آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۱۳۸۶/۱۲/۱۹

نام کتاب محرق القلوب کاغذ شکری رنگی

مؤلف متن حاج ملا مهدی نراقی محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر سده ۱۳ ق نوع خط نستعلیق مخلوط شکسته تعداد سطر ۲۳

جزء کتاب اجبار زبان فارسی عدد اوراق ۱۰۸

طول عرض شماره عمومی ۲۴۰۱۲

وقف / خریداری تاریخ ۱۲۵

ملاحظات جلد تیماج مشکی ضربی کهنه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی‌نهایت لایق بارگاه حکیمی است جلت عظمته که خاکدان دنیا و ویرانه‌ی این عاریت سرا را دار بیت غم و محل مصیبت اهل ولا نمود و زمرهٔ انبیا و مرسلین و فرقهٔ اولیا و مقربین را در آن بانواع مصائب و رزایا امتحان و ابتلا فرمود تا نسیم محبت و نعیم جنت را از مزد بلاکشان امت و محنت رسیدگان علامت رحمت و سربازان راه محبت و جان‌فشانان طریق مودت بمراتب رفیعه و منازل منیعه نوازش بخشد

هر کرا ذوق محبت بیشتر ❊ سینه ریشش از زخم محنت ریش تر

شکر و ستایش بی‌غایت هدیهٔ درگاه کریمی است عمت نعمته که ابواب هموم و غموم بر روی کافهٔ صدرنشینان مسند عزت و متمکنان منابر حشمت مفتوح گردانید و باین سبب ایشان را باعلی درجات ایمان و ارفع غرفات جنان رسانید و کافهٔ ارباب احباب را بوسیلهٔ دعوت خوان غم و بلا بانجمن قدس بار داد و بر روی قاطبهٔ اصحاب اصطفی بواسطهٔ صلای مائدهٔ اندوه و عنا ابواب خلوت خانهٔ انس گشاد

سر کویش هوس داری هوس را پشت پا زن ❊ در این اندیشه گر داری دو عالم را قفا زن
طریق عشق میپوئی خود را الوداعی گو ❊ اگر طالب قرب میخواهی بلا را مرحبا زن

و درود بانتها و تحیت افزون از حد و احصا بر روان سید انبیا و ختم اصفیا و آل و اقربا و اولاد ثابت قدمان معرکهٔ صبر و بلا و متمکنان بساط تسلیم و رضا باد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد

چنین

وقف ذهودورنام حاج شیخ حسن سلطانی بهشهری بحوزه علمیه مشهد مقدس

چنین گوید مشتاق سعادت جاودانی مهدی ابن ابی ذر نراقی عامله الله بلطفه الالطاف و نجاه مما کتب و تکلف که چون از اخبار صادقین و آثار ائمهٔ راشدین علیهم السلام بثبوت رسیده که تذکر و تذکیر بلایا و مصائب پیشوایان دین و سماع و استماع محن و نوائب اهل بیت سید المرسلین و گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث اجر جمیل و ثواب جزیل است بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات است و از این جهت این طریقهٔ انیقه در میان سلف و خلف فرقهٔ ناجیه و اوایل و اواخر شیعهٔ اثنا عشریه کثرهم الله بین البریه استقرار و استمرار داشته و علما و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل بزبان عربی و فارسی در جمیع اخبار و حکایات بلایا و مصائب ایشان تدوین نموده‌اند اما هیچیک از آنها بنحوی که در این مهم مقصود و مطلوب است نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب بری و باین سبب باعث تشویش اذهان و ملال خواطر خوانندگان میشود و بعضی غیر محتوی بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل بر بسیاری از حکایات و روایات عامه و بعضی در نهایت اختصار است که فایده‌ای از آن متصور و بعضی در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی است که اصلا در امر تعزیه مقصود و مطلوب نه و با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربیه و فارسیه شورانگیز سیما آنچه از متأخرین صادر شده خالی است بنا بر این [illegible] بخاطر رسید که کتابی که بری از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در امور تعزیه باشد تالیف نماید و امیدوار است که قاطبهٔ شیعیان از خواندن و شنیدن آن بهره‌ور گردند و مؤلف عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و مسمی نمود بمحرق القلوب و آن مشتمل است بر مقدمه و بیست مجلس مجلس اول در وفات حضرت سید انبیا علیه افضل التحیة والثنا مجلس دوم در وفات حضرت خیر النساء فاطمه زهرا مجلس سیم در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه و آله النبی مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات مجلس پنجم در رفتن جناب سید الشهدا از مدینه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت مسلم ابن عقیل رضوان الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما و آبائهما مجلس هشتم در رفتن امام حسین ع از مکه معظمه بجانب ارض کربلا مجلس نهم در شهادت حر ابن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران مجلس دهم مجلس یازدهم در شهادت وهب ابن عبد الله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر و بعضی دیگر از اصحاب و یاران سرور شهیدان مجلس دوازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم ابن حسن مجلس سیزدهم

وقف ذهودورنام حاج شیخ حسن سلطانی بهشهری بحوزه علمیه مشهد مقدس

در شهادت قدوه و زبده انس حضرت عباس مجلس یازدهم در شهادت نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر
مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیا جناب سید الشهدا علیه افضل التحیة و الثنا مجلس پانزدهم
در بعضی از وقایع که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع رو داد از زدن آتش المناح کباب خیمه‌های حرم و رکیکی
اهل کفر بر ادوات حرم امام محترم و بعضی دیگر از قضایای آن وادی پر محنت و غم مجلس شانزدهم در بردن
اهلبیت را از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه در کوفه و عرض راه و شام بایشان روی داده است
مجلس هفدهم در کیفیت دخول ایشان بشام و آنچه در آنجا بایشان رسید مجلس هیجدهم در رفتن
اهلبیت از شام بمدینه حضرت سید الانام مجلس نوزدهم در شهادت امام اعلی و اعظم موسی ابن جعفر
الکاظم مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضی ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیهم السلام مقدمه اول
بدانکه مشهور در میان فقهای امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروهه و در مواعظ و قصص باخبار ضعیفه عمل
میتوان کرد یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند بر فلان حکم سنت است و کردن آن موجب فلان ثواب است
یا فلان امر مکروه است و ترک آن موجب فلان ثواب است و کسی بسبب آن حدیث ضعیف آن عمل را بجا آورد
یا ترک کند حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم سابقه
رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین آنرا نقل نمایند و در آن باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین صلوات الله
علیهم اجمعین وارد شده و پس عمل کننده باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیحه کرده است
و از این مقدمه معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره در حکایات و وقایع پیغمبر و اهلبیت او
رسیده و کسیکه آنها را نقل کند و گریه نماید یا بشنواند و دیگری را تواند که در گریانیدن و گریستن در مصیبت سید
الشهدا رسیده حق تعالی ثواب را باو عطا میفرماید و هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند بر آنکه گریه بر امام حسین ع فلان قدر
ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و بنیت رسیدن بآن ثواب بگرید حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید و
از این جهت علما و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین جمیع اخبار را که در مصایب پیغمبر و اهلبیت آنحضرت رسیده بود از
صحیح و ضعیف در کتب خود ضبط و تدوین نموده اند و مضایقه از نقل قسم دوم نفرموده اند مقدمه دوم
بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت میکند بر اینکه هرگاه پیغمبر و اوصیای ایشان از خدا سؤال کنند که
مصیبتی که بامام حسین ع رسیده از او دفع کند اما بسبب حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است و
بعضی دیگر را خدا و رسول او میدانند و عقول امثال ما از ادراک آن قاصر است در مقام سؤال دفع این بلا

در این

در بیان بعضی از فوایدی که مترتب بر شهادت آنحضرت شده و ما ادراک آن میکنیم بعبارت از آنجمله
شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیت او و ذریه او و سبب انکشاف بطلان طریقه مخالفان و معاندان ایشان شد
و بر مردم معلوم شد که ذریه علویه و عترت طاهره فاطمه بر حقند و امویه و عباسیه و سایر غاصبین حقوق
ایشان آنچه میکنند از راه جور و ظلم است و دیگر آنکه باعث عاصی تیره روزگار را بسبب گریه بر او آمرزیده
و رستگار شده و باعث بخشش جرم خاک را بجهت زیارت آن برگزیده اختیار مستحق رحمت پروردگار شده و چه
دعاهای داعیان و سؤالهای بی‌نوایان در تحت قبه منوره او مستجاب شده و چه حوایج محتاجان
و مطالب و مقاصد مضطران که در نزد ضریح مقدسه او مقرون بانجاح گردیده و چه امراض بیدردوا
و آلام عاجزان بیبرگ و نوا در دار الشفای روضه مبارکه او زایل شده و چه اسقام ظاهریه و باطنیه
که از استشفای تربت منوره او رفع گشته بسی دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شادکام
دارین گردیده و بسی مستمندان را بعلت تمسک بکتاب مقدس او مقضی المرام ساختن شده و آنچه
مذکور شد بیان سهل است در جنب شفاعت عظمی که در روز عقبی از برای آن زوار و شهیدان خواهد بود و
اختصاص آنجناب بامور مذکوره بعنایت شهادت او است چنانکه بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست
که حق تعالی عوض شهادت چهار چیز بامام حسین ع کرامت فرمود کون الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته و
اجابة الدعاء تحت قبته و عدم احتساب ایام زیارته من اعمار زواره اول آنکه امامت را در ذریه
او قرار داد دوم آنکه شفاء امراض را در تربت او قرار داد سیم آنکه دعا را در تحت قبه او
مستجاب گردانید چهارم آنکه ایام زیارت از رفتن و برگشتن از عمر زوار او حساب نمیکنند
و ظاهر از حساب نمودن آنستکه در آن ایام حفظه اعمال معاصی ایشانرا نمینویسند و دیگر از جمله فواید
ابتلاء انبیاء و اولیاء بمصائب و محن و کشته شدن ایشان در دست اشقیا و مغلوب گردیدن
ایشان از اعدا آنچنان که شیخ ابو القاسم ابن روح از حضرت صاحب الامر ع روایت نموده است
آنکه چون حق تعالی بسبب اظهار دین حق و اعلام کلمه حق معجزات و کرامات بایشان عطا کرده در اکثر اوقات
ایشان را بسبب معجزات غالب و قاهر میگردانید تا بر مردم معلوم شود که ایشان برحقند بر ادعای خود هر چند
از نوع سایر مردمند اما از جانب خدا ممتاز شده اند بمعجزه که از برای دیگران نیست و حاملان
احکام الهی و سفرای او بینه کسی از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشان را بمصائب و بلایا مغلوب مینماید

که مردم بدانند که ایشان هم بنده‌اند و خود مستقل در آنچه خواهند بکنند نمیشوند و غلبه و قهر علی الاطلاق مختص
ذات احدیت است و اگر ایشان همیشه غالب میبودند و بمصائب و بلایا و محن مبتلا نمیشدند هر آینه مردم
ایشان را خدایان میدانستند و بربوبیت ایشان قائل میشدند و بیان تحقیق حال در این مقام موقوف بر چهار
مقدمه است مقدمه اول آنست که حق تعالی افراد نوع انسان را فاعل مختار خلق نموده است و بوساطت پیغمبران
و اوصیای ایشان راه خیر و شر با ایشان اعلام کرده که این راه منجر بسعادت ابدیه و آن مؤدی بشقاوت
سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده تا حجت بر ایشان تمام
باشد و دیگر احدی را نه مجبور بر طاعت و نه مجبور بر معصیت میکنند بلکه هر یک را از افراد انسان قادر بر هر یک
از خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدمه دوم آنکه مشیت الهیه و حکمت
ازلیه و ارتباط مسببات باسباب مقتضی آنست که بر هر عملی از اعمال اثری مترتب شود اگر عمل نیک باشد بر آن
اثر نیک مترتب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و رحمت و اگر بد باشد بر آن اثر بد مترتب میشود
از جهنم و زقوم و ضریع و الم و محنت و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات نوع انسان در
مدارج کمال و تنزلات او در مهالک ضلال و عروج او باعلی طبقات نعیم و هبوط او باسفل درکات جحیم
مستند است باعمال او پس هر که طاعات و زحمات او در راه خدا بالاتر منزلت او والاتر است و هر که مجاهدات
و ریاضات وی در طریق رب العزت افزون تر قدر و مرتبه او در نزد پروردگار بالاتر است و هر
معاصی و سیئات او بیشتر و در متابعت هوا و هوس و اطاعت شیاطین جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و
بنکال و عذاب الهی نزدیکتر مقدمه سیم آنکه آثار بدی را که بر معاصی مترتب میشود بدو جهت و سبب استخلاص از آن
ممکن میشود یکی زوال و انقطاع آن موقوف است برسیدن زحمات و مصائب در دنیا یا بعذاب و عقاب در
عقبی بقدری که آن معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون آن اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده بعد از آنکه زحمات
و مصائب و عذاب را خلاف خواهش اوست بوی رسیده بقدری که مقاومت با شهوت و لذت آن کند باو رسیده
به نماید عدالت الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که آن اثر از آن نفس برطرف شود مقدمه چهارم هرگاه دو
نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتوانند شد خوب او را بدیها باعث رفع بدی دیگری شود زیرا
مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات پدر را خلاف مقتضای نفس اوست اثر بد معاصی را از مستلذات نفس اوست
او دفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق مذکور شد میتواند شد آثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده است

از نفس

از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضت و تعب پدر همچنانکه باعث تألم نفس فرزند رحیم و خلاف خواهش
نفس اوست پس باعث کفاره ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید این است آنکه از اخبار رسیده
که حضرت صاحب الامر اولاد قاتلان امام حسین ع را خواهد کشت از جهة طلب خون آنحضرت زیرا که اولاد
قاتلان آنحضرت باعمال پدران خود راضی و فرحناک بودند چون این چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید فاعل
مختار بود همچنانکه امام حسین ع را شهید کرد میتوانست که او را شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق را بوی
واگذارد و لیکن بسبب سوء اختیار مرتکب این امر شنیع شد و امام حسین ع چون طالب اعلی مراتب سعادات
و طالب مجاهدات و ریاضتها بلکه تا بود در راه خدا قابلیت داشته باشد را رفع ناخوشیها و آثار بد از
جمیع نفوس متعلقه باو یعنی نفوس شیعیان و دوستان آنکننده و سبب توانند شد از برای رسیدن شفاعت
کبری را مقتضی استخلاص همه محبان و موالیان باشد و چون اعظم مجاهدات و اصعب ریاضات را باعث اعظم
درجات و مقتضیست برسند با آنکه مذکور شد جان باختن است برای خدا در احقاق حق و ازهاق باطل
لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد و بدون شهادت وصول باین مرتبه ممکن نبود زیرا که
رفع کدورت معاصی امت و شفاعت ایشان موقوف بر حزن و تألم ایشان است همچنانکه مذکور شد و باین
سبب حضرت پیغمبر هم از خدا سؤال نکرد که آن بلا را از او رفع کند و خدا هم قاتلان او را مجبور بر عدم قتل
او نکرد بجهة مذکوره و بجهة متعرض کردن هر یک از امام حسین و قاتلان او لازم نمی‌آید که قاتلان او تقصیر
نداشته باشند زیرا که ایشان قادر بودند که او را الم نرسانند و حق را که میگوید قبول کنند و هر چند این مقوله
گفتار مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفاء العقول در امثال این مقامات در بعضی اوقات
تشکیک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب قلت رقت ایشان میشود ناچار چندی کله در این باب
مذکور نمودیم تا دوستان و شیعیان خاندان بتحقیق بدانند که هر که الم و حزن او در این مصیبت زیادتر و گریه
و زاری او در این محنت افزون تر است انکار او بسید شهدا بیشتر است و دوستی و شفاعت عظمی نزدیکتر

مجلس اول در وفات سید انبیاء و فخر اصفیاء و زبده کائنات و نخبه موجودات محمد مصطفی صلی

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی عباده بارسال السفراء المقربین و نجاهم من
الغباوة والغوایة بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة
بان جعلنا من امة سید المرسلین و فخر الاولین والآخرین و صیرنا من اشیاع امیر المؤمنین
و یعسوب الدین واتباع اولاده الغر المیامین والائمة المنتجبین ونشهد ان لا اله الا الله وحده

لاشریک له شهادة تجعلنا من اهل السعادة والیقین وتسلکنا فی سلک السابقین ا
الاولین ونشهد ان محمداً عبده المصطفی ورسوله المجتبی صلی الله علیه صلوة تنور
قلوب المحبین وتملأ السموات والارضین ونشهد ان ذریته وعترته خلفاء الله
علی العالمین وحجج علی الخلق اجمعین اللهم صل علی رسولک الذی جدّ فی تبلیغ الاوامر
والنواهی وسعی فی تبیین الاحکام کما هی ونصب نفسه لاعلاء کلمتک وجاهد فی سبیلک
مع اولی القربی من احبتک فتحمل من القوبة ما تحمل من المصائب والمحن وقال من الاصابة
الودیة ما قال من النوائب والفتن فقوم منهم بالعلانیة علیه یهجمون وقوم اسنانه بالحجر
یکسرون وهو مع ذلک یقول اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون وقد جری علی ذلک
حتی اشتاق الی ملاقاتک وقرب له الرحیل الی جنانک فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء
وصل وسلم علیه وعلی آله النجباء الاتقیاء الذین ثبتت اقدامهم فی معارک الصبر والبلاء
وتمکنوا علی بساط التوکل والرضا عظم الله اجورنا بمصابنا بسید الکونین ونور العا
لمین وضیاء الخافقین وقبلة الحرمین فخر البطحا والحرم وحجة الله علی العرب والعجم و
اشرف ولد آدم والقمر الطالع من صفا وزمزم صفی الله وحبیبه وخلیل الله ونجیه
المؤید من عند الله ابی القاسم محمد ابن عبدالله رزقنا الله شفاعته العظمی یوم القیمة
الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم وجعلنا من حزبه المعظم ای برادران بدانید که بلا توجه
در باب ولایت وجفا لازم اصحاب اجتبی تعب ومحنت باندازهٔ کرامت واصطفی است
ومعروف بودن از رنج ومصیبت از علامات بدبختی وشقاوت است من احب و احب الحبیب علیه البلاء
هرکه خدا را دوست دارد و یا خدا او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت وعنا بر او ریزاند
وشادی وراحت از او گریزان گردد هرکه مصیبتش قوی تر است یا جناب انبیاء فرستاده اند و هر درد
از محنت صعب تر است بر روی زمرهٔ انبیاء واولیاء گشوده اند آری بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسلهٔ انبیاء زدند نوبت باولیاء چو رسید آسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا
زدند پس آتشی ز اخگر الماس ریزها افروختند و بر حسن مجتبی زدند پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه

وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب
و مخفی نیست که هر یک از محرمان خلوت خانهٔ قدس و باریافتگان انجمن انس که در مقام قرب بیشتر غم و
مصیبت او بیشتر البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل بلا و محنت پیغمبران دلسوزتر و
صعبتر است از بلایا و محن سایر مردمان و بعد از آن بلایای اوصیای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیم
و بیشتر است از بلایای سایر امت و بعد از آن مصائب دوستان خدا و خلفای مؤمنان صعب تر است
از مصائب ضعفاء الایمان و از اینجهت سید عالم مهتر و بهتر بنی آدم فرمودند که ما اوذی نبی
مثل ما اوذیت یعنی قدر بلا و اذیت که در راه خدا بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسیده از وقتیکه
آن قلیب بدار وجود آمد تا حینیکه ازین سراچهٔ فانی رحلت نموده همیشه مبتلا بمصائب و بلایا بود
در حینیکه در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار شد و چون بشش سالگی رسید
مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبدالمطلب که متوجه امور و متکفل مهمات او بود
از دنیا رحلت نمود تا بیست و پنج سالگی شبانی میکرد و با وجه بیاوری و بیکسی مأمور بدعوت شد
چون در صدد دعوت بر آمد جمیع خلایق در صدد عداوت و دشمنی وی بر آمدند زیرا که آنچه آن
حضرت مردم را بآن میخواند مخالف طریقه و آئین جمیع بود لهذا جمیع انام از یهود و نصاری و مجوس
و بت پرست و آتش پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت
و ضرر آنحضرت بر آمدند و انواع بلا و اذیت و مشقت نسبت بوی بعمل آوردند بعضی او را ساحر گفتندی
و برخی او را کاذب خواندندی و جمعی وی را نسبت بجنون دادند و طائفهٔ او را بتهمت منسوب ساختند
و تا مدتی متمادی بغیر علی ابن ابیطالب و خدیجه خواهرش احدی دیگر بوی نگرویده و تابع دین او نشد
بلکه از دین و آئین وی همین دو شخص متفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و سب ایشان بودند
و از کفار مکه غایت ضرر و مشقت بآنحضرت رسید و در میان همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان
بودند یکی ابولهب و دیگری عقبة ابن ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی نمودندی و آنچه
توانستندی از مشقت بوی رسانیدندی وام جمیل حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب خار و خسک
جمع کردی و بر سر راه او ریختی و حضرت چون نماز برفتن میرفت آنها را برمیگرفت و بطریق ملامت میفرمود

این چه نوع اهانتی است که با من میکنید شخصی گوید که در بازار مکه مردی را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله
تفلحوا بگوئید بغیر از ذات مقدس الهی معبودی دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار شوید شخصی از
عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر او میزد چنانکه عقب او را خون آلود کرده
بود پرسیدم که این دو شخص کیستند گفتند داعی اول محمد است و مکذب ثانی عمش ابولهب است و چند بار کفار
قریش بر سر آنحضرت رحم کشیدند او را اذیت رسانند و یکمرتبه که بر سر وی رحم کشیده بودند فاطمه دختر مبارک آنجناب را
بر گردن او پیچیدند بنحویکه راه نفس بروی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای ملاعین در موضعی
بر سر آنحضرت رفته بودند و ویرا غایت اذیت و آزار رسانیدند تا اینکه رخسارهای مبارکش را بر خاک
مالیدند و اینقدر بوی زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع
گشتند و در آنوقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان
و قضارا حمزه سه روز در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه و تشنه و خشمناک آمده
بدر دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه میدانی که
با برادرزاده تو چه کردند با وجود این شکار بچه کار آید و این عار را تو چگونه بری حمزه از سخن آن کنیزک متغیر
شد و بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زنش طعامی حاضر نمود چون حمزه نگاه بوی کرد و او را گریان دید
گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا گریه نکنم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو کردند هیچ یتیم
از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا نداشتند ابوجهل و جمعی از سفها بر روی کشیدند و اینقدر بروی زدند که
از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورت او را بر خاک مالیدند نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه
که این را شنید گریان شد و برخواست بطلب حضرت بیرون رفت او را در مسجد الحرام نشان دادند چون
حمزه داخل مسجد الحرام شد دید که حضرت در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت السلام
علیک یا بن اخی ای برادرزاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل برآورد و آب از دیده فرو ریخت
و گفت بگذار یتیمی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمی دارد و نه مونسی نه یاری و نه غمخواری و مددکاری
نه یاوری و نه تیمارداری و نه ناصری و غمخواری حمزه که این سخنان را از آنحضرت شنید گریان شد و از جهة انتقام
بجانب ابوجهل روان شد در موضعی باو برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بودند چون
بوی رسیده بود گفت ای ناکس حرامزاده چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی

ادرت

که در دست داشت بجانب او بر روی زد بنحویکه سرش شکست و خون از آن جاری شد و بالجمله اینقدر
ایذا و مشقت از کفار نسبت بآنحضرت رسید که پایان ندارد و بعد از آن که مامور بجهاد شد چه
زحمتها که در حروب و غزوات نسبت بآن فخر کائنات رسید از الجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار با
یکدیگر معاهده نمودند که الغالب جناب بقتل رسانند و بعد از آن که هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و هر یک از مسلمین
در گوشه افتاده بودند سید عالم با قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بیرحم فرصت
غنیمت شمرده یکبار بر سر آنحضرت گرد آمدند و آنحضرت را سنگباران نمودند که از آن سنگها بر پیشانی
عزیز آنحضرت آمد و بغایت مجروح گشت بنحویکه خون از آن جاری شد و بر محاسن مبارکش فرو ریخت
و حضرت آنرا بردای مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت بزمین چکد و میفرمود اگر قطره از آن بزمین
چکد هر آینه عذاب شدید بر اهل زمین نازل میشود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از راه نادانیست و ملعونی سنگی بر
بازوی آنحضرت زد و آنرا مجروح ساخت و ملعون دیگر سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد که لب
مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای مبارک او شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و در این حال
ملعونی شمشیری حواله آنحضرت کرد خواجه عالم از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی افتاد و در حین غایبان وی
از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت روز روشن در نظر ایشان چون شب مظلم تیره و تار شد و آن چهار
ملعون را مظنون شد که آنحضرت از دار دنیا بدار السرور ارتحال نمود لهذا قوم خود را مژده دادند که
کار محمد را ساختیم ابلیس پر تلبیس آن سخن را از زبان ایشان فرا گرفته آواز بر آورد که الا ان محمدا قد قتل
آگاه باشید که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و در یک لحظه این خبر وحشت اثر در میان دوست
و دشمن انتشار یافت و بعد از زمانی از آن مغاک بیرون آمده بجانب شعب توجه نمود و اول کسیکه
با وی ملحق شد جناب امیرالمؤمنین بود و بعد از آن جمعی دیگر از اصحاب بوی پیوستند لاجرم آوازه فوت
آنحضرت بمدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند مگر آنکه آواز گریه بلند کردند و مخدرات حجرات
طهارت قصد احد کردند و فاطمه در پس حجره ایستاده بود شخصی از اهل مدینه از یکی همرهان پرسید که خبر چیست
او در جواب گفت چه میپرسی از خبری که نه زبان را یارای بیان او لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب
اشک از دیده روان ساخت با اندیشه که روز دراز افتاد ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شناس

اجر دهد شهادت پیغمبر فاطمه چون این سخن بشنید بیهوش شد و بر رو در افتاد ضعف و عشی جمعی از زنان که
آنجا بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد برکشید که وا ابتاه و آهی میزد که امید را
طاقت استماع آن نوحه و ناله میکرد و هیچکس یارای شنیدن آن نداشت پس چادر عصمت پس چادر عصمت
بر سر افکنده از دروازه مدینه بیرون آمد و در نهایت ضعف و بیقوتی بود جسم شریفش نحیف و رخساره
مبارکش زرد بود ناگاه زنی از بنی ذبیان در رسید و گفت ای دختر خیر البشر کجا میروی گفت میخواهم به نزد
پدرم روم اما قوت رفتار ندارم آن زن گفت ای سیده نساء در اینجا توقف کن تا من بروم و برای تو خبری
بیاورم چه اگر پدر بزرگوارت ترا بدین حالت ببیند تحمل نتواند کرد پس فاطمه در پناه دیواری با دل بیقراری
قرار گرفت و آن زن گفت چون رفت بر جمال پدرم افتد سلام من برسان و بگو رسالت و حال مرا بدین سال
ملاحظه کرده بموقف عرض رسان پس آن زن روی بلشکرگاه نهاد و فاطمه انگشت حسرت از جوی پر دیدگان بر رخساره
مبارک میبارید و میگفت ای پدر مرا بوقت آوردی و درد غریبی و داغ یتیمی بر جگرم نهادی ای پدر ای کاش که
مادرم زنده بودی تا درد غریبی مرا دوا کردی و چشم شهادت و بیکسی مرا مرحم گذاشتی آن زن و دیانه
رو بلشکرگاه مینهاد و دید و هر که میرسید بید خبر سرور عالم را از او میپرسید آن زن را برادر و پدر و شوهر بود که
همه در ملازمت پیغمبر بجهاد رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده چون ملاحظه کرد دید
برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و در خاک و خون غلطیده دیده بر ایشان گذاشت و بگذشت و با خود
میگفت حرمت بزرگ دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا را نبینم چون چند قدم دیگر رفت پدر را دید که در میان
خاک و خون افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرده از روی نیز درگذشت و چون قدری چند رفت شوهرش را دید که با تن
مجروح در میان خاک و خون افتاده و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای یار خوش آمدی که مشتاق
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و سخن مرا در کنار گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار باز پسین ترا به بینم آن زن
گفت ای یار مرا معذور دار شهید مادر بدانکه مادر در هجران تو گریان و از آتش فراق تو بریان اما دختر رسول
خدا را پاسخ نهاده ام و با ستعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز از سید عالم خبر ندارم و فاطمه
انتظار میبرد معذورم دارم فرصت نشستن ندارم پس آن زن مؤمنه صالحه پدر را بگذاشت و بمدتی باین گونه
اهد در مجلس رسید ای سید عالم در خیمه بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده بود و صحابه گرداگرد وی صف کشیده
زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات افتاد و گفت یا رسول الله پدر و شوهر و برادر و جد و قبیله و تمام

جبرئیل

جبرئیل من فدای تو باد سلام فاطمه را آورده ام و حالت او را بحضرت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بموقف عرض
رسانید حضرت فرمود باز گرد و سلام مرا و بشارت حیات مرا باو برسان و بدا انتظار او را به پیش من آور آن زن باز
گشت و مژده سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید و گفت بخدا قسم که پدر ترا دیدم در زیر علم ایستاده و صحابه گردا
گرد وی فرو گرفته فاطمه گفت مرا امید رسالت و آنچه مژدگانه خواهی از من طلب کن زن او را پیش گرفته به نزد پیغمبر
برد چون خواجه عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش باز رفت و او را در کنار گرفت و بنواخت فاطمه لباس رکابت
حضرت او را تسلی داد پس فاطمه گفت پدر عرض کردم ای پدر بزرگوار من از این زن مژدگانه قبول
کرده ام که بوی دهم حضرت با آن زن گفت از فاطمه ام چه چیز میخواهی زن گفت یا رسول الله چشم آن دارم که
فردای قیامت مرا دستگیری و امید آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش نکنند فاطمه گفت یا رسول الله
گواه باش که فردای قیامت تا او قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله اجازت
فرمای بر کشتگان خود روم که غریب و بیکسند حضرت او را اجازت فرمود و اعظم مصائب و بلایای آنحضرت
وقایعی است که بعد از فوت آن حضرت واقع شد از شکایت غصب خلافت و برهم زدن دین آنحضرت
و شهادت هر یک از اهلبیت امامت و خانواده وصایت و خلافت و سایر ظلمها و ستمهای منافقان بر ذریه
آنحضرت ایشان و حضرت روح الامین هر جزئی از جزئیات آنها را بموقف عرض رسانیده بود و داغ این مصائب
بر خواطر او نهاده بود در سند صحیح از حضرت صادق ع مرویست که چون حضرت بمعراج رفت از پروردگار عالم
باو وحی رسید که ترا مبتلا میسازم و امتحان میکنم به سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است اول آنکه خود و عیال
خود را گرسنه بداری و محتاجان امت را بر خود و عیال رجحان دهی حضرت گفت راضیم بان و از تو توفیق صبر
طلب میکنیم دوم آنکه بر تکذیب امت و ایذای ایشان صبر و تحمل نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من
بذل کنی حضرت اظهار تسلیم و انقیاد و طلب توفیق صبر و شکیب نمود سیم آنکه بعد از تو با اهلبیت تو مصائب و
محنتهای بسیار خواهد رسید و باید بجمیع آنها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو اول اذیت بسیار
خواهند رسانید و او را از حق خود محروم خواهند کرد و ریسمان در گردن او خواهند کرد و او را از خانه بیرون
خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد و در محراب نماز سر او را به تیغ جفا ریخ فرقت
خواهند زد اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و حق وی را
غصب خواهند نمود و بر حرمت وی داخل خانه اش خواهند شد و مذلت و خواری باو خواهند رسانید و کی

یاری او نخواهد کرد و در شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد سقط شود و از شدت
آن ضرب شهید شود و لیکن دو فرزند تو حسن و حسین یکی را که حسن باشد بزهر شهید خواهند کرد و یکی را که حسین
باشد بدیار غربت خواهند طلبید و او را مهمان کنند و سر خواهند برید و فرزندان و برادران و برادر
زادگان او را در برابرش خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند نمود و حرمت وی را ضایع خواهند
کرد و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و چنان مصیبتی بود در سید الشهدا که بر مظلومی او جمیع را تا خواهند گریست
بعد ازو گفت انا لله و انا الیه راجعون خدایا حکم ترا التفویض کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم
پس خدای تعالی فرمود ای برادر تو پس جزای او نزد ماست که در قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی بسپارم
که هرکرا خواهد داخل بهشت کند و هرکرا خواهد داخل دوزخ کند و در قیامت چنان اختیار بوی دهم که
هرکه بقدر ذره محبت او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو
واگذارم که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و حجت او بر خلایق غالب
گردانم و اما دختر ترا در قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را ندا دهم که ترا حاکم کردم برضای خود پس در
آن روز عرش خود را بایشان زینت دهم و اینقدر از عطایا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده
باشد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان منند و
و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و چون
مجملی از ابتلای سید انبیاء در دار دنیا را اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب است و بزرگترین محنتها به
پیروان حضرت رسالت پناه ص وفات آنحضرت و مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر در مفارقت آن روح
روان عالم نتواند بود و کدام محنت از جهت امتان بمهاجرت آن حیات و جان بنی آدم قیاس توان نمود
پس بر همه امت لازم است که بر فراق وی بگریند ای دوستان فخر رسل گریه بر کنید آبی زنید برخ و
خاک بر کنید جیب زمین زنجه اندوه بردرید از موج گریه دامن افلاک تر کنید چون روز آتشی برپای خود
زنید مانند شب لباس مصیبت به بر کنید دل را بجامه تر ستم رو بر کنید جان را بیاد ملک عدم سفر کنید دوزخ
بار غصه لک امید ابجد کاه وز آه رخنه در جگر نیک تر کنید هرشب کنید دامن [illegible] سفید را [illegible] شب سیاه بفرق
سحر کنید در بوستان گریه نهال نو ابرا از رشح چشمه سار جگر بارور کنید گرلیک بر انجمن سید آخر الزمان تفحص
بال آن ندارد بلکه مقربان ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و ارض و فلک و آفتاب تابان

وماه درختان

وماه درختان و ثابت و سیار و جبال و بحار و وحوش صحرا و ماهیان دریا همه در این تعزیت گریان
و در فراق سید انبیاء بریان ابر از حرارت زمین و آسمان بگریسته سینه و دل خون شده روح و روان
بگریسته کن فغان چنین ماتم بندد تو به چه لاجرم در عزای تو تمام کن فغان بگریسته آدم و نوح و خلیل و
موسی و عیسی بهم در عزای سید آخر زمان بگریسته و از تو بقی که به مرو لیت که چشمک بر پیغمبر آخر الزمان
بر ید آتش دوزخ را نبیند پس بر پیروان خاندان لازم و متحتم است که بر فوت آن چشم و چراغ عالمیان
زار زار بگریند و نالهای زار از دل افگار بر آورند تا نام ایشان در زمره امتان آنحضرت ثبت
شود و در روز درماندگی و بیکسی شفاعت او از عذاب قیامت آزاد و رستگار شوند و کیفیت
وفات آنحضرت بنحوی است که چون در سال دهم از هجرت روح الامین بانزال سوره فتح فرود
آمد حضرت رسول از مضمون آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضه وصال نمود لهذا بمسجد رفته بر منبر آمد
بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه رفتار کرد
شما در جواب چه خواهید گفت اهل مسجد همه با آواز بلند گفتند گواهی میدهیم که ادای رسالت و امانت نمودی
و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بعمل آوردی پس حضرت انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشت و بسوی
زمین فرود آورد و فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و در همان سال بمکه رفت و حج
وداع را بعمل آورد و در حین مراجعت مامور شد که حضرت امیر المومنین ع را خلیفه خود کند لهذا چون
بمنزل غدیر خم رسید آنحضرت او را وصی و جانشین خود کرد و بتبلیغ و نص صریح بر خلافت وی نمود و
فرمود ای مردم گویا مرا بلقاء خوانده اند و من دو چیز امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قرآن و دیگری
اهل بیت من [illegible] بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و آنها دو امر از هم جدا نخواهند شد تا
در لب کوثر بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند حضرت رسول ص هم امت را بحوض کوثر وعده داد و بعضی از
ایشان جگر گوشگان او را با لب تشنه و شکم گرسنه در صحرای غربت با اندوه و کربت شربت شهادت
چشانیدند حضرت امام حسین ع وجد و پدرش هر تشنه را در عرصات محشر آب خواهند داد و به لب تشنگان
ناکس او را آب ندادند تا از تشنگی هلاک شد القتیل ظلما ناحسین بکی بلاء و فی کل عضو من انامل دجه
آیا کشته ستم حسین در کربلا با لب تشنه و حال آنکه در همه انگشتی از او دریائیست از آب فوال هفت لعنت
للحسین و ماجری علیه غداة الطف فی جر مذ النفس ایا ویلاه از آنچه بر حسین ع رو داد در کربلا از شمر

شمر بجای سنان سنان خارق منه فی الحشا، وصارم شمر فی الورید که شمر نیزه سنان ابن انس اصبحی او را پاره
پاره نمود و شمشیر شمر ذی الجوشن حلقوم او را برید تجر علیه الصافنات ذیولها ومن نسیج ایدی الصافنات
که مهر بادهای صبا و شمال برجسد او دامن کفن میکند و از بادهای ستوران بربدن او جامه بافته شده
فیالک مقتولا تکبه لهادها فتغیر وجه الارض بالدم قحمرا ای کشته ای در مصیبت تو آسمان خاکستر ریخت و روی
زمین از خون تو سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر من الدما، وهی غداة الحشر من سندس خضر لباس او در حین
جهاد از خون او سرخ شده و حال آنکه لباسش در قیامت از سندس سبز خواهد بود ولهفی زین العابدین فقد سرا
اسیرا علیلا لا یقضی له الاسر آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هر چند زاری
میکرد کسی بفریاد وی نمیرسید آل رسول الله نساءهم ومن حولهم الاسر یبکی والعدو زنان اهل بیت پیغمبر را
اسیر کردند و پردههای ایشان را دریدند و خیمهای ایشان را آتش زدند سبایا باکوار المطایا حواسر یلاحظهن العبید
فی الناس والحرائر اهل بیت رسول را اسیر کرده بودند بر شتران برهنه سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند
فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر فاطمة الطهر ملابسها ثوب من السم اسود وآخر قان من دم السبط
نحر وای بر یزید در روزی که فاطمه بعرصه محشر درآید بر یک کتف او جامه باشد که از زهر سیاه باشد و بر کتف
دیگر او جامه باشد که از خون سرخ باشد تنادی والصار الانام نواظر وفی کل قلب من مهابتها ذعر فریاد
زند بنحویکه اهل عرصات از آواز او خایف خواهند شد و عدوهای ایشان بر دستش و دلهای ایشان بلرزش
خواهد آمد اما چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود بمدینه آمد مصمم سفر آخرت شد و اکثر اوقات اصحاب را
بتقوی و پرهیزکاری و خوف از عذاب الهی وصیت مینمود بنحویکه اصحاب از کلمات آنحضرت استشمام
رایحه وداع مینمودند و گاهی تضرع بقرب ایام فراق مینمودند و یکماه پیش از وفات خواص صحابه را طلبید
چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود مرحبا بکم خوش آمدید جمعکم الله خدا
شما را جمع کند و از اختلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبی محفوظ نماید حیاکم الله خدا
شما را کیست گوید جبرکم الله خدا شکستگیهای شما را درست کند رزقکم الله خدا از خزانه خود شما را روزی دهد
نصرکم الله خدا شما را در همه احوال یاری کند رحمکم الله خدا شما را رحمت کند رفعکم الله خدا مرتبه شما را بلند کند
وفقکم الله خدا شما را توفیق عنایت کند هدیکم الله جناب آفریدگار شما را در راه مستقیم بدارد قبلکم الله
خدا اعمال شما را مقبول درگاه خود کند آواکم الله خدا شما را در پناه لطف خود جای دهد وقیکم الله خدا شما را

از همه

از همه آفات نگاه دارد سلمکم الله خدا از همه آفات و عاهات شما را بسلامت دارد پس فرمود رحلت من
از میان شما نزدیک شده پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم شما را از عذاب الهی و شما
بخدا میسپارم وحق تعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم اصحاب را چون معلوم شد که سید عالم اینجا وداع مینماید بیکبار
همگی بگریه درآمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود الهنگام فراق نزدیک
رسیده پس فرمود ای حضار سلام مرا بآنجماعتیکه از یاران من غایب اند برسانید و بهر کس که پیروی دین من کند
تا روز قیامت از اسلامت مخصوص سازید پس صحابه بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت منتظر امر الهی بود
چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت در رسید آنحضرت را صداعی عارض شده بود از عروض آن کلفت مامور شد
که بقبرستان بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند پس دست امیرالمؤمنین ع را گرفته با بعضی دیگر
از خواص صحابه بقبرستان بقیع رفتند و زمان طویل در آنجا مکث کردند و از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار
نمودند راوی گوید حضرت آنقدر دعا و استغفار و طلب آمرزش از برای اهل آن مقبره نمود که من آرزو
کردم که کاشکی از اهل آن مقبره میبودم پس روی بحضرت امیر ع کرده فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یک مرتبه قرآن را
بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و جمیع خزاین دنیا و بهشت بود آنرا بر من عرض کرد و گفت
پروردگار ترا مخیر ساخته میان همیشه بودن در دنیا و همه خزاین او و جنات بهشت و لقای پروردگار و من
اختیار لقای الهی کردم پس حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی او را عارض شد و بر بستر
بیماری خوابید و اصحاب در گرد وی جمع شدند پس عمار ابن یاسر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کیست
که غسل خواهد داد حضرت فرمود چون مرا وفات در رسد باید از مردان اهل بیت من آنکه بمن نزدیکتر است
مرا غسل دهد و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران پرسیدند که بر شما نماز خواهد گذارد
حضرت گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دادید و جنازه مرا در کنار قبر بگذارید اول کسیکه بر من
نماز خواهد کرد پروردگار عالمیان خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی بعد از ملئکه بر من نماز کنند و بعد از آن ملک الموت با طایفه از فرشتگان
بر من نماز کنند پس ملئکه که بعرش الهی احاطه کرده اند نماز کنند بعد از آن ساکنان هر آسمان بترتیب بر من
نماز کنند بعد از آن مردان اهل بیت من نماز کنند آنگه زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج درآیند
و نماز کنند پس مرض حضرت اشتداد یافت و اصحاب بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات

در نزد حضرت جمع شدند حضرت نگاهی بایشان کرده فرمود این زنان عزای من فردا خواهند بود امهات مؤمنین
از سخن وی گریان شدند پس حضرت فرمود حبیب دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت
فرمود مرحبا یا بنیه خوش آمدی ای فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی خود جا داد و تلطف و تفقد بسیار
بوی بعمل آورد پس بطریق اخفا سخنی بوی فرمود حضرت فاطمه گریان شد باز آهسته سخنی فرمود حضرت
فاطمه فرحناک و شادمان شد عایشه بفاطمه گفت ای دختر خیر البشر امر غریبی از شما ملاحظه نمودم در سر گوشی
اول شما را چنان محزون و غمگین یافتم که وصف نتوان نمود و در سر گوشی دوم شما را بنحوی فرحناک دیدم
که شرح نتوان کرد فاطمه فرمود ای عایشه در ابتدا پدر بزرگوارم بمن گفت ای دختر شوق لقای من بعالم قدس
بنهایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک رسیده و در این ایام شما را وداع میکنم پس صحبت مرا غنیمت
شمارید و از من در این هفته یوم دوری مکن از این خبر وحشت اثر گریان شدم و در مرتبه دوم بمن گفت
ای فاطمه وا مپوز دیده غم مخور تو بمن زود ملحق خواهی شد و اول کسیکه از اهل بیت بمن ملحق شود تو خواهی بود و در
روضه جنان سیدة نسای اهل ایمان تو خواهی بود من از این خبر فرحناک شدم اما چون بیماری سید ابرار اشتداد
یافت مهاجر و انصار بنهایت پریشان حال شدند و در خانها آرام نداشتند روز و شب سراسیمه و سرگردان
گرد مسجد نبوی میگشتند و میپرسیدند و میگفتند نمیدانیم حال ما بیچارگان بعد از پیغمبر چون خواهد بود چون حضرت از
حالت ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه مبارک بر سر بست و تکیه بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن
عباس داده بتکلف تمام بمسجد آمد و بر پایه اول منبر نشست و مردم بروی جمع شدند و خطبه مشتمل بر حمد الهی
بخواند پس گفت ای یاران میبینم که از مردن من ترسیده اید و چون از شما جدا شوم مرا فراموش کنید و بدل از من جدا
مشوید و رعایت و احترام اهل بیت مرا بجای آورید و در گذشته ایشان کلفت نورزید و هر یک از مهاجر و انصار
در بارها بیکدیگر سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری بودم شما را در راه خدا جهاد نمودم و
دندان مرا شکستند و رخساره مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم و در سفاهت جاهلان قوم شقاوتهای عظیم کشیدم
و بر آن سختی صبر نمودم و فقرای امت را بر خود و اهل بیت خود امتیاز دادم همه یکدفعه گفتند نعم الرسول انت نیکو
پیغمبری بودی در راه خدا صبر نمودی و جهاد کردی و ما را بحق هدایت کردی و از بدیها باز داشتی فجزاک الله
عنا خیرا حق تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد پس فرمود حق تعالی قسم بذات خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق
احدی را در نزد دیگری نگذارد پس شما را بخدا سوگند میدهم که هر کس که من وی را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص

بکند و هر که حقی در نزد من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من بازستاند که میخواهم طیب و طاهر و بی مظلمه عباد
با خدا ملاقات نمایم در حضور انبیا و ملئکه در قیامت بر من قصاص لازم نیاید مردم یکدفعه گفتند حاش و کلا
یا رسول الله که از شما ظلم و جوری نسبت باحدی واقع شده باشد و کیست که بر شما حقی داشته باشد بلکه
شما بر امت حق دارید حضرت باز آن سخن را تکرار نمود و چون مبالغه کرد سواده ابن قیس برخاست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمینمودید هرگز اظهار نمیکردم ولیکن چون مبالغه نمودید ترسیدم
اگر نگویم عاصی باشم در هنگامیکه از طایف میآمدید من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه غضبا سوار بودید
و عصای ممشوق در دست داشتید چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد و الم بسیار از آن
بمن رسید اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود جزاک الله خیرا خدا ترا جزای نیک دهد ای سواده که این حق
را با خوبت میدهی حقی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملئکه مقربین و انبیا
مرسلین باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است برو و آنرا گرفته بیاور
بلال متوجه خانه فاطمه شد و باواز بلند در میان مدینه ندا میکرد که کیست که خود را بمعرض قصاص در آورد پیش
از انکه داوری بقیامت شود چون بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة
حضرت خیر النسا جواب سلام باز داد و استفسار احوال نمود بلال گفت پدرت عصای ممشوق را طلبید فاطمه
گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب دارد کجا طاقت سواری و عصا بدست گرفتن دارد بلال گفت السیده
پدرت بمنبر برآمده اهل دین و دنیا را وداع بازپسین مینماید و میفرماید هر کرا بر من حقی باشد از من مطالبه نماید
و تمامی احوال را بموقف عرض رسانید حضرت فاطمه که حکایت وداع شنید خروش و فغان برآورد و گفت
زهی غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید و پناه بکه خواهند
برد ای حبیب خدا و ای محبوب قلوب فقرا پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آنشخص را بگو بپدرم رحم کند
که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسنین را طلبید و گفت ای نور دیدگان
جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش نموده که هر کرا بروی حقی بوده باشد از او مطالبه
بکند شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم عوض آن بزنم شما بروید و قبول کنید که بعوض آن هر چه میخواهد تازیانه
بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد و حسنین روی بمسجد نهادند تا چون بلال عصا را بمسجد آورد
مردم نظر بر آن عصا افتاده یکباره بفغان و زاری در آمدند و صدا بگریه بلند کردند پس حضرت متوجه سواده شد

وگفت ای سواده برخیز و عصا را بردار بهر جا که زده ام بزن سواده عصا را برداشت و نزدیک حضرت آمد
در آنوقت غلغله از مردم برآمد و هر یک از اصحاب نزد سواده میآمدند و میگفتند ای سواده بعوض یک تازیانه
تازیانه بر ما زن که پدر فدای او باد و در گذر است غم واندوه ما را زیاد مساز و غبار این مصیبت را بر دل ما روا
مدار حضرت ایشان را عذر خواهی مینمود و میفرمود تازیانه بر شما زدن بری چه فایده دارد قصاص بر من واجب است
ناگاه امام حسن و امام حسین ع گریان و نالان و خروشان با موهای پریشان بمسجد در آمدند و خود را بر روی جد
بزرگوار خود انداختند و گفتند ای سواده هر یک را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است
و طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشان را در بر گرفت و فرمود ای جانان جد تازیانه که من زده ام چگونه از شما
قصاص میکشند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
آنوقت که شما تازیانه بر من زدید کتف من برهنه بود آن خواهم که شما نیز کتف خود را برهنه نمایید حضرت دست
فراز کرده دراعه مبارک را از دوش افکند و پیراهن محترم را از بدن مکرم دور کرد فغان و خروش از ملائکه
و غلغله از صحابه بر خواست که چون سواده را نظر بر کتف مبارک آنحضرت افتاد بر جست و مهر نبوت را بوسید و
روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد ابو البشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه
بر شما زند غرض قصاص نبود بلکه مقصود آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را مس نمایم که شنیده ام
فرموده اید که هر کس جلدی لم تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ او را مس ننماید و چون
وفات شما نزدیک شده میترسیدم از این فیض محروم مانم حضرت ویرا دعا کرد و از منبر فرود آمده
بمنزل شریف معاودت فرمود و چند روز که آزار روی شدت نداشت در وقت هر نمازی بلال بدر حجره حضرت
آمدی و او را اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز گزاردی و چون مرضش شدت نمود دیگر نتوانست
بنماز جماعت حاضر شود وقت نماز صبح بود که بلال بدر حجره رسول الله آمد و گفت الصلوة یا رسول الله چون طاقت
بیرون رفتن نداشت فرمود و قد بلغت یا بلال رحمک الله رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندکی
مکث نموده بار دیگر گفت الصلوة یا رسول الله سید عالم جامه از تن دور کرد و باز فرمود رسانیدی ای بلال خدا
رحمت کند ترا بلال چون یافت که حضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت وا غوثاه وا
مصیبتاه انکسر ظهری و انقطع رجائی پشت من شکسته شد و رشته امید من بریده شد خواجه عالم ترک نماز
جماعت کرد فخربت المدینة یرید ان یخرج منها صاحب السکینه مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده دارد

مهاجرت

مهاجرت از آنجا آه چه بود که من پیش از این بمردمی و این حال را بر حبیب ملک متعال ملاحظه نکردمی از گریه
و ناله بلال اصحاب همه گریان شدند و فریاد و فغان از ایشان بلند شد حضرت در آنوقت با پروردگار
در مناجات بود ام سلمه گوید که در آنوقت در گوشه ایستاده بودم و مشاهده مینمودم که حضرت آهسته
سخنان چند به پروردگار عرض میکرد و چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا از آتش دوزخ
نجات ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل کن ام سلمه گوید من عرض کردم یا رسول الله حالت شما چگونه است
حضرت فرمود ای ام سلمه نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین ع
داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد من برهنه
ماندم حضرت فرمود یا علی من آن زره تو بودم که پناه تو بودم و من از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه
خواهی ماند از عقب حضرت فاطمه داخل شده گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورق مصحف در دست دارم
و آنرا تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فرزند آن ورق مصحف من بودم که در این
زودی از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید در آن اثنا حسن و حسین ع داخل شدند و گفتند ای جد
بزرگوار هر یک از ما خواب دیدیم که کشتی در هوا میرفت و ما بر روی پای برهنه در زیر آن کشتی میرفتیم حضرت
فرمود ای نور دیدگان آن کشتی جنازه من است که بر دارند و شما با دیده گریان و گیسوهای پریشان سرهای
برهنه و چهره غبار آلوده در زیر آن بروید از تعبیر آنحضرت از آن واقعه فغان و خروش از اهل بیت برآمد
حضرت رسول متوجه حضرت امیر شد و گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است و دست حضرت
فاطمه را گرفته بسینه خود چسبانید و بدست دیگر دست حضرت امیر را گرفت و حسنین را در پیش روی خود نشاند
و بدیده حسرت در ایشان مینگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک میبارید و هر یک را در بر میگرفت و روی
او را میبوسید و با وی وداع مینمود و آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید
هنگام وداع و الفراق است امروز با درد و فراق اتفاق است امروز ای دیده جمال وصل دیدی بگذار
خون بار که نوبت فراق است امروز پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این امانت خدا و
رسول خداست نزد تو و من او را بتو سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا در باره او رعایت کنی پس
اشاره بجانب حسنین کرد و گفت یا علی بدانید و طفل را که بعد از من یتیم خواهند شد دلجویی کنی و نگذاری
که دلشکسته و افسرده خاطر باشند از سخنان آنحضرت حضرت امیر و فاطمه و حسنین ع گریان شدند و صدا

ناله میکردند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا سوختی بعد از تو که حامی فرزندان من
خواهد بود و جناب حسنین رویهای خود را بر پای آنحضرت میمالیدند و قدمهای عرش پیمای او را میبوسیدند پس
حضرت فرمود ای فاطمه از گریه باز ایست بخدائیکه مرا بحق بخلق فرستاده که از گریه و ناله تو و فرزندان تو آسمانها و
زمینها و آنچه در آنهاست بگریه و فغان آمدند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام
میرساند و میفرماید حال خود را چگونه میبینی حضرت فرمود ای برادر خود را غمگین و محزون مییابم و این سؤال و جواب
سه روز قبل از وفات آنحضرت بود و در روز دوم و سیم نیز جبرئیل نازل شد و همان سؤال و جواب در
میان او و سید عالم واقع شد و در روز سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را فرمود بزمین
رو نزد حبیب من و به پرهیز از آنکه بی اذن وی بخانه او درآئی و بی رضای او قبض روح او نمائی پس ملک
الموت با هزار هزار ملک از اعوان و انصار خود بزمین فرود آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثل
شده بدر خانه پیغمبر آمده گفت السلام علیک یا اهل النبوة و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت مردی غریبم
و از راه دور آمده ام دستوری میخواهم که داخل شوم در آن وقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته بود فرمود
حالا وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغول است عزرائیل تکرار نموده بار دوم اذن طلبید
همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید به آوازیکه هر که در آن خانه بود از هیبت آن آواز بلرزید در آن وقت
حضرت دیده مبارک گشوده فرمود شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله شخصی اعرابی بصورت عجیب و آوازی
غریب بیرون ایستاده اذن دخول میطلبد حضرت پیغمبر فرمود ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد خدا و پیغمبر بهتر
میدانند حضرت فرمودند یا فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات او کشنده لذات و جدا کننده جماعات
یتیم کننده طفلان و بیوه کننده زنان است این کسیست که بی کلید درگشاید و بی جرأت بجان رباید اگر در بر روی او
بندی از دیوار درآید و هرجا که درآید خود را از آن دودمان برآرد ای فاطمه این عزرائیل است که بقبض
روح پدرت آمده است پیش از من از کسی اذن نطلبیده و بعد از من از احدی اذن نخواهد طلبید حرمت آستانه
ترا نگاه میدارد و برای کرامت و عزت پدرت اذن میطلبد و اگر نه اذن خواستن ادب او نیست در بسته
بگشاید و او را اذن دخول ده پس فاطمه که این را شنید گفت وا ابتاه خربت المدینه ای دریغا مدینه خراب شد
و صاحب سکینه از آنجا عزم سفر دارد پس اهل بیت در را گشودند و ملک الموت درآمده گفت السلام علیک یا ابا القاسم
حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آنحضرت عجم و عرب ایستاده بعرض رسانید

حق تعالی

حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو حضرت فرمود که چنین مأموری میخواهم
قبض روح مرا نمائی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم و بآسمان رجوع نمود حضرت پیغمبر فاطمه را
طلبید و دست وی را گرفته بر سینه خود چسبانید و زمانی طویل چشم برهم گذاشت چنانکه گمان شد که روح
اقدس وی از بدن مقدس مفارقت نموده فاطمه سر در پیش برد و گفت وا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت
ای جان پدر جان من فدای تو باد یکبار بمن نظری کن و با من سخنی گوی که نزدیک است جان از تنم مفارقت کند ای
پدر بزرگوار اگر بعد از تو مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آرزوئی باشد از که طلبند ما بی تو چگونه
صبر نمائیم ای پناه درماندگان و امید بیکسان و مونس غریبان و نوازنده یتیمان حضرت دیده بگشاد گفت
ای حبیبه گریه مکن که از گریه تو حاملان عرش و ساکنان عالم بالا میگریند و بدست مبارک خود اشک از دیده فاطمه
پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مصیبت من صبری کرامت کن حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار در روز
قیامت ترا طلبم کجا جویم فرمود در پای میزان که حساب خلایق رسند فاطمه گفت اگر ترا در آنجا نبینم چکنم فرمود در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت را شفاعت کنم فاطمه گفت اگر آنجا نیز نبینم چکنم
فرمود مرا نزد صراط طلب کن در هنگامیکه امت از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست
و میکائیل در جانب چپ من باشند و هر ملکی در پیش رو و عقب من ایستاده باشند و همه بدرگاه پروردگار
تضرع نمایند و گویند رب سلم رب سلم بار خدایا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان
کن پس حضرت بفاطمه گفت حسن و حسین را حاضر کن فاطمه کس بجانب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند الها
ویلاه هرگز ما را جد و مادر باین شتاب نطلبیده اند پس گریان و نالان بسرعت تمام روانه خدمت سید الانام شدند
بنحوی در رفتار سرعت مینمودند که عمامه از سر ایشان میفتاد با سرهای برهنه و گیسوهای پریشان و چشمهای پر خون فغان
در بازار مدینه میرفتند و هرکه ایشان را با آن حالت میدید خروش و فغان بر میکشیدند چون بخدمت جد بزرگوار
رسیدند سلام کردند و زاری کنان خود را بر سینه آنحضرت انداختند حضرت امیر اراده نمود
که ایشان را دور کند حضرت فرمود یا علی بگذار که این گلهای بوستان خود را ببویم و وداع کنم که ایشان بعد از من مظلوم
خواهند بود و بزهر ستم و تیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند
پس ایشان را در برکشید و رویهای ایشان را بوسید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید حضرت امام حسن روی
خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و امام حسین سر خود را بر سینه مبارک آنجناب نهاد و زار زار

میگریستند و در مفارقت آنحضرت دم اهل آسمان و زمین و محبوب ملائکه مقربین میلیسیدند و آنحضرت از روی
لطف بایشان مینگریست و آهسته آهسته میگفت ای دریغ از روی شما ما را بعد از من بر آنها کردیتیم میشنیدند
و افسوس از موی شما ها در بغبار غربی آنچه خواهند شد بمیدانم بعد از من جفاکاران امت با شما چه خواهند
کرد و بعد از این حال شما بکجا خواهد رسید پس در باب احترام و رعایت ایشان وصیت فرمود و گفت ایشان
مظلومان امتند چه ظلمها که از جفاکاران امت بایشان رسد و چه مصیبتها که برایشان واقع شود چون گریه چنین
بلند شد جمعی از اصحاب که بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه درآمدند چون آواز گریه ایشان بگوش حضرت
رسید او نیز گریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب گریه شما چیست حضرت فرمود گریه من نیست مگر
از برای رحم و شفقت بر امت که میدانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید القصه وقتیکه حق تعالی ملک
الموت را بزمین فرستاد خازنان بهشت را امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کنید و بحورالعین وحی شد
که خود را زینت دهید و بیارایید که روح حبیب ما میرسد و بمالک خازن امر شد که آتش دوزخ را فرونشانید و
درهای جهنم را ببندید که روح برگزیده ما بنزد ما میآید و بفرشتگان اهل آسمانها و ملائکه عرش و کرسی و جمیع ساکنان
صوامع ملکوت و متوطنان حظایر جبروت خطاب در رسید که روح حبیب ما بعالم بالا میخرامد همگی از جهت استقبال
برخیزید و صف در صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که برو بنزد حبیب من و ویرا بشارت رسان چون جبرئیل روانه
زمین شد در راه بملک الموت برخورد که از خدمت حضرت رجوع نموده بود جبرئیل از وی استفسار حال
حضرت رسول ص نمود عزرائیل گفت از من سوال نمود که قبض روح او کنم تا ترا ملاقات نماید پس جبرئیل شتابان
و گریان نزد حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله ای برادر در
چنین حالی مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا از برای تو بشارتها آورده ام
حضرت فرمود آن بشارتها کدامست جبرئیل گفت یا رسول الله آتش دوزخ فرونشانیده شد والجنان قد زخرفت
بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و حورالعین قد تزینت حورالعین بزینت و زیور محلی شده والملائکة قد صفت
لقدوم روحک طوایف فرشتگان صفها برکشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود ای برادر
این بشارتها بس نیکوست ولیکن مرا بشارت ده که دلم بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت
ای حبیب خدا بهشت حرامست بر جمیع پیغمبران و امتان ایشان تا زمانیکه تو و امت تو داخل شوید حضرت فرمود
ای امین حضرت رب العالمین و ای محرم اسرار انبیاء و مرسلین مرا مژده بهتر و بشارت نیکوتر رسان جبرئیل گفت

ای

ای گروه انبیاء و ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر سر نهد و اول شفیعی که
شفاعتش بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای سفیر وحی الهی و ای مبلغ اوامر و نواهی بودی بمن رسان که
گرد کدورت از خواطرم بزداید و عقده ملال از دلم بگشاید خبری بمن ده که دیده ام روشن و نورانی گردد و جانم
سرور روی آورد حضرت روح الامین گفت ای مقتدای کل و ای سید انبیاء و رسل بیان کن که در چه غمی و در
فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر اندیشه غم و اندوه من برای امتست بعد و در این وقت بیشتر از پیشتر در فکر ایشانم
جبرئیل گفت ولسوف یعطیک ربک فترضی ای سید دلخوش دار در فردای قیامت حضرت عزت ایقدر امت
بتو بخشد که راضی شوی حضرت فرمود حالا خوشدل شدم و غموم و هموم از من زایل شد زهی شفقت و مرحمت برگنه
کاران امت که در آنوقت که هیچ پدری در فکر فرزند نباشد آن رحمت عالمیان همه بشارتهای عالیه و نویدهای عظیمه را
بسهو انگاشته و در فکر آمرزش و بخشش ایشان بوده پس جان من و جان عاصیان امت فدای روح مقدس او باد
و حق ما از قبل ما کند کارای جزای خیرهای سرور پیغمبران دهاد و آنچه از اخبار مستفاد میشود این مرحمت و شفقت در
جنب آنچه آن زینت افزای مسند نبوت در فردای قیامت در عرصگاه حسرت و ندامت درباره عاصیان
امت بعمل خواهد آورد لمعه ایست از مراتب همچنانکه مرویست که فردای قیامت آن سید اولین و آخرین
خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه گاه محشر آر سید آخر الزمان امت خود را در یکمقام جمع کند اخیار و
نیکان ایشان را جدا کند و بمقام عرض آورد و خطاب آید که این الباقین باقی امت تو کجایند خواجه عالم گوید
در موقف خجلت ایستاده اند خطاب آید ایشانرا نیز بموقف حساب آر پیغمبر آید و فوجی را جدا کند که دانه اعمال
صالحه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان نباشد و بمقام عرض آورد خطاب آید که یا محمد عاملان و مطیعانرا
آوردی فاین الحمول عاصیان ایشان کجایند سید رسل گوید در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو
ایشانرا بیاور سید عالم گریان گریان برود و عاصیانرا در پیش کند و بمقام عرض آورد و در میان ایشان
بایستد خطاب رسد که تنح عنهم یا محمد ای محمد از ایشان دور شو که من با ایشان کار دارم و باید عذاب ایشانرا
فزودگیرد سید عالم یک گام برگیرد و گام دیگر پیش گذارد و باز خطاب آید که تنح عنهم یا احمد ای احمد از میان
ایشان بیرون رو آنوقت غریو عاصیان بعرش پروردگار رسد پس حضرت دو گام از میان ایشان دور
شده و بعد و گام دیگر برگردد و در میان ایشان داخل شود در مرتبه سیم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احمد
تنح عنهم ای احمد از ایشان دور شو سید عالم در آنوقت گریان شود و دست بردارد و گوید الهی امتی عبدک

ان لا تفضح امتی خدایا تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت دریای رحمت آلهی بجوش آید و مغفرت واسعه
او بجنبش آید و خطاب در رسد ای حبیب من هرگاه تو اینقدر درباره امت اهتمام داری من این گروه عاصیان را
بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب امت مطمئن شد بجبرئیل گفت
ای برادر نزدیک من آی و بملک الموت گوی باآنچه مأموری قیام نما جبرئیل گریان شد و گفت آخرین آمدن
منست بزمین و دیگر مرا بزمین و اهل زمین حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در
جانب چپ وی ایستاد و سر مبارک آنحضرت در سینه امیر المؤمنین علیه السلام و عزرائیل در پیش روی آنحضرت
ایستاده مشغول قبض روح آنحضرت شد روح های ما فدای روح آن مقتدای عالمیان باد و جبرئیل بملک الموت
گفت ای عزرائیل وصیت آلهی را در قبض روح حضرت رسالت پناه بخاطر میدار و رفق مدارا و ملاطفت مرعی دار
دست بر مدار چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک را برداشته بجانب آسمان و فرمود بالرفیق الاعلی
ناگاه دست مبارکش مایل شده فرود آمد و بعالم وصال از کمال و باعلی علیین انتقال نمود ای رفت آن طاوس
عرشی سوی عرش چون رسید اندر مقام خویش بوی عرش در آنوقت غلغله در مدینه افتاد که وصف نتوان کرد
و استماع در آنوقت بگریه و زمین بلرزه درآمد ناله و فغان ملکه و جنیان بگوش آدمیان رسید از داغ
این عزا همه جبرئیل غرق خون بود و غم از برای دل و دل برای غم اگر دم هلال از چه بمن کرده بدل خون شد
شهید کرب و بلای غم تا در فضای عیش کند جلوه سرخ زرد بنشین سیاه پوش با تم سرای غم بیکانگان بحال
تو گریند زار زار ای وای بر تو گر نشوی آشنای غم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در آنوقت خانه
پیغمبر و اطراف آن از صدای ملکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میآمدند و شنیدم صداهای ایشان را
که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
را چنانچه وصیت کرده بود غسل داد و کفن نمود جامه را از روی مبارک او دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد
چه طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت ای بهترین پیغمبران مصیبت تو چنان عظیم شد که لشکر فرمایندهٔ
دیگران شد و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت شدند و اگر نه آن بود که مرا امر کردی بصبر هر آینه آبهای
سر چشمه را در مصیبت تو فرو میریختم و در مصیبت تو اگر دوا نمیکردم آه حزن همواره تو بر طرف شدندیست
پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا نزد پروردگار خود و مرا از خاطر محو مگردان پس بر روی آنحضرت در افتاد
و روی مبارکش را بوسید و آه سرد از دل پر درد برکشید و جامه را بر روی کشید و گفت انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دوم

مجلس دوم در وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجبا وامتحن بالفتن والنوائب اولیائه
المکرمین الاتقیاء اعظم اعاظم النبیین واکرم المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء
الصالحین باشد الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الی مدن افاضل المقربین الاصفیاء وصرف وجوه جیوش
الهموم الی بلاد اکابر المقدسین الاذکیاء اطلق اذمة خیول عساکر الالام الی مساکن الکرام البررة السفراء
وثنی اعنة رکائب فوارس الاسقام الی مواطن اولی القربی السعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء واکمل
امجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه صلوات الله رب الارض والسماء وعلی آله المعصومین الطاهرین
الممتحنین بعظائم الکروب من البدایة الی النهایة والمجتهدین فی طاعة ربهم فی الشدة والرخاء والرا
ضین بقضاء الله والصابرین فی البأساء والضراء صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة
الله علی من عاداهم من ابناء الکفرة الاشقیاء ومن ظلم من اولاد الفجرة الادعیاء ماتم سرایست دهر دگر ماه
ماتم است عیش و طرب تمام شد آری محرم است بر داشت باز دوجه خونین راه کربلا زان داغها که بر جگر خلق عالم است
عیسی بباد داده حیات از غم علی آتش برای فاطمه در جان مریم است واحسرتا چه مصیبت و بلاها بعد از رسیدن انبیا
بعترت علیه وی رسیده و چه محنت و عناها که بعد از آن فخر اصفیا بذریه طیبه او رو داده مصنفات عامه و
خاصه را نظری کن که بدانی بر ایشان چها رسیده و کتب تواریخ و سیر را ملاحظه کن تا بیابی که اهلبیت رسول خدا
چه مصیبتها کشیده اند فیالیت شعری هل توازی مصیبة مصیبتکم یا اهلبیت محمد ای اهلبیت محمد مصطفی کاش
میدانستم که آیا هرگز شده که مصیبتی در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد رزیتم رزایا لا نظیر لمثلها سماء
ولا ارض ولا کل علید ای اهلبیت رسول الله شما بمصائب و بلای چند گرفتار شدید که آسمان و زمین و کوهها طاقت
برداشتن آن نداشتند ملک را جان از این ماتم بسوزد ملک را هم جگر زین غم بسوزد بدان آتشی کرد و فرو
زان که از یک شعله اش عالم بسوزد آن مصائب اهلبیت رسول عظیم آری مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتیست و محنت
خوار ازدهٔ احد عجب محنتیست فرحم الله من یبکیهم ویفجع علیهم پس خدا رحمت کناد کسی را که بر ایشان بگرید و نوحه و زاری
نماید حضرت صادق علیه السلام میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مهموم و مغموم شود بسبب ظلمیکه بر ما واقع شده بود
هر نفسیکه کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته شود و همه ان غباره غم و اندوه او برای ما عبادت و بار نظر ما
را هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما بگرید و قطره اشک از دیده اش بیرون آید بسبب حقیکه از ما ضایع شد یا ظلمیکه

بر ما واقع شده حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد هر روز ازل در نامه رحمت نوشته اند غمی و زبرای اهل مصیبت
نوشته اند از غم و غصه‌های جگرپاره رسول و منور برج زنان امت نوشته اند امروز روز ناله بگردان رساندن شان
امروز روز گریه گیسوان پریشان محنی نمانا که از جمله حکایاتیکه باعث اندوه و ملال محبان خاندان است حکایت
وفات حضرت بتول عذرا فاطمه زهراست اولا برخی از مناقب و مفاخرت آن سیده النسا و پاره‌ای از شفقت و
حسرت و محنت و زحمت او در دار دنیا در این اوراق ثبت مینمائیم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر
مینمائیم از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی بخانه فاطمه رفتم دیدم آنحضرت دست آس میگردانید
و قدری جو را در نزد او به آرد مینمود و خون از دستهای مبارک او جاری بود بنوعیکه عمود دست آس خون آلود شده
بود و فضه خادمه آنحضرت در کناری نشسته بود و امام حسین ع در آن وقت کوچک بود و در گوشه میگریست و از
گرسنگی بر خود میپیچید من چون آنحالت را دیدم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای شما زخم شده و حال
اینکه فضه خادم شما است حاضر است چرا دست آس را بوی وا نمیگذاری حضرت گفت ای سلمان پدرم قرار داده
که خدمت خانه یکروز با من باشد و یکروز با فضه امروز نوبت منست گفتم ای دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمت
کاران و بندگان شمایم مرخص فرمائید که دست آس بگردانم یا حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز دارم
حضرت فرمود تو جو را آرد کن که من تسکین حسین بر دارم پس من قدری جو آرد کردم که وقت نماز در آمد
بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز بجا آوردم چون از نماز فارغ شدم صورت حال را بحضرت امیر عرض کردم حضرت
گریست و بخانه رفت بعد از زمانی مسرور و خوشحال و متبسم معاودت نمود حضرت رسول ص سبب تبسم
سرور را از وی پرسید گفت چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز بروی سینه او بخواب رفته
و دست آسیا از پیش خود بدون گردانیده میگردد و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی قدری جو از شخص یهودی قرض
کرد و چادر فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهن در نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در یک خانه گذاشت
چون شب در آمد زن یهودی داخل آن بیت شد دید نوری ساطع شده که همه آن بیت را روشن نموده از آن
تعجب نموده شتابان به نزد شوهر خود آمده صورت حال را بیان نمود و یهودی فراموش کرده بود که چادر فاطمه را در
آنجا که زده چون این سخن را از زن شنید برخاسته داخل بیت شد دید که چادر فاطمه مانند ماه درخشان و
خورشید تابان و نوری عظیم از آن ساطع است و ما تمامی تعجب میکند یهودی که آنحال را دید به نزد اقربای خود
آمده ایشان را خبر کرد و زن یهودی نیز به نزد خویشان خود رفته خبر کرد و هشتاد کس جمع آمده همه آنحال نمودند دیگ

شهادتین

شهادتین را بر زبان رانده مسلمان شدند از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان که در نهایت
گرمی بود بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آنحضرت در مصلای خود بخواب رفته کفی در نزدیک او سجاده
میگذراند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دست آس از پیش خود میگردد و جو خورد میشود و گهواره حسین بخود جنبنده
بجنبد متحیر آنحالت را مشاهده کردم تعجب کنان به نزد پیغمبر رفتم و صورت ماجرا را عرض کردم حضرت فرمود ای ام
ایمن بدان که فاطمه صائمه است و با وجود گرسنگی و تشنگی خود را بر زحمت آسیا و ذکر حق جل و علا افکنده بود چون تعب
و مشقت او بغایت رسید پروردگار خواب را بر او گماشت که اندکی بیاساید و ملکی موکل نمود که جو خورد کند
و ملکی دیگر موکل نمود که نزدیک دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از فاطمه باشد و ملکی دیگر موکل نمود
که گهواره حسین را بجنباند که او گریه نکند ام ایمن گوید گفتم یا رسول الله آن سه ملک کیانند حضرت
تبسمی کرد و فرمود ای ام ایمن ملک دست آس کننده جبرئیل بود و ملک گهواره جنباننده میکائیل و تسبیح کننده
اسرافیل بود و نیز مرویست که روزی اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول آمد و مسلمان شد چون پیغمبر فقیر دید حضرت
رسول ص متوجه اصحاب شد و گفت کیست که این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر المؤمنین ع عمامه از فرق مبارک
خود برداشت و باو داد پس فرمود کیست که او را ناقه دهد سعید ابن عباده بوی ناقه داد پس فرمود کیست که او را
توشه دهد سلمان برخاست که من از جهت وی تحصیل توشه میکنم پس برخاست و بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را
بعرض رسانید حضرت خیر النسا گفت ای سلمان قسم بخدائیکه پدرم را براستی پیغمبر فرستاده که امروز سه روزست که
من و حسنین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر چیزی نداریم اما این سائل را
از در خانه خود رد نمیکنم بگیر ای سلمان این چادر را و به نزد شمعون یهودی برو بگو دختر رسول خدا میگوید یک صاع خرما
و یک صاع جو بقرض بده و این چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتیکه خرما و جو برسد سلمان چادر را نزد شمعون برد پیغام
حضرت بتول را بوی رسانید چون شمعون این سخن را شنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان
والله هذا هو الزهد فی الدنیا این است زهد در دنیا که خدا فرستاده محمد پیغمبر است که موسی ابن عمران از او خبر داده اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد و بخانه رفت صاعی خرما و صاعی جو آورده بسلمان داد و
سلمان نزد حضرت فاطمه آورد و فاطمه آن جو را بدست مبارک خود آرد کرده و گفت و نزد سلمان آورد
گفت این را با خرما برداشته به نزد پدرم بر تا باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص نان از
برای حسنین بردار که ایشان از گرسنگی میلرزند و بر زمین میغلطند حضرت فاطمه گفت این طعامی است که

در راه خدا داده ام و از آن چیزی برنمیدارم پس سلمان نان و خرما را نزد پیغمبر آورد و حضرت فرمود این را از کجا آوردی
گفت از منزل فاطمه حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آنحضرت نیز طعامی نخورده بود بخانه فاطمه رفت
بامید آنکه طعامی در آنجا تناول کند چون نظر آنحضرت بر فاطمه افتاد دید رخساره شریفش زرد شده و چشمان او
فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد سید عالم که آنحالت را از دختر برگزیده خود مشاهده کرد محزون
شد و گفت ای فاطمه چه حالیست که در تو مشاهده میکنم و سببش چیست گفت ای پدر بزرگوار امروز سه روزست که
طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و گریان اند حضرت که این را شنید نزد حسنین
آمد و ایشان را برداشته یکی را بر ران راست خود نشانید و یکی را بر ران چپ و فاطمه را در پیش روی خود نشانید
و دست در گردن وی کرد و حضرت مرتضی علیه السلام داخل شد و در عقب پیغمبر نشست و حضرت رسول صلعم دست
دیگر خود را در گردن وی در آورد و روی خود بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهل بیتی اذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من اینان اهل بیت منند هر که ازیشان معصیتی را دو پاکیزه گردان ایشانرا
از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت جبرائیل برخواست و بمصلای خود رفت و دو رکعت نمازی آورد و دو دستهای خود را
بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا محمد حبیبک و هذا علی ابن عم حبیبک و هذان الحسن والحسین سبطا
نبیک انزل علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار این است محمد پیغمبر تو و این است علی پسر عم
پیغمبر تو و اینک حسن و حسین که فرزند پیغمبر تو اند بار خدایا فرو فرست برایشان مائده همچنانکه بر بنی اسرائیل
فرو فرستادی هنوز دعای وی تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر بهتر بود در نزد
وی حاضر شد حضرت فاطمه آنرا برداشته نزد پدر بزرگوار آورد و حضرت رسول صلعم با اهل بیت از آن تناول
نمودند و پیغمبر فرمود حمد مر خدایرا که عطا فرمود بدختر من آنچه را کرامت نموده بود بمریم دختر عمران و نیز مرویست
که روزی جناب پیغمبر بخانه فاطمه آمد ازو پرسید که چگونه میگذرانی گفت ای پدر سه روزست که من و
و فرزندان من هیچ از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوی از مطعومات نشنیده ایم حضرت دست برآورد
و گفت بار خدایا بر فاطمه و اهل بیت او روزی فرست همچنانکه روزی فرستادی بمریم دختر عمران بعد از آن گفت
ای فاطمه در حجره خود در آی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسنین از عقب مادر رفتند دیدند کاسه
مکلل بانواع جواهر و در آن ترید و قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از آن بوی بهتر از بوی مشک و عنبر
ساطع بود فاطمه آن کاسه را برداشته نزد پدر آورد و حضرت فرمود و تناول کنید بنام خدای محمد پس نبی و داماد

و دختر و هر دو فرزند از آن طعام تناول نمودند و نیز وارد شده که روزی رسول صلعم بخانه فاطمه در آمد او را
دید نشسته ملول و محزون و میگرید حضرت فرمود ای دختر سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله از سید حکایت
فقر سید شکایت میکنیم سه روزست در خانه ما طعام بهم نرسیده و حسنین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از
شدت جوع گریان شده اند من و علی نیز از گریه ایشان گریان شدیم امروز ساعتی قبل از این از ایشان سخنی شنیدم
که دلم بر ایشان بسوخت و طاقتم طاق شد و عالم در چشمم تیره و تار شد گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی از ما گرسنه
تر باشد و هیچ طفلی باشد که بنحویکه ما زحمت جوع میکشیم بکشد ای پدر چه گویم که اگر بنده خواهد در مناجات
با پروردگار خود گستاخی نماید سید عالم فرمود ای فرزند حق تعالی گستاخی شما را دوست میدارد پس فاطمه
بمصلای خود رفته دو رکعت نماز گزارد و دو دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت خداوندا تو میدانی که زنان
را بمقدار مردان قوت و قدرت نیست و طاقت و قدر یکه پدرم بر گرسنگی دارد مرا نیست یا مرا طاقت
ده یا از این زحمت راحت بخش این بگفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت یا
رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که از ناله او فرشتگان در خروش آمدند سید عالم آمد دید فاطمه بی
هوش افتاده در بالای سر وی نشست و سر وی را از زمین برداشته در کنار خود نهاد چون رایحه عنبر شمام سید
الانام بمشام سیده زنان رسید بهوش آمده برخاست و در نزد پدر بایستاد و سر در پیش انداخت حضرت
رسالت پناه دست مبارک بر سینه وی نهاد و گفت بار خدایا وی را از گرسنگی خلاصی کن فاطمه گوید که بعد
از آن هرگز گرسنگی ندیدم و نیز مرویست که هر وقت پیغمبر از سفر میآمد ابتدا بخانه فاطمه میرفت و بعد از آن
بحجرات دیگر ازواج مطهرات میرفت نقلست وقتی بغزوی رفته بود فاطمه دو گوشواره و دو حلقه نقره و قلاده
از جهت خود ساخته بود و پرده نیز مهیا نموده بر در حجره خود آویخته چون حضرت از آن سفر معاودت نموده بخانه فاطمه رفت
اصحاب بر در خانه ایستادند چون حضرت را نظر بر آن پرده و حلقه و گوشوارها افتاد غضبناک شده در نزد فاطمه
مکث نکرد و با وی تکلم ننموده برگشت و در غضب آمده داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست و اصحاب از غضب آنحضرت
بنشستند بی حس و حرکت تکلم با آنحضرت نکردند چون فاطمه آن سلوک را از پدر مشاهده نمود دانست که باعث رنجش خاطر
آن گوشواره و قلاده و پرده است لهذا آنها را کنده و بشخصی داده گفت اینها را نزد پدرم ببر و بگو دخترت
میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بیان نمود حضرت
مسرور و خوشحال شد و سه مرتبه فرمود فعلت فداها ابوها کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد بعد از آن فرزند

دنیا بر محمد و آل او حرامست و بصحت رسیده که وقتی حضرت بخانه فاطمه آمد دید که آنحضرت قلاده از طلا در
گردن مبارک کرده چون حضرت آنرا دید روی مبارک خشمناک شده فرمود ای فاطمه سزاوار است که تو دختر رسول خدا
باشی و لباس جبابره در بر تو باشد حضرت خیر النسا آن قلاده را پاره کرد و فروخت و از بهای آن بنده خرید
و آزاد کرد و از ابوذر غفاری مرویست که روزی بخدمت پیغمبر رفتم در وقت ابتلا او بمرض موت فرمود
ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بدر خانه او رفتم و گفتم ای سیده زنان پدرت ترا طلب میکند آن
حضرت چادر پوشیده و از خانه بیرون آمد و بخدمت پدر بزرگوار رسید چون بر آنحضرت داخل شد و نظر آنحضرت
بروی افتاد فاطمه بر روی پدر گریست و بر روی پای پدر افتاد و زار زار گریست حضرت رسول هم در گریه
او گریان شد و فرمود لا تبکی فداک ابوک فانت اول من تلحقین بی مظلومة مغصوبة گریه مکن پدرت
فدای تو باد تو اول کسی خواهی بود از اهلبیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتیکه مظلومه و محرومه از حق خود باشی
و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر وارد بمن خواهی شد در حینیکه آب خواهم داد دوستان و دوستانت
را و منع خواهم نمود از آن دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر اگر ترا در کنار حوض کوثر ملاقات نکنم کجا ترا یابم
حضرت فرمود در نزد میزان طلب کن گفت اگر آنجا هم نیابم گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب
سلم رب سلم شیعة علی بن ابیطالب یعنی خداوندا بگذران شیعیان علی را از صراط اما مرتبه حضرت خیر النسا در قیامت
و آنچه پروردگار با او کرامت خواهد نمود از مراتب عالیه جنت و شفاعت علیها امت از آن بالاتر است که احدی
از مقربین بآن رسیده باشند از ابن عباس مرویست که روزی پیغمبر نشسته بود علی و فاطمه و حسنین هم نزد وی حاضر
بودند سید عالم بایشان نگاهی کرد و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهلبیت منند و بهترین خلایقند در نزد من پس
دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد پس حضرت متوجه امیر المؤمنین شد
فرمود یا علی تو بعد از من امام امتی و خلیفه و وصی منی و تو در قیامت قاید اهل ایمان ببهشت خواهی بود و گویا می
بینم دخترم فاطمه را در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملک از پیش روی او باشند و هفتاد هزار
ملک از جانب راست و هفتاد هزار از جانب چپ و هفتاد هزار از عقب وی باینطریق روی ببهشت آورد و زمام
ناقه وی را جبرئیل کشد و در هر جا که از عرصه گاه محشر زنان مومنه باشند باو ملحق شوند تا همه زنان مومنه در جوار
وی داخل شوند و ایشانرا داخل بهشت کند پس هر زنیکه نماز پنجگانه را بجا آورد و ماه رمضان را روزه بدارد و زکوة
مال خود را بدهد و هرگاه استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانه خدا رود و اطاعت شوهر خود را بکند و علی ابن ابیطالب

را دوست

دوست دارد البته بشفاعت فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینه منست و
راحت جان من و میوه جان و دل منست و او کسیست از اهلبیت من که بمن ملحق خواهد شد یا علی بعد از من با او نیکوئی کن
و دو فرزندش حسن و حسین را که دو گل گلستان منند و دو ریحان بوستان منند و ایشانند آقای جوانان اهل
بهشت باید بنحویکه سمع و بصر خود را حفظ میکنی ایشانرا حفظ کنی و در روایت است که حضرت پیغمبر بفاطمه گفت
که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو خواهد ایستاد
خواهد گفت یا فاطمه بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بعرصه گاه محشر خرام پس تو از قبر بر خواهی
خاست در نهایت اطمینان و حلهای بهشت را که اسرافیل از جنت تو آورده خواهی پوشید پس ملکی که نام او
بوقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور برای تو خواهد آورد و زمام ناقه از مروارید تر باشد و بر پشت آن
محفه از طلا باشد پس تو بر آن سوار خواهی شد و بوقائیل زمام آنرا خواهد کشید و در پیش روی تو هفتاد هزار
ملک روانه شوند لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی هفتاد هزار حور العین
باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و بر سر هر یک تاجهای جواهر باشد مرصع باشد بزبرجد سبز و در دست
هر یک مجمره از نور باشد که بجای آتش رایحه عود و عنبر از آن ساطع گردد و این هفتاد هزار حوری با آن ملک از
جانب راست تو روان شوند و چون قدری دیگر راه طی نمائی مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوری باستقبال تو آید
و بر تو سلام کند و از جانب چپ تو روان شوند و چون مقداری دیگر مسافت طی کنی مادرت خدیجه کبری
با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر برسی از زیر عرش
الهی ندائی در رسد که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة الصدیقة ای اهل عرصات دیده ها بپوشید که فاطمه صدیقه میگذرد
پس در آن وقت همه خلایق دیده ها بپوشند و هیچکس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن و شوهرت علی
ابن ابیطالب پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و در میان پایها فرشتگان
صف در صف ایستاده و علمهای نور در دست داشته باشند و از یمین و یسار منبر علمهای نور بر افراخته حور العین
صف کشیده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند و چون بر بالای منبر بر آئی حضرت روح الامین از
جانب رب العالمین بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی رب ارنی الحسن والحسین ای خداوند حسن
و حسین را بمن نما که ایشانرا ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته
باشد و خون از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی خدایا تو امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت

میتوانی زد و دریای غضب الهی بجوش آید آنگاه ملائکه بناله و فغان آیند و صدا بلند کنند و جهنم بخروش آید و آتش
از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را بسوزاند پس جبرئیل نزد تو آید و گوید دیگر چه حاجت داری طلب کن تا بتو دهند
یا رب شیعتی و شیعة ولدی خدایا شیعیان مرا و پسر مرا ترحم کن خطاب رسد که قد غفرت لهم ایشان را آمرزیدیم دیگر بگوید یا رب
شیعة شیعتی بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد ای فاطمه روانه بهشت شو پس شیعیان تو و شوهرت علی
و شیعیان و دوستان فرزندانت امروز هرکه پناه بتو آورده و دست در دامن محبت تو زنند با تو داخل بهشت
شوند پس تو با شیعیان و شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت در نهایت اطمینان روانه بهشت شوید و
چون بدر بهشت رسید دوازده هزار حور العین باستقبال شما آیند و آنگاه بر ناقها سوار باشند و در دست هر یک
حربه از نور باشند و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشد و چون داخل بهشت
شوید از قدوم شما اهل بهشت بیکدیگر بشارت دهند و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون روز قیامت
شود جبرئیل از برای فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از
مرجان تر و پهلوهای آن بدیبای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود صد هزار ملک از
جانب راست و صد هزار از جانب چپ و صد هزار در پیش روی او روانه شوند چون بدر بهشت رسد بعقب
خود نگاه کند خطاب آید که ای فاطمه باعث بر التفات تو چیست گوید پروردگارا میخواهم امروز قدر و مرتبه‌ام
معلوم شود خطاب رسد ای دختر حبیب من برگرد و هر که ذره از محبت تو و فرزندان تو در دل او باشد دست
او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه برگردد و در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را برچیند چنانکه
مرغ دانه را برچیند و با ایشان راه بهشت پیش گیرد و چون بدر بهشت رسند شیعیان و دوستان بعقب خود نگاه کنند
خطاب رسد ای دوستان باعث التفات شما چیست گویند بار خدایا میخواهیم امروز قدر و منزلت ما معلوم شود
خطاب رسد ای دوستان من برگردید و هرکه بجهت فاطمه شما را دوست داشته یا گرسنه از شما را سیر کرده یا تشنه
از شما را سیر آب یا شربت آبی داده یا برهنه از شما را پوشانیده یا منع غیبت یکی را کرده است دست او را بگیرید
و داخل بهشت کنید پس ایشان برمیگردند و هر که با ایشان احسانی کرده یا بنحوی از انحاء دستگیری ایشان نموده با خود
داخل بهشت کنند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آن روز کسی باقی نماند که داخل بهشت نشود مگر شکاک و
منافق و کافر و مرویست که چون فاطمه داخل بهشت شد باو خطاب رسد که ای دختر حبیب من هزار سال قبل از آنکه
آسمان و زمین بعظمت و جلالت خود قسم یاد نموده ام که دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان ترا عذاب

کلثوم

کلثوم چنین مجیبی از مناقب و مفاخر آن سیده زنان دانسته شد بدانکه سن شریف آنمعصومه هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و آنمعصومه
در جمیع این مدت بمشقت و زحمت و بیم و وحشت گرفتار بود بعضی از زحمات از اخبار مذکوره معلوم شد و در طفولیت
مادر از سر او رفت و آنمعصومه بداغ فراق مادر گرفتار شد مرویست که چون خدیجه کبری را هنگام وفات در رسید
بخواجه عالم عرض کرد یا رسول الله دمی نزد من بنشین که با شما وداع بازپسین نمایم و دیدار آخرین شما را ببینم و از
جمال جهان آرایت توشه بردارم که عمری بخدمت تو بسر برده ام و حال ناکام از شما مفارقت میکنم حضرت
بر بالین وی بنشست خدیجه گفت یا رسول الله چند وصیت دارم اول آنکه فاطمه من سرانجامی ندارد و کودکست
و بعد از من بی مادر میماند من او را بشما میسپارم باید او را نیکو داری و دست شفقت از سر وی بر نداری وصیت
دوم آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده ام ببخشی و از من راضی شوی وصیت سیم آنکه مرا در روز قیامت
بازخواهند و در نزد حق تعالی مرا شفاعت کنی حضرت صلی الله علیه و آله گریان شد و فرمود والله که در خصوص فاطمه بدانکه او پاره
جگر منست چگونه میتواند شد که من در حق وی کوتاهی نمایم و اما در خصوص راضی بودن من همیشه از تو راضی بوده ام حاشا که
از تو تقصیری بوجه آمده باشد بغیر نیکوئی و هواداری چیزی از تو ندیده ام و در قیامت خاطر جمعدار که بهشت مشتاق
لقای توست چون فاطمه مادر را با آن حال دید فریاد برکشید و زار زار گریست و دست در آغوش وی کرد و روی
بر روی مادر میمالید پس خدیجه خاتون گفت کلمه دیگر که دارم و میخواهم آنرا بخدمت شما عرض نمایم حیا مانع است میخواهم
بفاطمه بگویم و او بعرض شما رساند سید عالم از سر بالین او برخواست و خدیجه فاطمه را به نزد خود خواند و گفت ای دختر
بپدرت بگو مادرم التماس دارد که چون مرا وفات در رسد ردای مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر
مبارک میافکندی کفن من کنی شاید به برکت آن حق تعالی بر من رحم کند و مرا بیامرزد و فاطمه بخدمت پدر بزرگوار
آمد و سخن مادر را بعرض رسانید حضرت فخر کاینات گریان شد و ردای مبارک را بفاطمه داد و گفت برو بمادرت بده
تا دل او خوش شود فی الحال حضرت روح الامین از جانب رب العالمین آمده گفت السید حق تعالی سلام میرساند و میگوید
تو ردای خود را نگهدار که خدیجه آنچه داشت در راه ما فدا کرد کفن او با ماست و کفن وی را از بهشت بفرستیم
و او را برحمت و مغفرت خود بیامرزیم فی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاد مجملا آنکه آنمعصومه در طفولیت
بی مادر بود و از الم مفارقت مادر دایم گریان بود و بعد از تزویج او بجناب علی ابن ابیطالب برحمت و مشقت
گرفتار شد و اعظم مصائب و مصیبتها که بعد از وفات پدر بزرگوار باو رسید [illegible] گرفتاری او
بهجران پدر منافقان [illegible] آتش بر در خانه او افروختند و در بر شکم او زدند و طفل او را سقط کردند چنانکه

در مجلس بعد مذکور خواهد شد و آنمعصومه بعد از پدر بزرگوار هفتاد و پنج روز حیات داشت و کار او در آن مدت
گریه و ناله بود و کسی او را در آن مدت خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و به آواز بلند و گریه او بمرتبه رسید
که اهل مدینه از گریه او به تنگ آمده گفتند یا بنت رسول الله یا شب گریه کن و روز خاموش بنشین تا ما را آسایشی باشد یا روز
گریه کن و شب آرام گیر تا ما را آرامی باشد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که گریه کنندگان در عالم که
زیاد از آنها گریسته پنج تن بودند اول آدم بود که از مفارقت بهشت بقدری گریست که از رخسار مبارکش از
بسیاری جریان اشک که نهرها از جراحت بهم رسید دوم حضرت یعقوب ع که از مفارقت یوسف چندان گریست
که چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف بود که در زندان از مفارقت پدر گریست که زندانیان از گریه او
بفریاد آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب خاموشی بگذار تا شاید ما را یکی از این
دو وقت آسایشی باشد آخر الامر از جهه او غرفه ترتیب دادند که بآنجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه
بود که بعد از وفات پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بوی پیغام دادند که ای دختر سید المرسلین
گریه تو ما را آزار میرساند و ما بسبب آن در رنج و تعب ایم بعد از آن بمقابر شهدا میرفت پنجم حضرت امام زین العابدین ع
بود که بعد از وقایع کربلا و مصائب آن حضرت تا چهل سال گریست و هیچ گاه بعد از آن مدت هیچ بار طعامی
برای وی نیاوردند مگر چندان گریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و روزی یکی از خدمت
کاران بوی گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد چند میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک شوی حضرت
فرمود هرگاه صحرای کربلا و احوال آن بیکسان [illegible] بیاد میآورم و تصور میکنم که پدر را با برادران و اعمام و خویشان
و دوستان در حضور من شهید کردند دیگر خود را از گریه ضبط نمیتوانم کرد و اگر بقدر اندوهی که بر دل منست گریه کنم گریه را
طاقت کشیدن آن نباشد و مرویست که چون پیغمبر را دفن کردند حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاد و قبر را در بر گرفته
و گفت ما ذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا یعنی کسیکه خاک قبر احمد را ببوید احتیاج ببوئیدن
مشک ندارد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بر روزها ریخته
میشد شبها میشدند و چون از سر قبر مراجعت فرمود همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند گفت انا لله و انا الیه راجعون
انقطع عنا خبر السماء منقطع شد از ما خبر آسمان آه اغبر آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم العصران
تیره و تار شد و خورشید جهان تاب غروب نمود و روز و زمان بر عالمیان تاریک شد و الارض من بعد النبی
کئیبة اسفا علیه کثیرة الرجفان فلیبکه شرق البلاد و غربها و لیبکه مضر و کل یمانی باید بگرید بر پیغمبر اهل مشرق و مغرب و مضر

و هر یک

۱۹

و بمن نگفتی فداک یا ابتاه ما [illegible] و وسادة الوساده جانم فدای تو باد چه روی داد پسر تو کشته شد و از
استقامت باز مانده و چه زخم نمود بتو که در خانگاه تو را خواب نبرد پس حضرت امیر ع بخانه آمد و گفت ای فاطمه
امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی من از تو راضی باشم او از خود راضی خشنود ان در روز خاموش باش بکس
و چون شب در آید صبر کن تا مردمان بیارامند آنگاه بسر تربت پدرت رو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان
کرد چون شب در آمد و قدری از آن گذشت که مردم بیارامیدند حضرت امیر بخانه در آمد و دید حضرت فاطمه بیهوش
افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت مرتضی علی افتاد گفت یا ابا الحسن دستوری است
بیرون آیم حضرت امیر ع گفت ای آقا با آواز بلند گریه مکن حضرت خیر النسا چون فاطمه [illegible]
خواست بر خیزد بیفتاد حضرت امیر ع دستش را گرفت و او را بسر روضه مقدسه او برد چون فاطمه نظر بر آن
بقعه مطهره انداخت و نالید و گفت یا ابتاه ما الملک و [illegible] این گوهر یک را با حضرت خاک
چه کار پس خود را بر آن قبه منوره افکند و روی مبارک خود بر آن میمالید و زار میگریست تا بیهوش شد و چون
بهوش آمد حضرت امیر ع او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد و شب و روز میگریست که گاهی بیهوش
میشد وی افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخساره او می افشاندند و او را بهوش می آوردند و چون فاطمه
که ساعت وفات میشد که حضرت بخانه وی می آمد حزن و اندوه آتش زیاد میشد گاهی بر روی حسن
نگاه میکرد و ساعتی بر رخساره حسین میگریست و میگفت این ابوکما النبی جد [illegible] پدر شما بوجود چه شد آنکه
شما را بدوش میکشید و نمیگذاشت بروی زمین راه روید القصه گریه و زاری او بجائی رسید که اهل مدینه از گریه او
ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند و آنحضرت نزد وی آمده گفت ای دختر خیر البشر شیخ مدینه از گریه تو ملول
شده بجان آمده اند و میگویند یا شب گریه کن یا روز فاطمه گفت یا ابا الحسن چه اندک زمانی خواهد بود که مانده ام در
میان شما و اینست و در این چند یوم من اینکه را وداع خواهم کرد و [illegible] شب و روز خواهم گریست تا به پدر خویش
ملحق شوم پس حضرت امیر در بقیع از جهه وی خانه ساخت و آنرا بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد فاطمه حسنین را
بر میداشت و بآنجا میرفت و تا شام در آنجا میگریست و چون شام میشد حضرت امیر بآنجا میرفت و ایشانرا بخانه
میبرد و هفتاد و پنج روز که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود به این طریق زندگانی میکرد از حضرت امیر المؤمنین مرویست
که حضرت رسول را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم چون او را کفن کردم آن پیراهن را برداشته حفظ
کردم و حضرت فاطمه مکرر میگفت آن پیراهن را بمن نما چون بوی دادم آنرا بوئید و مدهوش شد و بعد آن

پراهنی را بر داشته پنهان نمودم و دیگر باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر ص بلال مؤذن آنحضرت
از اذان گفتن باز ایستاد و میگفت بعد از رسول از برای کسی اذان نمیگویم روزی حضرت فاطمه گفت میخواهم که
صدای مؤذن پدرم را بشنوم حضرت امیر ع بلال را طلبید و گفت فاطمه میخواهد صدای اذان ترا بشنود و او را
امر باذان گفتن نمود چون بلال شروع باذان نمود الله اکبر گفت فاطمه ایام پدر را بیاد آورده بگریه درآمد چون گفت
اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و بیهوش شد مردم گمان کردند که فاطمه از دنیا رفت بانگ بر بلال زدند
که ساکت شو که فاطمه دختر رسول خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد بلال ساکت شد چون حضرت فاطمه
بهوش آمد فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود اما چون مدت هفتاد و
چهار روز از وفات رسول ص گذشت و شب هفتاد و پنجم رسید خبر ارتحال بعالم بقا بالهام ملاء اعلی بحضرت
بتول عذرا رسید لهذا چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آرد خمیر کرده تا نان بپزد و مقداری گل تر جهت
تا سر حسنین را بشوید و سایر رختی جامهای فرزندان خود نمود و در آن اثنا حضرت مرتضی علی بخانه درآمد دید
حضرت فاطمه در یک وقت متوجه سه امر شده از آن تعجب نمود گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی
محفل کرامت و ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای عروس کم جهاز و ای بانوی سراپرده اعزاز
ای نهال روضهٔ عصمت و ای سرو حدیقهٔ عفت ای بضعه احمدی و ای بضاعت محمدی و ای مادر سبطین
و ای فرزند رسول ثقلین ای پاره تن مصطفی و ای مریم کبری ای زهره زهرا و ای بتول عذرا در مدتی که با
تو بوده ام هرگز ندیده ام که تو در یک روز متوجه دو امر شوی امروزی می بینم به سه کار مشغول داری نمیدانم در این
چه حکمت حضرت خیر النساء این سخن را از شاه اولیا شنید قطرات عبرت از رخسار مبارک جاری نمود و گفت
ایشاه ولایت و ای زیبندهٔ مسند خلافت ای شهسوار عرصهٔ لافتی و ای تاج دار سوره هل اتی ای وصی حضرت پروردگار
اعلا ای ابن عم و ای وصی سید مختار ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبهٔ هارونی ای پناه عاصیان امت و ای
محرم اسرار شافع امت در قیامت ای شکوفه باغ ابوطالب و ای ملقب باسد الله الغالب ای مظهر العجائب والغرائب رفت و ای
و امام المشارق والمغارب هذا فراق بینی و بینک ایام وصال بسر آمد و روز فراق درآمد زمان مواصلت گذشت
و هنگام مهاجرت در رسید ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید نشسته بود چون نظرش بر روی
افتاد فریاد برآورد که بیا ای بابا که دیگر نمانده که از مفارقت تو دلم سوخته و تنم گداخته گفت یا فاطمه مرا نیز از شوق لقای
تو طاقت بسر آمده و دیگر تاب مفارقت ترا ندارم و زمان فراق از حد گذشت و اینک منتظر توام حال وقت

ازانی

که از این محنت آباد دنیا بعشرت فزائی عالم اعلی آئی و زمان آن شده که قفس بدن در هم شکنی و دل از
علایق دنیا بر کنی و روی بعالم قدس آوری اکنون پدر بیاد و مشتاق توام جهد کن تا فردا شب نزد ما باشی
چون از خواب بیدار شدم اشتیاق عالم قدس بمن غلبه کرده و میدانم در آخر این روز یا در اول
این شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا آرد خمیر کردم که نان بپزم که چون فردا تو بمصیبت من گرفتار باشی
فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشان را میخواهم بشویم بجهة آنکه بعد از من جامه یتیمان من نمیدانم که بشوید و
رضای دل ایشان که جوید و گل تر کرده ام که سر ایشان را بشویم و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست بعد از من
گیسوان عنبر فام ایشان را شانه کند که غبار از موی ایشان افشاند آه فاطمه زهرا میخواست موی ایشان را غبار
آلوده و گیسوان ایشان را شانه ناکرده ببیند پس چگونه میتوانست دید که بدنهای منور ایشان را پاره پاره در خاک
افتاده و موهای مجعد معنبر ایشان بخاک و خون آغشته و سرهای مطهر ایشان بر نوک نیزها رفته ببیند به نالهای
زار که از دل افگار فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خود برآمده و چه اشکها از چشمه سار دیده بر رخساره وی
جاری شد آری ای داغی که کرده سرگریبان فاطمه صد چشمه خون کشاده زمژگان فاطمه کو را که بر زلف خویش
پریشان و در هم شد تا دیده اند حال پریشان فاطمه روید بر نخل سبز گیاه بهار غم در خاک یثرب از تف
حرمان فاطمه از غم پدر گذشته علی زهر چکیده از نیش محنتی که ریخته بر جان فاطمه گردید روز روشن زدود بلا سیاه از
ابتلای شمع شبستان فاطمه یعقوب بهر یوسف او و اسف کند که بگذرد ز دو یکی احزان فاطمه القصه چون مرتضی علی
این سخنان شنید ناله سوزناک از دل بر کشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله و انا الیه
راجعون فرمود ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام که نوبت مفارقت تو رسید و داغ
دیگر بر بالای داغ پدر آمد ای فاطمه چه بسیار گران می نماید برمن فراق تو پناه میگیرم بخدا از اندوه این مصیبت و بلا
فاطمه گفت یا علی در آن مصیبت صبر کردی در این مصیبت نیز صبر کن که بغیر از صبر علاجی نیست و گویا در آن وقت زبان
شاه ولایت بمضمون این مقال مترنم بود که صبر است علاج هجر دانم اما چکنم نمیتوانم در آن وقت ضعف بر حضرت
فاطمه غالب شده بود با وجود این جامهای حسنین را میشست و بحسرت در روی ایشان مینگریست و آه از دل
میکشید و میگریست و میگفت نمیدانم بعد از من حال شما چگونه خواهد بود و سرانجام کار شما کجا خواهد رسید حسنین
از شنیدن سخنان مادر گریان شدند حضرت خیر النساء از شنیدن گریه ایشان بیتاب شده فرمود ای نور دیدگانم اما در
ساعتی بقبر رسول و بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان روانه بقیع شدند و حضرت خیر النساء بر بستر بیماری خوابید

و به اسما بنت عمیس گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از قبرستان برگردند ایشان را در فلان موضع
بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن بخورند و مگذار نزد من آیند و مرا با این حال ببینند باید در زمانی که شاهزادگان
از بقیع مراجعت نمودند و داخل خانه شدند اسما بنحوی که حضرت فرموده بود ایشان را نشاند و طعام نزد ایشان حاضر
ساخت شاهزادگان فرمودند ای اسما هرگز دیدی که ما بی مادر چیزی تناول نماییم هرگز ما را با او اکل و شرب
خوشگوارتر بود این بگفتند و طعام را گذاشته بحجره مادر آمدند چون ایشان را دید بحضرت امیرالمومنین گفت زمانی ایشان را
بر روضه پدرم فرست که مرا با این حالت نبینند حضرت امیر با ایشان فرمود ای جانان پدر زمانی بر روضه جد خود روید
و مادر خود را دعا کنید که لباس رنجوری است ایشان بفرموده پدر بزرگوار بر سر مرقد جد بزرگوار خود روان شدند و حضرت
فاطمه گفت یا علی به نزد من آی و بنشین که نفسم بشماره افتاده و هنگام وداع رسیده امیرالمومنین گفت ای دیده
زنان مرا طاقت شنیدن این مقال و یارای دیدن این حال نیست فاطمه گفت ای ابن عم امری رو داده که از آن
گریزی نیست و صبر بر آن نموده که از آن چاره نه زمانی بنشین و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر
چندانی نمانده حضرت مرتضی علی گریان گریان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت فاطمه از ضعف دیده بر هم
نهاده بیهوش شد و رخساره مبارکش زرد شد حضرت از ملاحظه حالت او مضطرب و پریشان شد و گمان
کرد که مگر از دنیا رفت ردا از دوش افکند و عمامه از سر مبارک بدور انداخت و گفت یا زهرا جواب
نشنید گفت یا بنت رسول الله جواب نشنید گفت یا بنت محمد المصطفی باز جواب نشنید گفت یا بنت
من حمل الزکوة فی طرف ردائه وبذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طلا و نقره بطرف ردا انداخته گذاشته و بفقرا میداد
باز فاطمه جواب نداد این بار اضطراب حضرت امیر بیشتر شده و سیلاب اشک از دیدهای مبارک او
جاری شده گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء ای دختر کسی که در آسمان ملائکه با او نماز کردند منم ابن عم مهجور
و محزون تو سخنی با من تکلم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند باران بر رخساره فاطمه ریخت در آنوقت
حضرت خیر النسا دیده باز کرد و بر روی حضرت امیر نگاه کرد و او را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است
نه هنگام گریستن زیرا که از عمرم چیزی نمانده حضرت فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بیان کن فاطمه گفت
یا علی چند وصیت دارم اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که
از آن غباری و ملالی بخاطر مبارک شما رسیده باشد آنرا عفو کنی و مرا حل نمایی حضرت گریان گریان گفت
ای بضعه احمدی وای بقیه محمدی حاشا که از شما چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد

سوای

سوای نیکوکاری و وفاداری و ملایمت و ملاطفت و دلداری دیگر از شما چیزی ندیده ام همیشه خواهش و
رضای مرا بر خواهش و رضای خود اختیار نموده وصیت دیگر بفرما فاطمه گفت وصیت دوم آنکه فرزندان
مرا عزیز داری و دلجویی ایشان نمایی و نگذاری که بعد از من غباری بخواطر ایشان نشیند و اگر گستاخی از ایشان صادر
شود معذور داری و بجهت خاطر من درگذری وصیت سیم آنکه بار زیارت من باز نداری و مرا از خاطر فراموش
نکنی که من مدتی با تو بوده ام و با تو انس و خو گرفته ام و حال بناکام از تو دوری مینمایم و طاقت مفارقت ترا
ندارم وصیت چهارم آنکه در هر ساعتی از شب که وفات نمایم مرا دفن کن و مگذار که احدی از دشمنان خدا
چشم بر جنازه من افکنند و بر من نماز کنند وصیت پنجم آنکه چون مردان را از زنان چاره نیست تو بعد از من امامه
دختر خواهرم زینب را بعقد خود درآوری که او از برای فرزندانم مثل من است حضرت امیرالمومنین از سخنان
فاطمه گریان شد آه و فغان از نهاد مبارکش بر آمد و گفت ای فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما من هم وصایای چند
دارم باید بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی حضرت گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که
خلاف خواهش شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمایی وصیت دوم آنکه چون به نزد پدرت برسی سلام من
فراق کشیده هجران رسیده را بوی رسانی و آنچه از امت او بمن رسیده بموقف عرض رسانی وصیت سیم آنکه شکایتی
از من بآنحضرت نکنی و اگر از جانب من زحمتی و مشقتی بتو رسیده باشد آنرا نادیده انگاری حضرت فاطمه گفت
یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد در این مدت که در خدمت شما بوده ام از قول
و فعل مطلقا چیزی صادر نشده که باعث ملال دل من باشد حقا که در ایام مواصلت بغیر از جوانمردی و نیکوکاری و
فتوت و مروت دیگر چیزی از شما ندیده ام ایشان در این سخن بودند ناگاه فغان و خروش حسنین بر آمد و
صدا بوا اماه و وا ابتاه بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار اروای در مدینه علم رسول در رحلت که ما دیدار
مادر را ببینیم و با او وداع آخرین نماییم حضرت امیر برخاست و در حجره را گشود شاهزادگان را داخل نموده
گفت ای جانان پدر چه دانستید که مادر شما در این وقت از دنیا رحلت خواهد کرد گفتند ای پدر بزرگوار چون
بر روضه جد بزرگوار خود رسیدیم آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل میگوید مشتاق زهرا آمده ام و اسمعیل ذبیح
میگوید شفیع روز جزا آمده ام و محمد حبیب میگوید که جگرگوشگان ما آمده اند و چون بر تربت جدم رسیدیم و سلام کردیم
از مرقد منور آوازی بر آمد معاینه آواز جد خود را شنیدیم که میفرمود ای نور دیدگان باز گردید و با مادر خود وداع
کنید و دیدار آخرین او را ببینید که در این روز وی از دنیا رحلت خواهد نمود و ما باستقبال او آمده ایم و چون از

انبیاء و مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراه اند پس بشتاب برخواسته بخانه آمدیم پس داخل حجره شدند دختر
بر دست و پای مادر افتادند و روی خود را بر کف پای مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر وای خیر النساء دیده
بگشای و در روی ما نظری کن و یتیمان خود را التفات نما ای مادر با ما سخن گوی که جان ما از بدن مفارقت میکند
حضرت فاطمه چون آواز ایشان را شنید دیده باز کرد و دست گردن ایشان در بر گرفت و گفت ای عزیزان مادر
وای عزیزان مادر وای یتیمان مادر نمیدانم بعد از من با شما چه خواهد رفت و جفا کاران امت با شما چه خواهند
کرد پس دختران را طلبید و سفارش ایشان را به برادران کرد و سفارش همه را بر مرتضی علی نمود پس حضرت امیر
و حسنین بروضه رسول الله رفتند و فاطمه اسماء را طلبید و در خصوص تجهیز و تغسیل خود باو سفارش نمود و گفت
زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که میخواهم با پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود را با وی بگویم اسماء بیرون
رفت و ساعتی صبر کرد و دیگر طاقت نیاورده داخل حجره شد شنید که فاطمه میگوید الهی بحرمت پدرم محمد
مصطفی و بشوقی که بدیدار من دارد و بسوز دل شوهرم علی مرتضی که در فراق من میگرید و بنالد و بناله دو فرزند
ام حسن و حسین در مصیبت من خواهند داشت و بتضرع دختران من و غم و غصه که در مصیبت من خواهند کشید ای عالمیان
امت پدرم را بیامرز و از تقصیرات ایشان درگذر و بر ایشان رحمت کن در آن وقت اسماء گریان شد آواز
گریه اسماء بگوش آن جناب رسید گفت ای اسماء بتو نگفتم که مرا تنها گذار که حال بیرون رو و صبر کن بعد از ساعتی
مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه بنزد پدرم رفته ام و حضرت امیر را طلب کن اسماء از خانه بیرون
رفت بعد از زمانی داخل شد و گفت یا سیده النساء جواب نشنید دیگر باره گفت ای دختر رشید اجتبا جواب نیامد
پس گفت یا بنت محمد المصطفی یا بنت اکرم من حمله النساء ای دختر نیکوترین کسیکه زنان او را زائیده یا بنت خیر من
وطی الحصی ای دختر بهترین کسیکه بروی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی ای دختر
کسیکه پروردگار او را بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیده باز جواب نیامد اسماء بنزد وی رفت و جامه
از روی مبارکش کشیده دید که روح مقدسش بروضه جنت پرواز نموده اسماء از پای درآمد و روی خود را
بر کف پای مبارکش میمالید و زار زار میگریست و میگفت ای بتول عذرا و ای قره عین رسول الله چون نزد پدرت
رسی سلام مرا برسان در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و گفتند ای اسماء حال مادر ما چگونه است
اسماء طاقت نیاورده نعره از جگر کشید و گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما در [illegible] انتقال نموده حضرت
امام حسن خود را بر روی مادر افکنده روی مبارکش را بوسیده و گریان گریان میگفت ای مادر با ما سخن گوی پیش از آنکه

روحم

روح جسم از بدن مفارقت کند حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و کف مبارکش را بوسیده و گریان میگفت
ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگوی پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس عمامها را از سر خود برداشته
با گیسوان پریشان گریان و نالان روی بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشان را با آن حال میدید خروش و فغان بر
میکشید حضرت امیر با اشراف و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند آواز گریه حسنین بلند شد صحابه از جا
برخواسته باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای نور دیدگان شما را چه رسیده و باعث گریه شما چیست چون حضرت
از این خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه و زاری در آمدند و بیت حضرت رسول الله را تازه کردند و حضرت امیر
از اطلاع آن واقعه بیهوش شده بر روی در افتاد و صحابه آب بر روی مبارکش فشاندند تا بهوش آمدند و بجانب
روانه خانه شدند و جمیع مردان و زنان بنی هاشم گریان و افغان کنان متوجه خانه آن بهترین عالمیان شدند
حضرت امیر و حسنین داخل حجره شدند و بر بالین آن سیده زنان نشستند و آغاز گریه و زاری نمودند حضرت
امیر بحسنین نظر میکرد و میگفت ای یتیمان محمد در مصیبت جد شما تسلی خود را بمادر چسبیده شما میدادم حال خود را که
تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود در حوالی سرش رقعه دید گذاشته که بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
این است آنچه فاطمه دختر رسول خدا بان وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت سید انبیاء و بانکه
بهشت و دوزخ حق است و در قیامت و معاد شکی نیست یا علی منم دختر محمد که خدا تعالی بتو تزویج نموده که در
دنیا و آخرت زوجه تو باشم و هیچکس بمن نزدیکتر از تو نیست پس مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و در شب
مرا دفن کن و استودعک الله و اقرء علیک و علی اولادک السلام پس حضرت امیر بنحویکه وصیت نموده او را
غسل داده و کفن کرد و بر او نماز کرد و جنازه مطهر او را بنزد قبر برد و خواست او را در قبر گذارد دو دست
از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای حضرت پیغمبر و جسد منور حضرت فاطمه را گرفته داخل قبر نمود پس حضرت امیر
در کنار قبر ایستاده گفت ای ارض استودعک ودیعتی هذه بنت رسول الله ای زمین من امانت
خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم سپهر عظمت پروردگار را گل رعنا صحیفه [illegible] مرتضی علی و [illegible] بعد از آن
[illegible] از زمین برآمد ای علی آزرده مباش که من مهربانترم با او از تو پس بعد از فراق دفن آن سیده زنان
اندوه و حزن امیر مؤمنان افزون شد و هیجان نمود و قطرات عبرات بر رخساره مبارکش جاری شد و رو بقبر
حضرت رسول کرده با ناله حزین و خاطر غمین گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک
یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا و ای برگزیده خدا از جانب من و دختر و حبیبه و صفیه

و نور دیدهٔ تو هم در این زمان وارد بر تو شده و بزیارت تو آمده است و امشب مهمان تو است و در جوار تو خوابیده
یا رسول الله درخت از مفارقت تو ضعیف و نالان شده بود و شکوفهٔ طاقتی که تو داشت بتو ملحق شد یا رسول الله
ما مصیبة عظمی کبری آه ای رسول خدا ای مهتر حسن برادر حسین نور دیده و فرزند برگزیدهٔ تو صبر و شکیبائی نماند بنهایت بسیار
یا رسول الله امانتی که بمن سپرده بودی باز پس گرفتی و لیک بسبب مفارقت و هجران او زمین و آسمان در نظر من تیره و
تار شده و مادام که در دنیا حیات بوده باشم اندوه آنحضرت از دل من محو نشود و هر شب بی خواب روز و تفاصیل
بلایائی که از امت جفاکار که بعد از تو کشیدم و دیدم فرزند دل بسته و دیده ات بعرض مقدست خواهد رسید پس
اصحاب سید علی را از مهاجر و انصار که در مجلس حاضر شده بودند مراسم تعزیه و گریه و زاری و نهایت حزن و
اندوه و بیقراری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت پناه را تازه کردند حضرت امیر اشعاری چند در مرثیه
آنحضرت فرموده از جمله آنها این چند بیت ذکر شد لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
هر اجتماعی که در میان دو دوست افتاد در پایانت و هر مصیبتی بغیر از مصیبت فراق اندکست و ان افتقاری فاطمة بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل یعنی همین بستگی کم کردن من فاطمه را بعد از مفارقت پیغمبر دلیلی است ظاهر بر اینکه هیچ دوستی
در این عالم نمی ماند و باقی نمی ماند و باز آنحضرت در مرثیه وی فرموده نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع
الزفرات یعنی روح من با نورش دل محبوس است کاش که همراه آه برآید لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی
مخافة ان یطول حیوتی یعنی چون نیکو نیست زندگی بعد از تو ای فاطمه و گریه من از برای آنست که میترسم حیات من بعد از تو بدراز طول
کشد انا لله و انا الیه راجعون مجلس سیم در شهادت سید اولیا صلوات الله علیه و آله بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه وکل البلاء بانبیائه ثم باولیائه
ثم بالامثل فالامثل فی درجات محبته وولائه فجعل اعظم الناس مصیبة واثقلهم ذریة سید البریة وعترته
الطاهرة العلیة حتی خربوا علیهم الابنیة وضیقوا علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر من دمائهم والاغلال
فی اعناق اصاغرهم واعاظمهم اضرموا النیران علی دار الرسول واسقطوا ثمرة فؤاد البتول قتلوا اسد الله فی سجوده
وطعنه شر الناس بکفره وجحوده فنحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الشدائد والباسا کما نحمده فی الشدة والرخاء
ونشکره علی ما اجل رزیتنا فی تلک المصائب واللواء کما نشکره فی النعم والالاء ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء والضراء
ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقربنا الیه وتبشرنا بالرضوان الاکبر وحسن اللقاء ونشهد
ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء ونشهد ان علیا سید الاوصیاء شهادة

تدخلنا

تدخلنا الجنة وتعزنا بصحبة اهل المودة والوفاء ونشهد ان ذریته وعترته الائمة البررة الاتقیاء فصلوات الله
علیهم مادامت الخضراء علی الغبراء ومادامت الارض تحت السماء ولعنة الله علی اعدائهم وظالمیهم من اهل الکفر
والشقاء عظم الله اجورنا بمصیبة ابن عم الرسول والمزوج فی السماء بفاطمة البتول قرة عین الاحباب واکلیل
مفارق التابعین والاصحاب عزة المهاجرین وصفوة الهاشمیین امام الائمة وکاشف الغمة وسلیل النبوة والمخصوص
بالاخوة اشرف الاولیاء الاشراف واعرف اصفیاء الاعراف وشمس آل عبد مناف ضیاء الغنی بدر الدجی علم الهدی
امام الوری لیث الوغا صاحب اللواء المقتول بسیف اشقی الاشقیاء والمذبوح فی محراب الصلوة علی الملاء اعنی ید الله
وولیه واسد الله وعلیه فوا عجبا من مصیبة و واحسرتاه من محنته وبلیته یا لها من مصیبة ما اجلها بین المصائب
ویا لها من نائبة ما اشدها بین النوائب لقد تقطعت بها الاکباد وتوحشت منها الارواح من الاجساد وتقلقلت
بها الجبال الراسیات وتزلزلت منها الارض والسموات فیا اسفی علی الولی التقی ابن الاطهار وحیدة الزکی قتله
کافر خبیث زنیم لعین فاسق بفعل شقی ای واویلاه و واحسرتاه بر مولای مؤمنان و پیشوای متقیان که کافر ولد زنا او را
بی تقصیر و گناه بتیغ بیدریغ شهید کرده و واویلاه از این غم و وامحنتاه از این اندوه و ماتم آه آه از درد نا تمام
شده تاب و توانی غم گر دیده ناله مرثیه خوان از زبان غم غمها زمان زمان شد افزون جهان جهان آه آه مشکل گنجد
این همه غم در جهان غم یکدانه اشک ماتمی دیگر دانه دُر در این غصه قیمتی شده جنس دکان غم آه ای برادران از جگر داغ
داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و لب طاعنی و نشاط کاف شیطان را بر باد داده بلکه موی مردان و زنان ایشان را
سفید کرده و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت پیشوای مؤمنین و سرکردهٔ موحدین تاجدار سورهٔ
هل اتی و محرم اسرار حضرت مصطفی شهسوار معرکه سعادت و سپهسالار لشکر شهادت بشر و مصیبت سید کائنات و
برخیبت جان جگران عالم است اعنی شکوفه باغ ابو طالب و ملقب باسد الله الغالب است که شقی ترین اهل کفر و جحود
به تیغ بیدریغ زهرآلوده فرق مبارک آن کعبه مقصود و ارباب شهود را در ماه رمضان در وقت نماز صبح در هنگام
سجده بر در کار معبود شکافت و او را در محراب طاعت و عبادت فزت برب الکعبه گویان در میان خون گذاشت
ای شیعیان در مرثیه آنحضرت باید چه داری نمود و کوی سعادت از میدان حسن غزا دارای ربوده پس باید بناکام
صدا بنالهای زار از جانهای خسته بر دارید و زبانهٔ آه آتشبار از دلهای شکسته بر آورید سیل خونی لاب
خون آلود از چشم پار دیده جاری سازید و آستین گوشهٔ چشم را بناخن غیرت خراشیده از درد غربت جگر خود
فغان کنیم دل را با آه و ناله لب هم بار کنیم باید برای سینه اگر داغ دام کرد دلها کرو نهیم و جگرها ضمان کنیم

کاهی بپر کنیم تا بنی هاشم هرجا که بگذریم ره کهکشان کنیم لبریز اشک را بهم کاوش میکرد در نخل بندی شهدا ارغوانی کنیم
ای برادران بیاد آورید وقتی را که آن سید مومنان از الم زخم تیغ زهرآگین در بستر میپیچید و در میان خون غلطید و جمیع
زنان و دختران بنی هاشم در حجره او بر فرق خود میزدند و صدای واعلیاه و واامامه باهل ملکوت اعلی میرسانیدند
و ام کلثوم غمدیده در پیش روی ایشان موی خود را پریشان کرده و دست غم بر فرق میزد و این اشعار را میخواند الا
یا عین جودی واسعدینا الا فابکی امیرالمومنینا ای چشم بگو ناله کن و مارا یاری کن امیرالمومنین یاری کن و بگو ام کلثوم
علیه بعبرتها وقد رات الیقینا و میگرید برادر ام کلثوم و همه اشک خود را در ماتم او جاری نمود بجهت آنکه ملاحظه میکند
که بر پدر او رسیده از زخم کشنده و ابکی خیر من رکب المطایا و فارسها و من رکب السفینا ای چشم گریه کن بر بهترین
سوارکه سوار اسبان راهوار و شتران جوان میشد و من صام الهجر و قام لیلا و ناجی الله خیر الخالقینا گریه کن
بر کسیکه روزها در روزه بود و در شبها برمیخواست و با پروردگار خود مناجات مینمود امام صادق بر تقی نقیه قد
جری علما و دینا گریه کن بر امام راست گوی نیکوکار متقی دانشمند که علم و دین را رجحان نموده بود و من جب قد باب
خیبر و عمرو المارع علی الجبینا گریه کن بر آن شجاعیکه مرحب خیبری را با شمشیر پاره پاره کرد و جبین عمرو الحارث را بر خاک مذلت
مالیده مضی بعد النبی فدته نفسی ابا الحسن و خیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر و در دنبالم با تو نهار و فدای جان تو باد جان
من ای بهترین صالحان است فلا والله لا انسی علیا وحسن صلوته فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد علی را
نیکو نماز اورد در میان نماز کنندگان الا قد قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا بگو ای خوارج چشم
شماها حاسدان روشن مباد الا فابلغ معاویه ابن حرب فلا قرت عیون الشامتینا و برسان معاویه ابن حرب را که چشم
شماتت کنندگان کور باد مرویست که در آن وقت ام کلثوم این مرثیه میخواند و میگریست از گریه او هرکه بود از دوست
و دشمن و از کثرت گریه و زاری و ناله زنان بنی هاشم هرکه در کوفه بود از مرد و زن گریه میکردند حتی اینکه مرویست میگریستند
در هیچ وقتی کسی ندیده که زن و مرد گریه کننده زیادتر از آن روز بوده باشد مخفی نماند که ما در اینجا اولا احادیثی
چند که دلالت کند بر جلالت و قدر و مرتبه او در نزد خدا ذکر کنیم و بعد از آن ذکر کنیم بعضی از صفات کمالات او که
از جمله آنها صبر آنحضرت در بلایا و محنتها که در دنیا باو رسیده در ضمن آنها بعضی از اخبار و آثار مذکور میسازیم که تحمل دیگر
آنها باعث رقت قلب مومنان گردد و بعد از آن قصه رغصه شهادت او را بیان میکنیم و چون جلالت و قدر او
در نزد خدا و رسول از آن بالاتر است که احدی متصدی بیان او تواند شد لهذا ما در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم
حدیث اول از عایشه مرویست که شبی پیغمبر در حجره من بود در اثنای شب بیدار شدم دیدم آنجناب در
رخت

رخت خواب نیست برخواستم حجره را ملاحظه کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم و در سایر حجرات گردیدم او را در
هیچیک از حجرات نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا واقعه ناخواسته امری رو داده باشد بر پشت بام
رفتم دیدم پیغمبر در آنجا ایستاده با پروردگار مناجات میکند من در گوشه پنهان شدم که مناجات آنجناب را بشنوم
ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بحق خلقک علی ابن ابیطالب ان ترحم علی عصاة امتی الهی قسم میدهم ترا به بهترین
مردم در نزد تو که علی ابن ابیطالب است که بر عاصیان امت من رحمت کنی الهی اسئلک بحب الناس الیک علی ابن ابیطالب
ان تغفر امة محمد الهی قسم میدهم ترا بمحبوب ترین مردم در نزد تو که علی ابن ابیطالب است که امت محمد را بیامرزی من
مدت طویل مکث کردم که پیغمبر در آنمدت امثال این کلمات میگفت و خدا را بعلی قسم میداد درامت و در انجمنم که
اینحال را مشاهده نمودم نزدیک رفتم حضرت چون مرا دید گفت کی بودی عرض کردم که چون شما را در رخت خواب
ندیدم خوف کردم که مبادا واقعه ناخواسته امری رو داده باشد لهذا در صدد تفحص به پشت بام آمدم فرمودند ایعایشه
بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سوالی دارم فرمود بگو گفتم الیس له الملئکة المقربون آیا از برای خدا
ملئکه مقربین نیستند فرمودند هست گفتم الیس له الانبیاء المرسلین آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود هست گفتم الست
بسید المرسلین الست خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمودند بلی من خاتم و سید پیغمبرانم مقصود
خود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را پیغمبران مکرم و ملئکه مقرب میباشد و مثل تو وجیهی میدارد چرا خدا را بعلی قسم میدادی حضرت
فرمود ای عایشه وقتیکه بر بام بر آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان بارگاه احدیت
اطلاع یافتم و علم بقدر و مرتبه هر یک بهم رسانیدم مرتبه هیچیک را بالاتر و رتبه احدی را والاتر از مرتبه علی ندیدم و بخدا
قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم هر آینه خدا را باو قسم میدادم حدیث دوم در کتب مجالس از حضرت صادق ع
روایت شده که شخصی نزد خواجه عالم آمده عرض کرد یا رسول الله فلان شخص از راه دریا بقصد قسیع بعنوان تجارت بچین
رفته در اندک زمانی معاودت نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده بانجهت عمو و جمیع دوستان و خویشان و
حسب لکان شده حضرت فرمود مال دنیا هر چند بسیار تر میشود زحمت و بلای صاحب بیشتر میشود پس باید در نظر شما اهل دنیا
رفیع و عظیم نباشد و غبطه بر ایشان نبرید مگر کسیکه مال خود را در راه خدا بذل نماید پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از
کسیکه مال او کمتر و غنیمت او از همه بزرگتر باشد آنچه مهیا شده است از منفعتها و خیرات از جهة او در خزانه
بخشش رحمن محفوظ است عرض کردند بلی فرمود نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مردی از انصار دیدند که
می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز بقدر طاعات و خیرات از این مرد بالا بردند که اگر بر جمیع

اهل آسمانها و زمینها قسمت شود نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنست که جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت او را واجب
گردد اصحاب عرض کردند که چه عمل باین مثوبات رسیده فرمود که از او سؤال کنید اصحاب متوجه او شدند و گفتند که ای ابا
ذر آنکه پیغمبر ص نوید و بشارت داد امروز چه عمل کردی الغفاری گفت عملی نکرده ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از
جهة حاجتی که داشتم چون وقت دیر شده گفتم امروز آن حاجت بر آورده نمیشود با خود گفتم امروز بجای آن حاجت
میروم آنرا عوض میکنم بنظر کردن بروی علی ابن ابیطالب ع زیرا که از پیغمبر ص شنیدم که نظر کردن بروی علی عبادتست
حضرت فرمود ای والله النظر الی وجه علی عبادة و ای عبادة آری بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی عبادتست و چه
عبادتی ای مرد الغفاری به خیمه نیست که رفتی تحصیل دیناری کنی از برای قوت عیال خود چون میسر نشد بدل کردی
آنرا بنظر کردن علی در حالتیکه محبت او بر دل تو جا کرده از عمل و اعتقاد بفضل آن نموده آنکه تصدیق نمود حضرت
فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا از زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در
راه خدا انفاق کنی و بعد آنکه هر نفسی که در راه رفتن تو بسوی علی صادر شده شفاعت هزار نفر را در قیامت خواهی کرد
پس بشفاعت تو حق تعالی چندین هزار هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد نمود حدیث سیم در کتب سنی و شیعه
از حضرت پیغمبر ص وارد شده که آنجناب فرمودند که شبی که مرا بمعراج بردند در ملکوت اعلی بر یمین عرش ملکی را
دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یک دانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب بود که تلألؤ و لمعان او یکی بود که
از ظاهر و باطن آن در دیگری نمایان بود و فرشتگان بسیار در برابر وی و لب را و صف زنان در نهایت ادب
ایستاده بودند و در غایت خضوع و خشوع و اشک ریزان نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب این
قدر و جلالت و عظمت است جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او رو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم
آن حبیب دل و آرام جان و برادر و ابن عم من علی ابن ابیطالبست گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج ملکوت بر من پیشی گرفته
گفت نه و لیکن قدسیان ملاء اعلی و برگزیدگان عالم بالا از محبت جلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند فریفته
لقای او شدند و اینقدر رغبت و شوق بر ایشان استیلا یافت که دیگر نتوانستند صبر کنند همه از روی اشک بدرگاه
پروردگار نالیدند که خداوندا دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت میکنیم پروردگار
عالم از نور علی اینملک را خلق کرده و جمیع ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت
او میآیند و بقای او ترغیب میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا میآورند و ثواب آنرا هدیه دوستان علی میکنند و
در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم بابا ذر غفاری گفت ای ابا ذر بدرستیکه در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد

هزار

هزار فرشته است که هیچ عبادت و تسبیحی نمیکنند و عمل ایشان منحصر است بلعن کردن از دشمنان علی ع و نیز مرویست که آنحضرت
با آن کیفیت بود که همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند و وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیر المؤمنین آنقبله عالمیان زد و تغییر در آن
صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحویکه در زمین نیز آنجناب شکافته شده بود ملائکه چون آن حالت مشاهده نمودند
فریاد و فغان بر آوردند و بدرگاه احدیت عرض کردند الهی عالم السر و الخفیات این چه حالتیست که ما مشاهده
میکنیم خطاب در رسید که ای ملائکه در اینوقت در زمین مرتضی علی را در حینیکه در سجده بود و تسبیح و تقدیس مرا بجا
میآورد او را شهید کردند پس جمیع ملائکه باواز بلند بر قاتل آنحضرت لعنت کردند پس جبرئیل دوید از سدرة المنتهی
بزمین نازل گردیده باواز بلند ندا داد که همه عالم شنیدند ندا او را که قد قتل امیر المؤمنین از حضرت صادق ع
مرویست که در جمیع ملکوت عالم که باید از دشمنی مخفی داشت ملائکه در وقتیکه جدم حسین را شهید کردند ملائکه چند
بامر پروردگار بزمین نزول کردند و شبیه و مثال او را با همان هیئت که در کربلا افتاده بود باسمانها بردند و
بنزد صورت امیر المؤمنین ع و با او ضم نمودند و هر صبح و شام ملائکه ملکوت آمده و صورترا زیارت میکنند و بر
قاتلان ایشان لعنت میکنند حدیث دیگر از عایشه مرویست که دیدم حضرت اقدس نبوی را دست در گردن
علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت بابی الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای یگانه بیهمتا و شهید راه خدا و
مگر حضرت پیغمبر عرق از روی علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید و در روز خندق عمرو ابن
عبدود زخمی بر آنجناب زده بود حضرت رسول ص بدست مبارک خود بست و دعای چند میخواند و بر آن
میدمید و میفرمود این الوان اذا خضبت هذه من هذه کی خواهد بود در روزیکه این محاسن از خون این سر خضاب شود
حدیث دیگر در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت رسول ص بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر من امروز
مهمان توام و در آن روز هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهل بیت همه گرسنه بودند پس جناب پیغمبر نشست و اهل بیت
همه نزد او نشستند ناگاه جبرئیل نازل شده گفت ای رسول خدا پروردگار سلام میرساند ترا و بعلی و فاطمه و حسنین
که از میوه های بهشت چه میوه میخواهید چون پیغام الهی بایشان رسید همه ساکت شدند امام حسین گفت ای پدر بزرگوار
اگر امر به حسنی پیغمبر میشد من اختیار کنم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی همه بآن خوشنودیم امام حسین ع گفت من رطب را
اختیار کردم و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول ص بفاطمه گفت باندرون حجره برو و رطب را بیرون
آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از نور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس بهشتی بر روی آن
افکنده بود فاطمه طبق را برداشته نزد پدر بزرگوار آورده بر زمین گذاشت جناب پیغمبر ص گفت بسم الله الرحمن الرحیم

و رطبی بر داشته بدهان امام حسین ع گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسین لیکن او را بار ترا ای حسین و رطبی دیگر
برداشته بدهان امام حسن ع گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسن و دانه دیگر برداشته بدهان فاطمه گذاشت
و فرمود هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطبی برداشته بدهان امیر مؤمنان گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و بر
خواست و سجده افتاد و چون سر از سجده برداشت فاطمه گفت ای پدر سبب برخواستن و سجده کردن چه بود گفت چون
رطب در دهان حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم و چون بدهان
حسن گذاشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من نیز متابعت ایشان کردم و چون دانه در دهان تو گذاشتم
حوریان سر از غرفها بیرون کرده در کمال فرح و شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه من نیز با ایشان موافقت کردم
و چون رطب را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من موافقت
پروردگار خود کردم و از جهت تعظیم و اجلال وی برخواستم و آنگاه بسجده افتادم پس ندا از جانب پروردگار رسید
که یا محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی میگذاشتی من از برای هر دانه هنیئا مریئا لک یا علی میگفتم حدیث
دیگر از حضرت رسول ص مرویست که در وقتیکه مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و
الهام ندا از جانب پروردگار در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست داری گفتم هر کرا تو دوست داری
و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب آمد که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست
دارد دوست میدارم چون بآسمان چهارم معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات نمودم جبرئیل رسید که پروردگار
بتو چه گفت گفتم مرا امر کرد بمحبت علی جبرئیل گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات
ما خلق الله النار قسم بخدائیکه ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را چنانکه اهل آسمان او را دوست
دارند هر آینه خدا جهنم را خلق نمیکرد و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اقرب قربات
و در این شکی و شبهه نیست و خبر بنهایت برای دلالت میکند و چگونه حب او افضل طاعات نباشد و حال آنکه
سلمان فارسی از اعاظم صحابه رسول الله بود و عمر خود را در خدمت او صرف کرده بود دنیا و لذات آنرا ترک کرده
بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و همیشه ذکر و مدح او را میکرد با وجه این مرتبت ابن عباس میگوید بعد از
فوت او او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از یکدانه یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر
و سندس و استبرق بهشتی در بر مجلا منزلت او بکدی بود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده مرا او را با آن حالت دیدم
گفتم یا ابا عبد الله بم نلت هذه المنزلة بچه عمل باین مرتبه رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله ما نلت هذه الا بحب

علی

علی ابن ابیطالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی ابن ابیطالب علی ابن محمد صوفی که از علمای امام
محمد باقر ع بود نقل کرده که من شیطان را دیدم بمن گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابو البشر گفت لا اله الا الله
تو از قومی هستی که گمان میکنند که خدا را دوست دارند و با وجه این معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند
و مع ذلک اطاعت او را مینمایند پس من با او گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و در او اسم بزرگ و منم صاحب
چوب دستی و طبل عظیم و منم کشنده هابیل و منم که با نوح در کشتی سوار شدم و ناقه صالح را پی کردم و منم
افروزنده آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی و سر زننده اره از جهة کشتن زکریا و تمکین دهنده قوم
فرعون از زینت و منم که اسباب سحر را مهیا کردم و آنرا برابر موسی رسانیدم و موسی را ترسانیدم و منم سازنده
گوساله سامری از جهة بنی اسرائیل و منم که با ابرهه بمکه آمدم از جهت خرابی کعبه و منم جمع کننده لشکر از
برای جنگ محمد در روز احد و خیبر و اندازنده حسد بر دلهای منافقین در روز سقیفه از جهة غصب حق
خلیفه و منم صاحب هودج و شتر در جنگ جمل و منم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص بر
حرب علی میکردم و منم شماتت کننده بمؤمنین در کربلا و کشنده یاران سید الشهداء منم امام منافقین و هلاک
کننده اولین و گمراه کننده آخرین منم شیخ گمراهان و مقتدای بیدینان و پیشوای کافران و رکن عهد
شکنندگان منم ابو مره که راضی شده از آتش نه از خاک و منم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس لعین پس
محمد میگوید چون با فهم که او شیطانست گفتم ترا بخدا قسم میدهم که علمی بمن تعلیم نمائی که بآن مقرب درگاه
خدا شوم و در نوائب زمان بآن پناه گیرم گفت اقنع من دنیاک بالعفاف والکفاف واستعن علی الآخرة بحب
علی ابن ابیطالب والبغض لاعدائه یعنی قناعت کن از دنیا بقدر کفاف و نگهدار شکم و فرج خود را از حرام و یاری
بجو در آخرت بدوستی علی ابن ابیطالب و عداوت دشمنان او بدرستیکه من در عقب آسمان عبادت
خدا را کردم و در عقب زمین معصیت او را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم و نیافتم
ملک مقرب و پیغمبر مرسل را مگر آنکه بدوستی علی تقرب بخدا جسته و در طلب مهمات از خدا بعلی توسل نموده
و او را شفیع خود میکرد و درگاه خدا جمله اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول بدستی بدانکه
آنجناب مستجمع جمیع صفات و کمالات بود صوریه و معنویه بود و احدی از اولین و آخرین بکمال مرتبه او نرسیده
بود اما مرتبه او در علم احدی شکی ندارد که او بعد از رسول خدا اعلم عالمیان بود و در علمی بود و منتهی بخلافه و در صاحب فنی
از فنون علوم فن خود را نسبت باو میدهند و باینجهة تفاخر میکنند و با جمله این معنی ثابت است و احتیاج به بیان ندارد

و اما صلح و عفو او از منازعه او با دشمنان خود که با او غایت بدی و بیداد کرده بودند معلوم میشود زیرا که پس از
اعداء او مثل مروان ابن حکم و سعد ابن عاص و غیرهم بدیها با او کرده اند و در منابر و محافل سبّ آنحضرت را
کردند و در جنگ جمل که بر ایشان غالب شد هیچ متعرض ایشان نشد و همه را رها کرد و هیچ سخنی ناخوش بر روی
ایشان نگفت و این همه بجهة این بوده که هر خواهش آنکه از او صادر شده باشد از برای خدا باشد و امریکه از
برای خواهش نفس باشد از او صادر نشده باشد و در صلح او اهلیت معامله او با ابن ملجم ملعون کافیست که در وقتیکه
ضربت بر فرق مبارک او زد و او را گرفتند و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب مراعات او
وصیت بحضرت امام حسن ع کرد و فرمود که آنچه من میخورم باو بدهید و تا من هستم کسی او را اذیت نرساند و کسی
او را نزند و روایت که غلامی از آنجناب در پس دیوار ایستاده بود و او را بسیار مرتبه باواز بلند خواند او جواب
نداد آخر حضرت بعقب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای غلام آواز مرا نشنیدی گفت آری ای امیرالمؤمنین ترا
شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت میخواستم ترا بخشم بیاورم حضرت فرمود من حالا کسی را بخشم میاورم
که ترا بر آن داشته که مرا بخشم آوری یعنی شیطان را پس فرمودند ترا در راه خدا آزاد کردم و تا زنده باشم
اخراجات تو در عهده من باشد و اما شجاعت آنحضرت از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد مقامات او
در حروب مشهور و غزوات او در کتب علما و فریقین مسطور است که از ضربات و قوت بازوی او و حریفی که با
عمرو ابن عبدود زده که پیغمبر در شان او فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز
خندق بهتر است از عبادات جن و انس و هو الشجاع الذی لم یعرف قط و الا ارتاع من کتیبة اوست شجاعیکه هرگز در جنگ
از شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضربت او جان نبرده و از هیچ لشکری نترسیده و در شان او گفته اند اذا علا
قدّه و اذا اوسط قطّ یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر یکی را از سر تا قدم به دو نیم میکرد و هرگاه پشت
حمایل را حمل میکرد هر یکی را از کمر دو برابر دو حصه مینمود و هرگاه او میگفت قوم او نعره میکردند که
این کشته اسد الله الغالب و هر شجاعی از شجاعان عرب لحظه در پیش او درنگ میکردند و بعد از آنکه در پیش
شجاعان عرب مفاخرت میکرد و محل شجاعت او در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ
صورت مبارک او را بهیئتی که متوجه حرب میشد در عبادتخانه خود نقش کرده اند و پادشاهان ترک و دیلم صورت
صورت مبارک او را بر شمشیرهای خود از برای تیمن و تفأل بظفر و فتح نقش کرده اند و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان
ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله و عضد الدوله و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آنحضرت نقش

بوده

بوده و شیخ جمیع غزوات رسول ص در دست او شد و حال آنکه سن شریف او از هفده سال تجاوز ننموده بود در وقت
طفولیت کمر شجاعان و مردان قوی هیکل را میگرفت و بر هوا میانداخت بنحوی که از زمین بلند مرتفع میشدند
و آن مرد را بر زمین میگرفت و دیگری را از پای مبارک میگردانید و سنگهای عظیم را بدست میگرفت و از زیر کوه
بزیر میآورد و جمعی زمین میگذاشت چندین نفر قادر بر حرکت آن نبودند و دست بر سنگ میزد انگشتان
مبارک او بسنگ فرو میرفت همچنانکه دست بر اطراف سنگیکه در مسجد کوفه است زده است دست مبارک او
بسنگ فرو رفته است و اثر آن بالفعل موجود است و اثر پای مبارک او هم بسنگ فرو رفته است در چندین
جای موجود است همچنانکه در موصل و کرکوت و قطعة الدیق و اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل ثور است
که در حوالی غاریست که پیغمبر در آن متحصن شد موجود است و اثر نیزه او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی
که در نزد قلعه خیبر است موجود است و مورخین گفته اند که از سنگ صلب است و حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زد بنحویکه او را
شکافت تا بزمین رسید اثر شمشیر او حالا بالفعل موجود است و میل آسیای هارون الرشید که از آهن بود بسیار
بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرد و بگردن خالد بن ولید نهاد و خالد بهمان هیئت بمدینه
آمد و بنزد ابوبکر رفت و او جمیع حدادین و بسیار مردم را جمع کرد نتوانستند از گردن وی بردارند و مدتی
بر این نهج بود و مردم بر او میخندیدند تا وقتیکه آنحضرت بمدینه آمد و ابوبکر او را قسم داد که آن حلقه را بردارد
حضرت دست دراز کرده مشت مشت از آن حلقه مانند خمیر میگرفت و میافکند و حلقه در خیبر چهل من بود و وقتیکه آن
شجاع مظفر اراده کرد که آن در را بکند آن حلقه را گرفت و در را حرکت داد بنحویکه همه قلعه خیبر بلرزید و اهل
خیبر را گمان رسید که زلزله شد و صفیه که مانند عروس در پیش بابی نشسته بود بر روی در افتاد و گفت آیا
زلزله واقع شد یعنی فریاد کردند که زلزله واقع نشد هذا علی ابن ابی طالب یرید ان یقلع الباب این علی ابن ابیطالب است
که قلعه را بجنبش آورده میخواهد در را از قلعه بکند و در که حلقه آن چهل من بود و طول آن هفده ذرع و از سنگ
صلب بود و چهل مرد صاحب قوت آنرا میگشودند بیکدست بر هوا افکند بنحویکه چهل ذرع بلند شد پس دست
چپ فراز کرده با آنکه دست بر حلقه زند طرفی از آنرا گرفت از روی هوا چنانکه انگشتان مبارکش در
آن فرو رفت و آنرا پل خندق نمود چون عرض خندق بیست ذرع بود و طول در هفده ذرع پس حضرت یکطرف
در را بر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بیکدست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام که هشت هزار
نفر بودند از آن گذشتند در آن وقت شخصی به پیغمبر گفت گذاشتن علی دست خود را بیکطرف در و همه لشکریان

از آن گذشتن امر عجیب و غریبی است حضرت فرمودند تو همین دست او را ببینی نگاه بپای او کن چون نظر بپای
او کرد دید پاهای مبارک او در موضعی قرار ندارد بلکه در هوا معلق است آنشخص گفت الله اکبر پاهای او در هوا
قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار نگرفته است بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته پس آن در را بیک دست برداشته
مانند سپر بر دوش افکند و داخل قلعه شد و مسلمانان در عقب وی داخل شدند و فرمود که سنگینی این در مانند
این سپر است که در دوش دارم مرویست که روزی عبد الله ابن ابی بکر ابن قیس گفت که از علی و اصحاب وی
وعده مهمانی خواه داشت ترا در زیر فلان دیوار بستان چون بنشانی و جمعی را امر کن که از عقب زیر آن دیوار را
بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی و اصحابش بنشینند جمعی را امر کن که از عقب آن دیوار را زور زنند و چوبها و تیرها بآن
گذاشته آن را بر روی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس عبد ابن قیس آنحضرت را با جمعی از اصحاب و یاران بمهمانی طلبید
و در زیر آن دیوار نشانید و طول آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع و غلظت آن ده ذرع بود پس با امر
عبد ابن قیس جمعی کثیر در عقب دیوار چوبها بر آن نصب کرده میل داده آن را بر نگون کردند در وقتیکه طعام را حاضر کرده
بودند و حضرت با اصحاب اراده طعام خوردن داشتند چون حضرت دید که دیوار میآید صبر کرد تا بالای سر
ایشان آمد پس حضرت دست چپ فرا کرده زیر آن دیوار رحمت بود را گرفت و همچنان معلق نگاه داشت و دست
راست بطعام دراز کرد با اصحاب گفت بسم الله چیزی بخورید حضرت با اصحاب شروع کردند بخوردن
اصحاب عرض کردند ای برادر رسول خدا با وجود دیکه این دیوار را بدست نگاه داشته باز چیزی میخوری حضرت فرمود
سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این لقمه است در دست راست من و عبد ابن قیس در وقتیکه دیوار
میل کرد فرار کرد بجهة اینکه با خود گفت علی و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد مرا طلب خواهد کرد و مطالبه
خون ایشان خواهد نمود پس حضرت بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شد بدست مبارک خود آن دیوار را راست نمود و
بجای خود گذاشت بنحویکه همه شکافها و سوراخها که در آن بهم رسیده بود درست و بحال اول شد و در روایتی شنیده
که روزی سید عالم بفاطمه گفت میخواهی منزلت علی را در نزد پدرت بدانی بدان که علی جمیع امور و مهمات مرا کفایت
کرد و هموم و غموم مرا زایل کرد در وقتیکه دوازده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان مرا از شجاعان
و ابطال عرب را کشت در وقتیکه هیجده ساله بود در روز احد که شکست بر مسلمانان افتاد و روی بهزیمت نهادند
پیغمبر را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد اطراف خود را نگاه کرد دید حضرت امیر المؤمنین در پهلوی او ایستاده و احدی
دیگر از اصحاب او نمانده حضرت فرمود یا علی چه حالست که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة

یعنی برادر

یعنی مرا بتو اقتدا است در آن اثنا گروهی از لشکر کفار رسیدند و ابرار حمله کردند حضرت فرمود یا علی مرا از این
گروه محافظت کن حضرت مرتضی علی بر ایشان حمله کرده جمعی را بدار البوار رسانیده و همه را متفرق گردانید که جمعی دیگر
بر حضرت رسول حمله کردند حضرت اسد الله بر ایشان تاخت همه را تار و مار نمود و بسیار را بدوزخ فرستاد
جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیر ایشان را متفرق گردانید و همچنین فوج فوج از لشکر کفار رسیده بر
حمله میکردند و آن شیر بیشه همه ایشان را منهزم و متفرق میگردانید تا فوجی را پس میکرد و متفرق مینمود فوجی دیگر
بر پیغمبر هجوم آورده بودند آنحضرت چون شیر ژیان بایشان فرصت نداده نگذاشت که آسیبی به پیغمبر رسانند
ایشان را در پیش انداخته میزد و میکشت و متفرق میساخت و گاه بود که چند فوج در چند جانب یکدفعه متوجه حضرت
میشدند و آن حضرت مبارک یکتنه همه آن افواج را یکیک در پیش میکرد و میزد و میکشت و تار و مار
میساخت و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر ضرری برسانند قوم اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود عجب
حیدر کرار در آن روز بضرب ذو الفقار آتشبار یاری و حمایتی بآن سید ابرار کرد که ملائکه آسمان تعجب نمودند
و از هوا صدای ملکی که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند شد و جبرئیل به پیغمبر نازل شد و گفت یا رسول الله
مرتضی علی امروز بشما کمال مواسات بعمل آورد و قد عجبت الملئکة من حسن مواساة علی لک بنفسه فرشتگان تعجب کردند
از حسن مواسات علی بنفس خود حضرت فرمود ای جبرئیل علی منی و انا من علی علی از منست و من از علیم جبرئیل گفت
و انا منکما و من از شما هر دو ام و در آن روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست داد و همه را منهزم ساخت
بر عقب لشکر اسلام که فرار نموده بودند ... برگشته بر ایشان برگشت و فرمود شاهت الوجوه
رویهای شما قبیح باد که پیغمبر خود را گذاشته فرار نمودید پس هیچیک از اهل اسلام نبود مگر آنکه قدری از آنحضرت چشم
دور رفت و همه فریاد بر آوردند که الله الله یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ما را عفو کن خدا ترا عفو کند الکرة
الفر عادت العرب رجوع و فرار عادت عرب است مرویست که اکثر صنادید قریش و شجاعان عرب در آن روز
بدست علی ابن ابیطالب کشته شدند و بصحت پیوسته که بعد از هزیمت کفار در دست امیر المؤمنین تا کف
او خون آلوده شده بود و از ذو الفقار او خون میچکید تا وقتیکه حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت
ذو الفقار را بفاطمه داد و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم بگیر این شمشیر را که امروز با من وفا داری
کرد و پیغمبر فرمود خذی خذی یا فاطمة فقد ادی بعلک ما علیه و قتل الله بسیفه صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر
بگیر که شوهر تو آنچه بر او بود بتقدیم رسانید و خدا صنادید قریش را بر دست او بقتل آورده اما صحبت او در مرتبه

که هرگز شبی را از نخود و برنگردد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت آنرا در راه خدا
تصدق مینمود و گفته‌اند که پیوسته هزار بنده را از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری را در نماز
تصدق کرد قیمت آن مساوی خراج شام بود و چهار صد خود از طلا و ششصد خود از نقره بشد و امیة المفضل
یتیم را نیکو اند و عسل با و اطعام مینمود تا بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند کاش ما یتیم میبودیم و در حین محاربه با
مشرکی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن بخش حضرت شمشیر خود را نزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب
فی مثل هذا الوقت تدفع الی سیفک در مثل این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود که تو دست سوال
نزد من دراز کردی و از کرم نیست که دست سوال را رد کنم پس آن مشرک خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة
اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و دیگر با اهل بیت خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنگی
بسر میبردند و آنچه بدست ایشان میآمد بفقرا و مساکین میدادند آنچه که شخصی نقل میکند که در خواب شبی مردی را
دیدم که حکایت آنکه بدوش و کاسه را در آن طعام بود در دست داشت و میگفت اللهم ولی المومنین
واله المومنین و جار المومنین اقبل قربانی اللیلة ای خدای مومنان و ای دوست مومنان و ای همسایه مومنان
قبول کن صدقه مرا در این شب فانه لیست ملک سوی ما شبه فخفی و غیر ما را از پی خود در این شب داخل شدم که
مالک چیزی باشم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه بدن خود را بآن پوشانیده ام و تو میدانی که من بشدت
احتیاج با آنچه در این کاسه است خود را از آن منع نموده م و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس صدقه مرا
قبول کن و دعای مرا رد مکن پس معلوم شد و آن کاسه را باو دادم چون نزدیک او رفتم دیدم امیر مومنان است
و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری بخوریم فاطمه گفت بخدائیکه پدرم را به پیغمبری
برگزیده و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است من و حسنین طعام نخورده ایم حضرت امیر گفت ای فاطمه
چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل کنم فاطمه گفت ای ابوالحسن شرم دارم از خدا که ترا تکلیفی کنم که
میدانم قادر نیستی پس حضرت با اعتقاد تمام و وثوق ما لا کلام بر پروردگار علام از خانه بیرون آمده یکدینار
قرض کرده خواست که طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در اثنای راه بمقداد برخورد و او را مضطرب الحال دید
چون روز بسیار گرم بود و حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که او را با آن حالت مشاهده کرد با او گفت
در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمدی مقداد گفت یا ابالحسن از من درگذر و از احوال من سوال مکن حضرت
فرمود ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نشوم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود

پس المقداد

پس مقداد گفت بخدائیکه گرامی کرد محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامدم از خانه مگر از شدت
گرسنگی عیال خود چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشته بیرون آمدم حضرت چون
این سخن را از مقداد شنید گریان شد و بقدری گریست که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بخدائیکه تو باو سوگند یاد کردی
که من نیز از برای همین از خانه بیرون آمده م و یکدینار قرض کرده م و ترا بر خود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و از شرم
بخانه نرفت و بمسجد رفته نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرده از خجالت در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجای آورد
چون رسول خدا از نماز فارغ شد دید که علی در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون آی حضرت امیر از عقب پیغمبر
روانه شد و در در مسجد باو رسیده سلام کرد حضرت اقدس نبوی جواب سلام فرمود یا علی امشب ما مهمان توایم چون
جناب رسالت ... از خجالت سر بزیر افکند حضرت چون او را ساکت یافت گفت یا اباالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه
تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بسم الله بیائید تا برویم چون
به پیغمبر وحی شده بود که در آنشب افطار را در خانه علی کند دست او را گرفت و با یکدیگر روانه خانه فاطمه شدند
حضرت امیر در راه با پروردگار در مناجات بود که پروردگارا کوتاهی کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم چون بخانه فاطمه رسیدند
دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته و از نماز خود فارغ شده بود و در عقب سر او کاسه گذاشته بود مملو از طعام چون
صدای حضرت رسول را شنید از جای برخواست و بر آنحضرت سلام کرد حضرت جواب سلام باو گفت و دست
مبارک خود را بر سر او کشید و فرمود ای دختر چه نوع شام کرده خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را
برداشت و به نزد رسول خدا و امیر المومنین گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه
نظر کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی که هرگز این نوع طعام ندیده ام حضرت رسول دست مبارک
خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از راه لطف فشرده فرمود یا علی این عوض دیناریست که بمقداد دادی پس حضرت
رسول فرمود حمد و سپاس خداوندیرا که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله هارون و زکریا و فاطمه را بمنزله مریم گرداند
و ایضا مرویست که حضرت امیر المومنین شبی را از رسول خدا وعده خواست که در نزد او افطار نماید و قدری جو قرض
نموده بخانه آورد و گفت ای فاطمه امشب پیغمبر مهمان ماست این آرد را طبخ کن حضرت فاطمه آن آرد را آتش کرده
نان طبخ کرد و بعد از نماز مغرب را ادا کرد و با اتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمدند فاطمه نانها را حاضر نمود حضرت یک
گرده نان را در نزد خود گذاشت و یکی نزد امیر نهاد و یکی بفاطمه و دو تای دیگر را بحسنین عطا فرمود و یک گرده نیمه
بر گذاشت چون بعد از افطار ... نمود و حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر میخواهم فردا شب مهمان من باشی

و همچنانکه شوهر مرا سرافراز نمودی مرا نیز سرافراز نما حضرت قبول فرمود چون روز شد حضرت امیر باز قدری
آرد جو قرض نمود و حضرت فاطمه آنرا طبخ نمود وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد و بنهج شب سابق افطار نمودند
و بعد از افطار اراده برخاستن فرمود امام حسن ع برخاست و گفت ای پدر بزرگوار دیشب پدرم را
سرافراز نمودی و او را در میان مردان سرافراز فرمودی و امشب مادر مرا تاج مفاخرت بر سر نهادی و او را
در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم فردا شب مهمان من شوی و مرا در میان کودکان سربلند گردانی
حضرت اقدس نبوی ص فرمود ای جان جد منت دارم و شب دیگر را با او وعده داد و در آن روز امیر المؤمنین ع
قدری آرد جو تحصیل نمود و حضرت فاطمه بطریق سابق شش کرده نان طبخ نمود و در وقت افطار بنهج مسطور
گذران نمودند و بعد از افطار امام حسین ع برخاست و بطریق شب گذشته از پیغمبر وعده شب آینده خواست
و بنهج مذکور تدارک آرد جوی شد و طبخ نموده شب آن افطار نمودند بعد از افطار حضرت رسول ص برخاسته
روانه منزل شریف گردید چون بدر خانه رسید فضه بخدمت او آمد و گفت که حضرت امیر و فاطمه و حسنین مطلع شدند
در کمال خجلت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد التجا کا شاه ای زبده موجودات امیدی که والد و
آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان بندگان و کنیزان سرافراز کنی ای سید بزرگوار
هر چند مرا آن رتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود اما چون کنیز فاطمه دختر توام باید از جهت خاطر او دست رد
بر سینه من نگذاری و فردا شب مهمان من شوی سید عالم قبول نمود و شب دیگر را بالفضه وعده داد و فضه را
حیا مانع شد که بحضرت امیر از این حکایت خبر دهد و خود هم نتوانست که تحصیل طعامی نماید حضرت رسول ص چون
از نماز مغرب فارغ شد حکایت مهمان بودن خود فضه را فراموش کرد و روانه منزل خود شد که در راه جبرئیل
بروی نازل شد و گفت پروردگار عالم میفرماید که بیا برو به امشب مهمان فضه میباشید برگرد و بخانه او برو که
او منتظر تشریف حضرت در کمال تعجب روانه خانه فاطمه شد اهل بیت از نماز فارغ شده بودند که حضرت
رسول داخل شد همگی از جهت تعظیم از جا جستند چون از قصه فضه اطلاعی نداشتند از آمدن پیغمبر در آن وقت در
حیرت بودند حضرت تعجب و حیرت ایشانرا دریافت نموده دانست که ایشان خبر از وعده خواستن فضه ندارند
فرمود من امشب مهمان فضه ام حضرت امیر این را شنید برخاست و فضه را طلبیده گفت چرا مرا خبر نکردی تا
تحصیل طعامی نمایم فضه گفت من طعام مهیا نمودم پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار
عالم من کنیز دختر پیغمبر و حبیب توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و تو مطلعی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم سؤال

میکنم

میکنم ترا بحق پیغمبر و بآبروی علی ع و فاطمه و حسن و حسین که مولای منند که مرا در نزد پیغمبر خجل نگردانی ناگاه بوی طعامی
بشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دید کاسه مملو از طعام بهشت و چند کرده نان در جوار مصلای او گذاشته
آن کاسه را برداشت و به نزد فخر کاینات آورد و چون حضرت آن طعام را مشاهده نمود دانست که از اطعمه بهشت
حقیقت حال را استفسار فرمود فضه صورت حال را بموقف عرض رسانید پیغمبر گفت حمد و سپاس میکنم خدایرا که منزله
مریم دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت نموده دیگر مرویست که وقتی امام حسن و امام حسین ع بیمار شدند حضرت
رسالت پناه ص با جمعی از اصحاب بعیادت آن دو نور دیده رفتند چون حضرت ختمی مآب حال آن دو سرو بوستان
امامت را بدان ناخوشی دید متوجه شاه ولایت شده گفت یا ابا الحسن اگر برای شفای فرزندان نذری کنی تا حق
تعالی ایشانرا از این مرض شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خداوند فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه دارم چون
آن برگزیدگان عالمیان نذر فرمودند حضرت امیر و فاطمه و حسنین و فضه که خادمه ایشان بود نذر نمودند پس حق تعالی
ایشانرا شفا داد و لباس صحت در ایشان پوشانیده و از زنداری شفای عافیت شربت صحت پوشانیده ایشان
اراده نمودند که بنذر خود وفا نمایند در روز پیش روزه نمودند که در نزد ایشان هیچ قوتی نبود که بآن
افطار نمایند پس سرور اولیا نزد شمعون یهودی که همسایه او بود رفته گفت هل لک ان تعطینی جزة من صوف
تغزلها لک بنت محمد بثلثة اصواع من شعیر آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که آنرا دختر محمد از برای تو بریسد
و در عوض اجرت آن سه صاع جو بمن بفروشی شمعون گفت بلی معامله را ضیم و بخانه خود رفت پاره از
پشم و سه صاع از جو برداشت و نزد حضرت امیر آورد آنحضرت پشم و جو را برداشته بحجره طاهره سیده
النسا آورده فرمود دیگر این جو را و طعامی از برای شب مهیا کن پس فاطمه روز اول یک صاع از آن جو را آرد
کرده و پنج کرده نان آماده فرمود و چون شب در آمد و اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت بتول عذرا
آن پنج قرص نان را حاضر نمود و چون خواستند که افطار نمایند ناگاه از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من مساکین المسلمین ام از فرزندان مسلمانانم مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از خوانهای
بهشت عطا فرماید پس سید اولیا و سرور اصفیا قرص خود را باو تصدق نمود چون فاطمه زهرا و حسنین دیدند که
آنحضرت قرص خود را تصدق نمود هر یک از ایشان نیز اقتدا باو نمودند و قرص خود را بآن مسکین دادند چون فضه دید
که آقایان او چنان کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن سائل تصدق کرد و در آن شب همه بی‌طعام ماندند
و بآب افطار نمودند در روز دوم فاطمه صاعی دیگر از آن جو را برداشته بنهج روز اول از آن پنج قرص نان طبخ کرد

و چهارم شب درآمد و خواستند افطار کنند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد انا یتیم من الیتامی که پدرم
از میان برگشته و پریشان و قوت ندارم و بدر خانه شما آمده ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از اطعمه بهشت
بهره مند گرداند پس بر او لیل قرص نان خود را باو تصدق نمود اهل بیت و فضه نیز متابعت او را نمودند و آنچه قرص نانی
بود را باو تصدق نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند و به آب خالص افطار نموده نیت روزه روز سیم را کردند
و در روز سیم بتول عذرا فاطمه زهرا بنهج سابق صاع باقیمانده را طبخ کرده نان نمود چون شب درآمد و خواستند
افطار نمایند از در خانه آوازی بگوش ایشان رسید که انا اسیر من اساری من اسیری ام از اسیران محمد مصطفی و در
این شهر غریب و پریشانم و گرسنه ام و قوت ندارم مرا طعامی دهید تا پروردگار عالم شما را از خوان فردوس بهره مند
کامیاب و حظی شامل عطا فرماید امام ثقلین و پیشوای مؤمنان بمجرد شنیدن صدای آن اسیر پریشان قرص نان خود را باو تصدق
نمود اهل بیت و فضه نیز بنهج سابق اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند و در آن شب نیز طعامی نچشیدند
و به آب افطار نمودند و در روز چهارم جناب امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته نزد پیغمبر رفت و آن دو
قرة العین و دو نور دیده زهرا از گرسنگی بجوی شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن مبارک
ایشان میلرزید چون نظر مبارک حضرت رسالت مآب بر ایشان افتاد و ایشان را با آن حالت مشاهده نمود مضطرب
شده گفت یا ابا الحسن این چه حالتست که در دو نور دیده خود مشاهده میکنم بگو بمن که ایشان را چه رسیده مرور
الحقیقه صورت حال را بعرض رسانید پس حضرت رسول ایشان را برداشته روانه منزل فاطمه شد چون بحجره طاهره رسید
آن شاه داخل شد دید آن معصومه در مصلای خود مشغول نمازست و از گرسنگی و بیقوتی شکم او بر پشت چسبیده
و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آنحضرت قرة العین خود را با آن حالت مشاهده نمود آه از نهاد مبارکش
برآمد و زار زار میگریست و میگفت وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد میمیرند از گرسنگی ای پروردگار عالم آیا اهل بیت
محمد از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان خطاب میفرمود که شما سه روز و سه شب است که هیچ طعامی نخورده اید و
من از شما غافل بودم و حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزول نموده و
سوره هل اتی را آورده اما عدل او در مرتبه که اصلا میان اکابر و اشراف و امرا و غیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی
نمیگذاشت شریف و وضیع را یک گونه سلوک میکرد و عرب و عجم در نزد او یکسان بود و در صدد آن نبود که
کسی را مایل بخود گرداند همچنانکه طریقه ملوک و سلاطین است خویشان و اقربا خود را با اجانب یک نظر میدید
و معامله او با عقیل مشهور است و در تواریخ و سیر مسطور و از زیادتی عدل آن اشراف و امرا عرب که توقع زیادتی

و تفوق

و تفوق در جاه و مال بر سایر ضعفا و رعایا داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او صاحبان قوت
و مال و جاه را مزیت بر دیگران میداد و مال ضعفا و زیردستان را برمیداشت و بکسانی میداد که از ایشان
شورش و فتنه انگیزی متصور بود از اینجهت ابن ابی الحدید از جماعتی اهل بیت نقل نموده که ایشان گفته اند باعث عدم
رغبت عرب بر حضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که تحمل آن بر نفوس قدسیه و شریفان هر طایفه مشکل بود از جهت
در وقتیکه آنحضرت از تفرق عده اعراب و فرار جماعتی از اصحاب بمالک اشتر شکایت نمود مالک عرض کرد که باعث
زیادتی عدل شما و دادگرفتن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریفست چون اکثر اهل دنیا حرص بر دنیا
طالب باطل و زیادتی طلبند و حق بر ایشان گرانست و تو آنچه میکنی حق است و مال را صدی بدیگری نمیدهی از
اینجهت اهل دنیا بیشتر از تو رغبت و مایل بمعاویه اند حضرت فرمود اگر جمیع عالم رو از من برگردانند و با
دشمنان من اتفاق نمایند در نزد من بهترست از اینکه آنچه حق است نکنم و نگویم و الانصاف ندهم و داد
مظلومان از ظالم نگیرم و اگر جمیع روی برگردانند و در نزد من باشند یا نباشند ممنوعست که از
غنایم زیادتر از حقوق ایشان بایشان دهم و مرویست که در وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت آن جناب
آورده بودند حضرت آن خیکها را در نزد قنبر گذاشت روزی مهمانی بحضرت ابا عبدالله الحسین رسید
آنحضرت مالک قوت نبود بعد از سعی بسیار یک درهم قرض کرده آنرا داده نان گرفت و بقنبر فرمود از یک
از آن خیکها یک رطل عسل بمن ده که من در نزد مهمان خجالت نکشم و آنرا منظور داشته در وقت قسمت آنرا
بجای صاحب آن قنبر بفرموده او عمل نمود و پس چون حضرت امیر آن خیکها را طلبید که قسمت نماید بقنبر فرمود
گمان میکنم که از این خیک چیزی گرفته شده باشد قنبر کیفیت بعرض حضرت رسانید آنمرکز دایره عدالت
غضبناک گردید فرمود الهی بالحسین بن حسین را احضار نمایید بسرعت تمام امام حسین را حاضر نمودند حضرت
تازیانه بلند کرده او را بزند امام حسین گفت لا و الذی بعثک بحق عمی جعفر که عمم جعفر که مرا مرانی و آنحضرت را
چون در وقت غضب بحق جعفر قسم میدادند رگشت میشد لهذا دست از تازیانه زدن برداشت و گفت
ای پسر ترا چه برای داشت که پیش از قسمت چیزی برداری امام حسین عرض نمود که آخر ما هم در آن حقی
داریم حضرت فرمودند پدرت فدای تو باد هر چند شما هم در آن نصیبی دارید اما نمیتوانید منتفع شد
پیش از آنکه مسلمانان در حقوق خود منتفع شوند لولا انی رأیت رسول الله یقبل ثنیتک لأوجعتک ضربا
آگاه باش که اگر ندیده بودم که پیغمبر لب و دندان ترا میبوسید هر آینه ترا بضرب تازیانه بدرد میآوردم

پس درهمی از گوشه ردای خود بیرون آورد و بقنبر داد گفت برو ببازار و بقدری عسل را حسین برداشته بخر
و باید عسلی بخری که بهتر از آن که وجه نداشته باشد پس قنبر رفت و آنقدر عسل خریده آورد و حضرت در خیک
گرفت و قنبر انگشت را در خیک ریخت پس حضرت از خیک را آب و در حسین میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسین خدایا
حسین را بیامرز که ندانسته از او امری صادر شد و اما تواضع و فروتنی و حسن خلق آنحضرت کردی بود که دایم با فقرا
و مسکین مصاحبت مینمود و با ایشان مینشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا من مسکینم که با مسکین نشسته ام در زمان
خلافت که از زینه منورتر بود شد در لقرف او به بیابه در بازار کوفه میگشت و مردم بمعاملات و امور خود مشغول بودند
دار و خبری نداشتند و بر مردم ابواب را میکردند آنجناب میفرمودند راه دا سید امیر خود را چون آواز مبارکش
میشنیدند کنار میرفتند و راه بروی او میگشودند و در وقتیکه معاویه از صعصعه ابن صوحان پرسید که اوصاف
علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت آنجناب چنین در میان ما بود مثل یکی از ما میبود و با ما مینشست و با ما حرف میزد
و با ما میگفت و از ما میشنید و هر گاه او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال گشاده
با ما سلوک مینمود و با وجه این از او میترسیدیم مانند اسیر دست بسته از کسیکه شمشیر برهنه در دست داشته
باشد که او را گردن بزند و مرویست که روزی آنحضرت زنی را دید که مشک آبی بر کتف گرفته میرود
حضرت با دو فرمود که مشک آب را بمن ده تا از جهة تو بیاورم زن مشک را بوی داد آنحضرت آن مشک را بر کتف
گرفته تا موضع مقصود آنزن بر آورد پس از او پرسید که کیستی و امر معاش تو چگونه میگذرد زن گفت مرا
شوهری بود علی ابن ابیطالب او را بعضی از غزوات فرستاد و در آنجا کشته شد و چند طفل صغیر از برای من گذاشته
و هیچ چیزی ندارم و ضرورت مرا بر این داشته که خدمت مردم میکنم و قوت از جهة اطفال تحصیل میکنم پس سرور
متقیان را این سخن شنید متغیر شد و بخانه معاودت نمود و در آنشب در غم و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی
تحصیل نمود و در زنبیل گذاشت و برداشته روانه خانه آنزن شد یکی از اصحاب عرض نمود که این زنبیل را
بده تا من بردارم حضرت فرمود که من بخود روز قیامت یوم القیمه هرگاه تو این بار را از برای من برداری پس وزر و بال مرا
در روز قیامت که برخواهد داشت پس حضرت آمد تا در خانه آنزن و در را زد آنزن گفت کیست که در را میزند حضرت
فرمود منم آن بنده که دیروز مشک آب را از برای تو برداشته در را بگشا که از برای طفلان تو قوتی آورده ام
آنزن آمد و در را گشود گفت خدا از تو راضی باد و میان من و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد و گفت من بنده
هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس باید یا تو متوجه طفلان باشی و ایشان را مشغول کرده و من آرد خمیر کنم و نان

بپزم

بپزم یا من متوجه ایشان باشم و تو نان طبخ کنی آنزن گفت من در امر خمیر کردن و نان پختن از تو داناتر و قدرت
بر آن بیشتر دارم تو متوجه طفلان باش پس آنزن متوجه خمیر کردن شد و آنجناب متوجه دلداری طفلان و
گوشت پختن شد و آنچه باعث تسلی اطفال است از حرکات بعمل میآورد و گوشت و خرما بدهان ایشان میگذاشت
و دست بر سر ایشان میکشید و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی کرده است پس آنزن چون
از خمیر کردن فارغ شد بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت بتعجیل برخواسته آتش در تنور
افکند و تنور را مشتعل نمود و در حین اشتعال شعلههای آتش بر روی مبارکش میرسید و صورت آنجناب را میسوزانید
و میفرمود ذق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل و الیتامی یا علی بچش حرارت آتش را این است سزای کسیکه بیوه زنان
و یتیمان را ضایع کند و فریادرسی ایشان نکند پس در آنحال زنیکه آنجناب را میشناخت داخل خانه شد چون نظرش
بر آنجناب افتاد که خدمت آنزن را میکند بآنزن گفت که میدانی این مرد که خدمت تو میکند کیست گفت بنده ایست از بندگان
خدا گفت ویلک هذا امیر المؤمنین و اخو سید المرسلین و زوج سیدة نساء العالمین وای بر تو این امیر مؤمنان
و مقتدای عالمیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده زنانست زن را این سخن شنید خود را بر پای آنحضرت افکند
و میگفت و احیاء منک یا امیر المؤمنین با این شرمساری چکنم امروز مولانا و السید متقیان حضرت فرمودند که بل
و احیاء منک یا امة الله فیما قصرت من امرک تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من از تو شرمسارم که در حق تو
کوتاهی و تقصیر کرده ام و اما زهد و ورع آن سید اتقیا و انقطاع او از دنیا و ما فیها در شیوع و ظهور بحدیست که از
تواتر گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعام سیر نخورده و میفرمودند
اشبع و ارای بطونا جایعة حول الحجاز و مع ذلک اسمی امیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز
شکمهای گرسنه میبینم با وجود این چگونه مسمی بامیر المؤمنین باشم و مکرر میفرمودند حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است
از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مراد از عبادت پروردگار مانع نیاید و همیشه ریزهای نان جو را خورد
شده بود میخورد و نان خورش کم تناول میفرمود و اگر تناول مینمود نمک بود یا سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند
قدری سبزی میخوردند شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت انبانی داشت که ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه
از آن تناول مینمودند و سر انبان را مهر نموده بودند عبدالله ابن رافع از آنحضرت سبب مهر نمودن پرسید حضرت
آنکه حاضر بودند آنجناب بایشان اشاره نموده فرمود اخاف من هذین الولدین میترسم از این دو پسر مبادا از
راه شفقت و مهربانی آنرا بمزوج بروغن نمایند عمران ابن عطیه روایت میکند که روزی که خدمت آنحضرت رفتم طبقی

از برگ خرما در پیش آنجناب نهاده و بر آن چند قرص جوین خشک شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت
آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته و می‌شکست و با نمک درشت تناول می‌نمود و فضه کنیز آنحضرت در بالای سر آنحضرت
ایستاده بود باو گفتم اما تتقون الله فی هذا الشیخ الا تنخلن دقیقه آیا شما از خدا نمی‌ترسید در امر این شیخ بزرگوار چرا آرد این
نان را نبیخته اید فضه گفت خود را چنین امر نموده است پس حضرت تبسم نمود و فرمود من او را باین مامور نموده ام پس حضرت
گریست و گفت بابی و امی لم یشبع ثلثا متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا و لم تنخل دقیقه یعنی پدر و مادرم فدای آنکسیکه
در تمام عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیخته اند و غرض او
از آنکس حضرت رسول الله بود و مرویست که روزی یکی از اشراف طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت آن [illegible]
آورد آنجناب انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و فرمود رنگ و بوی آن نیکوست اما
طعمش را نمیدانم چگونه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرد و فرمود این را بردارید و کیفیت پوشش
که لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه او پینه می‌بود و [illegible] بسیار رقعه کاری جامه
خود را بلیف خرما پینه می‌نمود و گاهی پوست کهنه پینه می‌نمود و اگر آستین مبارک بلند بود آنرا می‌برید
میدوخت روزی بمنبر برآمد و جامه کهنه که همه پینه پینه بود پوشیده بود پس تکانی باو کرده فرمود لقد رقعت
مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال راقعها یا علی القها فقد و الان لا ارضی برقعها بدرستیکه این جامه را
اینقدر پینه کرده ام که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده آن گفت یا علی این جامه را حالا که دور افکن که
هیچ صاحب الاغ راضی نمیشود که این را پالان الاغ خود کند پس فرمود مالعلی و زینة الدنیا و کیف یفرح بلذة تفنی و نعیم
لایبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را راضی کند بلذتیکه فانیست و نعمتی که غیر باقیست و در مدت
پنج سال که والی بود خشتی بالای خشتی و آجری بالای آجری نگذاشت و هنگامیکه از دنیا رفت یکدرهم بلکه یکحبه و
مثقالی از مال دنیا از او باقی نمانده بود و منقولست که روزی در بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقره
بسیار جمع آمده بود در آنها نگاه کرد و ساعتی تفکر فرمود پس فرمود یا صفراء یا بیضاء غری غیری ای زر زرد
و ای نقره سفید غدار غیر مرا فریب دهید که من فریفته نمیشوم بدرستیکه من شما را طلاق داده ام که رجعت در آن
حالت و بازگشت بآن ممتنع و مرویست که روزی بیازار بزازان رفت و بدر دکان شخصی رفته باو گفت
که جامه بمن بفروش آنشخص حضرت را شناخت و تعظیم و احترام وی نمود حضرت بجهة آنکه مبادا در معامله مراعات
او کند از او درگذشت و بدر دکان پسری رفت که او حضرت را نشناخت و دو جامه از او خرید یکی به سه درهم و دیگری

بدو درهم

بدو درهم آنرا که بسه درهم خرید بقنبر داد و قنبر گفت ای مولای من شما باین جامه سزاوارترید زیرا که بمنبر بر می‌آیید و
مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود انی استحیی من ربی ان اتفضل علیک از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو
تفضیل دهم در لباس پس آن جامه که قیمتش کمتر بود پوشید و آستین آن بلند بود زیاده را برید و داد و کلاهی از
جهة قنبر دوختند پس آن پسر گفت بیا آستین خود را که بریدی بده سجاف کنم و بدوزم حضرت فرمود
دعه کما هو فان الامر اسرع من ذلک واگذار بهمین نحو که است بدرستیکه سرعت عمر گذشتن از آن بیشتر است
که من توانم بامثال این امور پردازم و اخبار دیگر در بعضی از کتب در باره فرموده اند اما کم قد
اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه لا یطعم الفلذة الا فی سنة الاضحیة ولکن لا تقدرون علی ذلک فاعینونی
بورع و اجتهاد بدانید ای مردم که اکتفا نموده است امام شما بدو جامه کهنه و دو قرص جو و در ایام سال گوشت
بدهان او نمیرسید مگر در عید اضحی که قدری از گوشت قربانی تناول میکند و شما قدرت بر آن ندارید
پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جد و جهد در امتثال اوامر الهی و فرمودند کانی بقائلکم یقول اذا کان
قوت علی ابن ابیطالب هذا قعد به الضعف عن مبارزة الاقران و منازعة الشجعان گویا می‌بینم که گوینده از شما
میگوید هرگاه قوت پسر ابیطالب این باشد ضعف او را باز خواهد داشت از محاربه شجاعان و از باب قوت
و قدرت نخواهد داشت بر منازعه ابطال و اصحاب شوکت بدانستیکه من بکندم در خیبر را بقوت جسمانی و
حرکتی که حاصل میشود از چیزی خوردنی بلکه من مؤید بودم بقوت ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که بنور انوار
نور پروردگار و در بعضی دیگر از کتب در باره فرموده والله یا دنیاکم عندی الا کسفر علی منهل حلوا اذا
صاح بهم سائقهم فارتحلوا و لذاذتها لا تحسبی الا کحمیم اغبر به عطشا و علقم اتجرعه زعاقا و سم افعاة اسقاه و قلادة
من نار اوشحها خناقا بخدا قسم که دنیای شما نزد من مثل آن منزل کالیست که مسافری چند در آنجا نزول نمایند پس مهتر
و بهتر ایشان بانگ زند که بار کنید پس بار کنند و از آنجا ارتحال نمایند و لذات دنیا در چشم من مانند حمیمیست
که از اهل جهنم جاری میشود و مانند زهر افعیست که کسی بیاشامد تا شکم او ممتلی شود و شبیه قلاده ایست از آتش
که کسی آنرا در گردن افکند پس فرمودند لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال لی الا تقذف بها عنک
الا ترضی برقعها فقلت له اغرب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنا علالات الکری بدرستیکه
اینقدر جامه خود را پینه کردم که از پینه کننده آن شرم کردم و بمن گفت یا علی این را دور افکن آیا نمی بینی که صاحب الاغ
او را بر الاغ نمی افکند و راضی نمیشود که آنرا پالان آن کند پس من باو گفتم از من دور شو بدرستیکه چون صبح شود [illegible]

خوشحال خواهند بود و مردم ایشان را مدح خواهند کرد و بقایای رحمت و تصدیع از ایشان رفع خواهد شد پس فرمودند
لو شئت لتربت بالعبری الغوش من دیباجکم والاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم وشربت الماء الزلال
برقیق زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم
وهم فیها لایبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار فکیف استطیع الصبر علی النار لو قذفت بشررة
الی الارض لاحرقت نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهج النار فی قلتها اگر خواسته باشم هرآینه قدرت دارم
که بپوشم لباس منقش و زرتار و دیباجهای شما و بخورم مغز این گندم را با سینه‌های مرغان شما و بیاشامم آب
زلال در نازکترین شیشه‌های شما ولیکن من تصدیق قول خدا میکنیم که میفرماید هر که طلب کند دنیا و زینت آنرا ایشان
عطا میکنیم بنحوی که از هیچ چیز کمی نداشته باشد ولیکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان مگر آتش جهنم و چگونه من صبر
توانم کرد بر آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد همه گیاه زمین را بسوزاند و اگر کسی از آن شرار بگریزد و پناه
بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت بلکه این شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه را کوره خواهد
آورد و بعد از آن فرمودند انما خیر لعلی ان یکون عند ذی العرش مقربا او یکون فی لظی خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه
تکرما والله لا زالت علی حسک السعدان مرقدا او یجر اطماری مسهدا واجر فی اغلال مصفدا احب الی
من ان القی فی القیمة محمدا خائنا فی شیء من الحطام بخدا که از برای علی بهتر است که در نزد خداوند صاحب عرش
مقرب باشد یا در جهنم ذلیل و بیمقدار باشد و از پروردگار رنجه باشد و بسبب گناهان در مقام غضب الهی
و تکذیب او باشد بخدا قسم که اگر شب را بروز بیاورم در جائیکه خوابیده باشم بر روی خار مغیلان و جامه‌ای
کهنه که در زیر من افتاده پر از خار خشک اندرحت باشد یا در غل و زنجیر بند باشم و مرا بر روی زمین
بکشند در نزد من بهتر است از اینکه در قیامت محمد را ملاقات کنم و از مال یتیم نفسی خیانت کرده باشم
پس در مقام موعظه و نصیحت بعثمان ابن حنیف که از جانب او در بصره نایب بود نوشت و والله ما کنزت
من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل
ما اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرین ونعم الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس
مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت یدا حافرها
لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم بخدا قسم که من از دنیای شما هیچ طلا نه جمع کرده ام و از غنیمتهای
آن چیزی ذخیره نموده ام و از برای جامه کهنه که پوشیده ام جامه دیگر مهیا نکرده ام که اگر خواهم آنرا بدر

کنم

کنم از برای شستن آنرا بپوشم بلکه مال جمیع آنچه آسمان بر او سایه انداخته بود فدک را مالک بودیم و بر آن
قومی بخل نموده راضی نشدند که ما آنرا مالک باشیم و قومی از آن گذشته راضی شدند که در تصرف ما باشد
و خوب حکمی است خدا بعد از آن فرمود ما اصنع بفدک وغیر فدک چه میکنم من فدک را وغیر فدک را و حال آنکه
مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت آن آثار من از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد
شد و آن قبر گودالی خواهد بود که اگر فضای آن زیاد شود و کننده آن سعی نماید در وسعت و فراخی آن سنگ
و آجر پر خواهند و خاک فراوان رخنهای آنرا سد میکنند و مکرر اتفاق افتاده میفرمود دنیاکم عندی اهون
من ورقة خنزیر فی ید مجذوم دنیای شما نزد من خوارتر و بیمقدارتر است از استخوان خوکیکه در دست صاحب
جذامی باشد و مرویست که روزی ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب آنجناب بود بر معویه داخل شد
معویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت یا معویه مرا از این امر معاف دار معویه گفت البته
ترا از این امر معاف نخواهم داشت و البته باید علی را وصف کنی ضرار گفت کان والله بعید المدی شدید
القوی یقول فصلا ویحکم عدلا بخدا قسم که بود علی با همت و بلند مرتبه آنچه میگفت حق بود و آنچه حکم میکرد عدل بود
یتفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری و حکمت از نواحی او گویا بود
یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستانس باللیل وظلمته وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت
بشب و ظلمت آن از جهة مناجات و عبادت بخدا قسم که در اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار
فکر میکرد و گاهی کف دست بر دست میزد و نفس خود را مخاطبه مینمود و او را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با
پروردگار عالم در مناجات بود و او را از لباس آنچه زبرتر و آنچه از طعام کم لذت بود خوش میآمد و در میان
ما که بود مثل یکی از ما میبود و با ما مینشست و با ما برمیخورد و با ما چیز میخورد و هرگاه او را میخواندیم اجابت میکرد و با وجه
کمال مراعاتیکه با ما میکرد و تقربی که ما در نزد او داشتیم از هیبت او در نزد او قدرت بر تکلم نداشتیم
و از عظمت و شوکت او بسوی او نمیتوانستیم چشم گشود و هرگاه تبسم مینمودند دندانهای او چون مروارید منظوم ظاهر
میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار رعایت میداشت اقویا از او طمع باطل نداشتند
و ضعفا از او مایوس نبودند خدا را گواه میطلبم که او را در بعضی مواضع که بعبادت قیام مینمود دیدم در
وقتیکه شب پرده‌های خود را انداخته و ستارگان در سیاهی فرو رفته یعنی در دل شب در محراب خود نشسته
و محاسن خود را در دست گرفته بیتابی میکرد و اضطراب مینمود مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و میگریست

با خواطر حزین و دل غمین و گاه گاهی از او میشنوم که میگفت یا دنیای دنیه الیّ تعرّضت ام الیّ تشوّقت
هیهات هیهات غرّی غیری لا حاجة لی فیک قد طلّقتک ثلاثاً لا رجعة لی فیک ای دنیای دنیه آیا امروز متوجه من شده
ای مرا بدام فریب خود درآورده و مرا تشویق کرده‌ای مرا فریفتهٔ لذت خود کردانی هیهات وقت آن
هنوز نزدیک نشده است آن وقت که تو مرا فریب دهی تو دیگری را مغرور کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا
سه طلاق گفته‌ام که دیگر مجال رجوعی از برای من بتو نیست عمرک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و بعد
السفر و وحشة الطریق و عظم المورد ای دنیا ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک
آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و ناهمواری جایگاه چون سخن بدین قرار باینجا رسید صدای های
های گریهٔ معویه بلند شد بنحویکه اشک از ریشهای او جاری شد و آنرا با آستین پاک میکرد و گریه گلوی مردم را
گرفت و معویه گفت لقد کان والله ابو الحسن کذلک قسم که علی چنین بود و مرویست که وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت
بر فرق همایون او زد و او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب آنحضرت در او جمع شدند و التماس موعظه و وصیت
از مقتدای اولین و آخرین نمودند آنحضرت وصایا و مواعظ چند بایشان فرمود بعد از آن گفت اگر من ازین زخم
شفا یابم صد هزار شکر میکنم و اگر از دنیا مفارقت کنم بدانید که من دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا مانند کسی
بودم که در سایهٔ درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگذرد یا آنکه باد خاشاکی چند در پیش او جمع
کند و بزودی پراکنده کرداند یا ابری بر سر او سایه افکند و بزودی از سر او بگذرد و من مدتی با شما همسایه
بودم که بدنم با شما می‌بود و بعد از این جسم بی‌روح من خواهد بود و بزودی از من بدنی خواهید دید ساکن و خالی از روح
و دیگر نخواهید دید از من آن سعیها و تلاشها که مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبهها و کلمات فصیح را که میشنیدید
و نخواهید یافت از او آن علوم و معارف ربانیه که فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال من و از ساکن شدن من
و از بیکار ماندن اعضا و جوارح من پس فرمود وداع میکنم شما را وداع کسیکه انتظار میبرم ملاقات شما را در قیامت
و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی قدر و منزلت من و آنچه بر شما مخفی بود از جلالت و جاه من در آن روز
اما عبادت او بنحوی بود که همیشه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی میافراشت و هر شبی البته هزار
رکعت نماز میکرد و بعضی نقل کرده‌اند که هر شبی از خلوت او هزار تکبیرة الاحرام میشنیدند و ورای تکبیرات
فرایض و سنن مرتبه بنا برین هر شبی هزار رکعت نماز ورای فرایض و سنن مرتبه میکرده‌اند و جبههٔ مبارکش از
کثرت سجود مانند کف پای شتر شده و سالی چند مرتبه پوست وا میگذاشت و در راه مکه راه عمارت و آباد نموده و

ازاول

از اول عمر تا آخر عمر خود با کفار و منافقین جهاد کرده و همه علوم حق را نشر نمود و سنن و آداب نبویه را احیا کرده و
بدع و آرای باطله را از صفحهٔ عالم برطرف نمود تحفه از ام سعید که از جمله کنیزان آنحضرت بود پرسیدند که از شب
از ماه مبارک رمضان چه قدر نماز میکند ام سعید گفت ماه رمضان و شوال در نزد او مساوی بود و شبها را احیا مینمود
تا صبح و چون وقت نماز داخل میشد لرزه بر اعضای مبارک او میافتاد و بعضی عرض کردند که شما را در این وقت
چه میشود فرمود وقت اداء امانتی است که آسمان و زمین از او عاجز شدند و نمیدانم که من با این ضعف چگونه ادا خواهم
کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود کثرت عبادتیکه مینمود و اینکه مرویست که در شب و روزی هزار رکعت
نماز میکرد روزی که در صحیفهٔ عبادات آنحضرت نگاه کرد که در آن ثبت بود برداشت و قدری از آن
را خواند پس از روی تضجر و ملال آنرا بر زمین نهاد گفت انی لا عبادة علی و من یقوم علی عبادته چگونه عبادت
جدم علی ابن ابیطالب کی میتوان کرد و طاقت بر عبادت او دارد و همین در بیان سعی او در عبادت کافیست
که در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را افکنده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او
میآمد و هیچ باک نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت مینمود و در آنشب از آنحضرت پانصد تکبیر شنیده شد
که بهر تکبیری دو رکعت نماز گذارده و یک کلمه گشت و کسیکه ادعیه و مناجاتیکه از او صادر شده تامل نماید
خواهد دانست که از چه دلی صادر شده و از چه زبانی جاری گردیده و خواهد یافت که خوف الهی و خشیت
و خضوع و خشوع و اخلاص او در چه مرتبه بوده و همین خضوع و خشوع و انقطاع او بجناب احدیت کافیست که در
بعضی از غزوات پیکان تیری بر پای شریف او رسیده بود و بجهت شدت الم و درد نمیشد که آن پیکان را از پای مبارک
او بیرون آورند در هر وقت دست بآن موضع میگذاشتند درد بنحوی شدت میکرد که آنحضرت طاقت نمیآورد
آخر در وقتیکه در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را از پای آنحضرت بیرون آورد و وقتیکه حضرت از نماز فارغ
شد دید الم و درد آن کم شده و در کنار مصلای خود خون ریخته دید سبب را پرسید کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند
فرمود بخدائیکه جان پسر ابوطالب در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم ابو درداء روایت
میکند که وقتی آن برگزیدهٔ خالق اکبر و پناه خلایق را دیدم که از یاران و کسان خود کناره گرفته بنخلستان
بنی نجار رفته و خود را میان شاخ و برگ خرما نهفته پس او را نیافتم و گفتم ترک خود رفته خواهد بود ناگاه آواز
حزینی شنیدم که گوینده میگوید الهی کم من موبقة حلمت عن مقابلتها بنعمتک و کم من جریرة تکرمت
عن کشفها بکرمک الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر غفرانک و ما انا براج

غیر رضوانت ایخدا بسی گناه را تحمل کردی یا صم و رزیدی و که زهیدی از من و در برابر آن نعمت دادی و بسی
گناه که بکرم خود پرده از روی آن کشادی ایخدا اگر دراز شد در نافرمانی تو عمر من و بزرگ گردید در صحیفهای
اعمال گناه من پس نیستم من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار بجز خوشنودی تو پس از آن آنحضرت را دیدم
دیدم علی ابن ابیطالب به خود در آرزوی نهفتم پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت و گفت
الهی طال ما امت عینای وقد حدث او فات صلواتک وانت مطلع علی کلکم کلک الکریم الی اجل قرب
فویل لهاتین العینین کیف تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال ما مشت قدمای الی غیر طاعتک وانت مطلع علی
کلکم کلک الکریم الی اجل قرب فویل لهاتین القدمین کیف تصبران غدا علی تحریق النار الهی طال ما انکب نفسی
الی ما هو راجع الی وانت مطلع علی کلکم کلک الکریم الی اجل قرب فویل لهذا الجسد کیف یصبر غدا علی تحریق النار
ایخدا دور و دراز شد زمانیکه چشمهای من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر آن
مطلع شده بودی و بکلم خود از من گذرانیدی و مرا واگذاشتی تا اجل نزدیکی پس وای برای چشمهای من
چگونه فردا طاقت بر سوخته شدن بر آتش جهنم خواهند داشت ایخدا دور و دراز شد زمانیکه پاهای من راه رفتند
در جهت امریکه غیر طاعت تو بود و تو بر آن مطلع بودی و از بردباری خود از من گذرانیدی و مرا تا اجل معین مهلت
دادی پس وای برای پاهای من چگونه فردا بر سوختن بر آتش طاقت خواهند داشت ایخدا دور و دراز شد زمانیکه
نفس من مرتکب اموری شدم که نفس من مایل با آن بود و لذت آن راجع بجسم من بود و تو مطلع بودی و بحلم و نیکویی از من
در گذرانیدی و مرا تا اجل موعود مهلت دادی پس وای برای جسد ضعیف من چگونه فردا بر آتش جهنم صبر خواهد
نمود و بعد از این عبارت آن زنده کانیت ابقدر گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد گفت الهی الویل لی
ثم الویل لی ان کان فی النار حبسی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان الزقوم طعامی الهی الویل لی ثم الویل لی ان
کان الحمیم شرابی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان القطران سرابیلی الهی الویل لی ثم الویل لی ان کان قد ثبت لک
وانت ساخط ایخدا وای بر من پس وای بر من اگر آتش جایگاه من باشد ایخدا وای بر من پس وای بر من اگر زقوم
طعام من باشد ایخدا وای بر من پس وای بر من اگر آب حمیم آب من باشد ایخدا وای بر من پس وای بر من اگر قطران
لباس من باشد ایخدا وای بر من پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس بفقرات دیگر از
مناجات بر زبان جاری نمود و گریست تا بیهوش شد بعد از آن چون بهوش آمده گفت یا من وجه العاکف وقد اخلق
الذنوب وجهی و یا بی لی ان ادعوک وقد اخرس المعاصی لسانی و کیف ادعوک وانا العاصی و کیف لا ادعوک

وانت

وانت الکریم وکیف ادعوک وانا انا وکیف لا ادعوک وانت انت وکیف افرح وقد عصیتک وکیف
احزن وقد عرفتک بچه رو با تو ملاقات کنم و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده و بچه زبان ترا بخوانم و حال آنکه
معاصی زبان مرا الکن نموده و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو کریمی و چگونه ترا
بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو تویی و چگونه شاد باشم و حال آنکه عصیان ترا نموده ام و چگونه
محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت یا الهی تنام کل ذی عین
وتستریح الی وطنه وانا وجل القلب وعینای تنتظران برحمة ربه وانتظر عفوک کما ینتظر المذنبون ایخدا هر صاحب
چشمی در شب بخوابد و در منزل و وطن خود استراحت مینماید و من از خوف تو بیدارم و دلم لرزانست و چشمانم
منتظر رحمت پروردگار رند و من منتظر عفو توام همچنانکه گناهکاران منتظر عفو تو میباشند بعد از گریه و زاری بسیار گفت
الهی الحرق بالنار وجهی وقد کانت فی خوفک باکیة الهی الحرق بالنار قلبی وقد کان لک محبا الهی الحرق بالنار جسدی
وقد کان لک خاشعا الهی الحرق بالنار لسانی وقد کان للقرآن تالیا الهی الحرق بالنار رجلی وقد کانت لک
رکعا سجدا ایخدا آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم چشم مرا و حال آنکه در خوف تو گریان بوده ایخدا آیا خواهی سوزانید
بآتش دل مرا و حال آنکه محبت تو در آنست و آیا خواهی سوزانید بآتش جهنم جسم مرا و حال آنکه خشوع و خضوع از جهة
تو بعمل میآورد ایخدا آیا خواهی سوزانید زبان مرا و حال آنکه تلاوت کتاب تو مینماید ایخدا آیا خواهی سوزانید
بآتش دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجده میکنند بعد بگریه پرداخت و مناجات چند کرد و گفت
الهی اذکر عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من ذنبی فتعظم علی بلیتی المعبود من یاد میکنم در عفو تو پس سهل میشود
بر من گناه من بعد از آن بیاد میآورم گناهان بزرگ خود را پس عظیم میگردد بر من بلای من بعد گفت آه آه ان قرات
فی الصحف سیئة انا ناسیها وانت محصیها فنقول خذوه فیا له من ماخوذ لا تنجیه ولا تنفعه قبیلته آه آه اگر بخوانم در صحایف
گناهیکه من آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده باشی و بکتب در آورده باشی پس گویی بگیرید این را پس وای بر حال
عذاب را آنچه بیش من امر نمایی پس وای بر گرفتاری که خویشان و عشیره او را نتوانند رهانید و قوم و قبیله نفعی باو نتوانند
رسانید بعد گریه بسیار کرد و فقرات بسیار فرمود پس فرمود آه من نار تنضج الاکباد والکلی آه من نار نزاعة للشوی
آه از آتشیکه میپزد جگرها و گردها را آه از آتشیکه برکننده است پوست سرها را ابو دردا گفت بعد از آن
آواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر آواز گریه اش را نشنیدم رفتم دیدم مثل چوب افتاده بعد یعنی اعضای
مبارکش خشک شده بود واصلا حرکتی از او ظاهر نشد پیش رفتم و لب او را صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی

از او شنیدم و نه حرکتی از او ظاهر شد اعضای مبارک او را فراهم آوردم فراهم نیامد گفتم انا لله وانا
الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رحلت نمود پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی ترا اجر دهد
در مصیبت علی ابن ابیطالب که رستگار از دنیا رفت حضرت فاطمه گفت ای ابو دردا آیا واقع او چه کیفیت بود
ابو دردا گوید آنچه دیدم بموقف عرض رسانیدم فاطمه فرمود که بخدا قسم که این بیهوشیست که مکرر او را از خوف الهی
عارض میشود پس مراجعت نموده آبی آوردم و بر روی او افشاندم بهوش آمد و نگاه بمن کرد من میگریستم فرمود
ای ابو دردا گریه تو از چیست گفتم از آنچه می بینم که تو بر سر خود می آوری فرمود یا ابا دردا فکیف لو رایتنی
و دعی بی الی الحساب وایقن اهل الجرایم بالعذاب واحتوشتنی ملائکة غلاظ وزبانیة فظاظ فوقفت بین
یدی الملک الجبار وقد اسلمنی الاحباء ورحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین یدی من لا تخفی علیه خافیة پس چگونه
خواهی بود ای ابو دردا اگر ببینی مرا در حالتیکه خوانده باشند مرا بحساب و یقین شده باشد اهل معصیت را
بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ یعنی درشت خویان و درشت گویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان
که دوزخیان را بدوزخ برند نرمی و مهربانی ندارند پس ایستاده باشم من در نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند مرا
و دست از یاری من کشیده و دوستان رقت کرده باشند بر من اهل دنیا هر آینه در آنوقت ترا بیشتر رحم
خواهد آمد بر من کسیکه هیچ پنهانی از او پنهان نیست اما کرامات و خوارق عادات آنحضرت از آن بیشتر است
که در حد احصا در آید همینکه بروایات کتب علمای فریقین مخفی و مشتبه نیست که آنحضرت در ملک و ملکوت
تصرف داشت و همه مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بودند حکایت رد شمس او چند مرتبه مشهور است و در کتب
معتبره مسطور و امور غریبه بسیار از او ظاهر شده و بصحت پیوسته که چنانچه پای مبارک در رکاب مینهاد افتتاح
تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش برکاب میرسید و بروایتی چون رانش بزین میرسید تمام ختم شده بود حضرت
فاطمه فرمود شبیکه مرتضی علی با من زفاف میکرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم زمین با وی سخن میگفت
بامداد این حکایت را با پدرم نقل کردم او سجده کرد و گفت یا فاطمه خدا ایشان شوهر ترا بر جمیع خلایق فضیلت داده
و زمین را امر فرموده که اخبار حوادث را با او بگوید و آنچه بر روی آن واقع شده از مشرق تا مغرب آنجناب بیان کند
مرویست که در زمان خلافت ابوبکر زلزله عظیم در مدینه واقع شد مردم مضطرب شده بدر خانه ابوبکر هجوم آوردند
ابوبکر برخاست و گفت علیکم بعلی ابن ابیطالب بر شما باد بعلی بروید نزد او که ما هم باتفاق شما می آییم پس جمیع بخدمت
آن برگزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول الله ما را دریاب بمدد و فقیه از دنیا رحلت نموده است

بشما

بشما واگذاشت و پیغمبر رسالت را ابلاغ نمود و آنحضرت ردای مبارک بر دوش افکنده روانه صحرا شده مردم
گفتند باتفاق می آییم همه اهل مدینه باتفاق آن صاحب وقار و سکینه از دروازه مدینه بیرون رفتند و حضرت
در موضعی از صحرا نشست و همه را امر به نشستن فرمود و شروع بموعظه نمود و زمین میلرزید مانند کشتی که در دریا
طوفانی شده باشد یا چون پر کاهی که بر روی آب افکنده باشند مردم از آن مضطرب و مرتعش بودند حضرت
چون اضطراب خلایق و شدت تزلزل زمین مشاهده نمود همینکه نشسته بود پای مبارک را بر زمین زد و فرمود
مالک یا ارض قری ترا چه روی داده ای زمین قرار گیر دفعه زمین ساکن شد و حرکت وی بالمره رفع شد
و نیز مرویست که وقتی جناب رسول خدا را تبی عارض شده بود حضرت امیر بعیادت وی رفته حضرت رسول
شکایت از شدت تب نمود و فرمود تب من نسبت بتبهای سایر مردم شدیدتر میباشد حضرت فرمود گرمی او
دو مقابل گرمی تبهای مردم میباشد حضرت امیر دست بر بدن مبارک سید عالم گذاشت و فرمود اطفئی یا حمی ای
تب بیرون رو دفعه تب از بدن مبارک خواجه عالم زایل شد و اما صبر او در مصایب و رضای او بتقدیرات
خالق در نهایت غریب و غایت کمال بود و هر بلائی که بعد از رحلت حضرت ختمی مآب از دشمنان
بآنجناب رسید و او با وجود اقتدار بر مواخذه صبر نمود و بسبب وصیت رسول خدا در صدد انتقام بر نیامد چنانچه
مرویست که چون سید عالم از غمکده دنیا بدار السرور عقبی ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین بمقتضای امر رب
العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه تجهیز و تغسیل و تکفین آن سید اولین و آخرین شد
و گروه منافقین فرصت غنیمت شمرده جنازه رسول خدا را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت
سخن آغاز کردند بعد از منازعه بسیار و رد و بدل بسیار در میان مهاجر و انصار نظر بتهدیدات و تسویلات اعراب
امر خلافت بابی بکر ابی قحافه قرار یافت و جمعی از بیگانگان با او بیعت نمودند چون سید اوصیا از دفن
سرور انبیا فارغ شد و بر کیفیت واقعه اطلاع یافت لیلا رجوعی شد چون شب در آمد حسنین را با فاطمه برداشته
بخانه هر یک از مهاجر و انصار رفته ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم رسانید
و از ایشان یاری طلبید از آن گروه بغیر از بیست و چهار کس دیگری اجابت ننموده چون صبح طالع شد از بیست
و چهار نفر بیست نفر تخلف نمودند و همین چهار نفر به بیعت باقی ماندند چون شاه ولایت آن طغیان و تفاوت
از آن گروه بیجهت ملاحظه نمود بمسجد در آمده و در مجمع مهاجر و انصار حجت ساطعه و براهین واضحه بر امامت خود اقامه
الفا نمود و آنچه در این باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود از مهاجر و انصار بر حضار تصدیق نمودند

وچون درآنمجلس مجال انکار نبود همگی تصدیق نمودند وشهادت بصدق قول او دادند ونزدیک شد که مردم ازبیعت
پسر ابی قحافه برگردند وبحق رجوع نمایند عمر خوف کرد وجمعیت مردم را متفرق نمود وحضرت مرتضی علی بخانه معاودت
نمود وبجمع کردن قرآن مشغول شد اما چون عمر دید که حضرت امیر با جمعی از خواص صحابه از بیعت پسر ابی قحافه تخلف
کردند بابکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی بخدا قسم که اگر علی با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو قرار نمیگیرد
زیراکه او اقرب ناس است برسول الله وعلم واشجع امت و مردم را باو احتیاج ورجوع بیار است پس ابوبکر شخصی را
بخدمت آنحضرت فرستاد و اورا به بیعت خود خواند حضرت فرمودند قسم یاد نموده ام که از خانه بیرون نیایم و
ردا بردوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق همه قرآن را جمع نموده آنرا در گوشه ردائی
مبارک بسته بمسجد درآمد وبمهاجر وانصار خطاب کرد که این قرآنیست جامع بر همه آیات منزله بر پیغمبر که تا غایت
چون قرآن آیات تا چند بوده صلاح حال ایشان در ظهور آن بود عمر گفت ما را بقرآن تو احتیاج نیست مصحف عثمان ما را
بس است حضرت چون این را شنید فرمود این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور کند وخشمناک بخانه
معاودت نمود ودر بر روی خود بسته مشغول عبادت رب العالمین شد ابوبکر وعمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت
آنحضرت روانه فرستادند و اورا به بیعت خود خواندند آنجناب اجابت ننموده آخر الامر عمر وخالد وولید وقنفذ
که از جمله غلامان عمر بود ودر شقاوت بی نظیر بود با جمعی دیگر از ارباب شقاوت بدر خانه فاطمه رفتند وبسبب
حب جاه وریاست شرم از روی حضرت رسالت ننموده بانگ وفریاد در در خانه اهلبیت عصمت وطهارت
بلند کردند وآغاز بیحیائی نمودند وعمر فریاد بر آورد که ای پسر ابوطالب در را بگشا وازخانه بیرون بیا و با
ابوبکر بیعت کن والا آتش بر در خانه شما میاندازم ودرخانه شما را میسوزانم آن شیر بیشه شجاعت آن سخنها را
میشنید وبامر پروردگار صبر مینمود ومتعرض او نمیشد تا آنکه فاطمه بیتاب شده از جا برآمد وگریبان عصابه بر سر
بست گرفت چادر وبا ناله بند معجر بست وازرو ودام میالید وبسبب مصیبت حضرت رسالت جسم
شریفش بسیار نحیف شده ورخساره مبارکش زرد گردیده واز کثرت گریه وبیخوابی چشمهای شریفش مجروح
شده وفرو رفته گاهی بسبب دوری پدر بزرگوارش از غم مفارقت او نالهای زار زار از دل افگار
بر میآورد ودر مانده گاهی بیاد از رحلت پدر میمود که بیمعین وبی یاور در کنج خانه نشسته ودشمنان بروی
هجوم آورده آه آتشبار میکشید وگاهی ملاحظه مینمود که دو نور دیده او حسن وحسین از مفارقت جد بزرگوار
خود مینالیدند واز بیکسی پدر عالیمقدار خود غصه میخوردند وزار زار میگریستند القصه دختر رسول الله بیتاب

ولی را

مذکور شد بعقب در آمد وبعد اضطراب وزاری وناله وبیقراری بعمر خطاب کرد که ای اشد مفترین کذاب از تو
تام خانه ارباب دین خراب از تو ار انمیترسد کان بالا چه میخواهی از اهلبیت رسول خدا چه میخواهی که بدر عایت اولاد
مصطفی کردی با چها بدعت بیغمبر خدا کردی ای الیمر چرا مارا اهلبیت خود را ملتجئ داری ودست از ما بر نمیداری
از علی چه میخواهی وازخانواده او چه طلب میکنی عمر گفت در را بگشائید والا آتش بر در خانه شما میافکنم وآنرا
میسوزانم آن مظلومه گفت ای عمر از خدا نمیترسی چه میخواهی بر حرمت من بخانه من در آئی آخر به اهلبیت رسالت دیت
الحرام عزت وجلالت دریغه کرده بر آن جبرئیل در با ناله وقت که میخواهی نور زانی ای الیمر هنوز زر تو
انوار احمدی بر جانست هنوز رحمت دین محمدی بر پایست هنوز هم دیر و دیر دنیا رحلت نموده و تو امروز
درخانه مرا میسوزانی عمر از سخن آن مظلومه هیچ پروا نکرده هیزم طلبیده وآتش بر در خانه فاطمه زد ودر را سوزانید
پس پا بر در زد ودر را افکند آری اکثر نه با بدر خانه پیمبر زد که کند بیخ خدا آن روسیاه ابتر زد پس عمر خواست
که داخل خانه شود فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله واز داخل شدن او بخانه مانع شد آن بیحیا ممنوع
نشد وبر غلاف شمشیر به پهلوی فاطمه زد وآن مظلومه فریاد بر آورد وآن بیشرم میشوم تازیانه بلند کرد وبر دست
مبارکش زد وآن معصومه زار زار گریست وفریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله حال دختر خود را ملاحظه کن که
بعد از تو با او چه میکنند اما چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این حرکات را شنید آتش غضب اسد الله بیهش
مشتعل شده وعرق غیرتش بجنبش آمده از جا برخاست وعمر را گرفت واورا بزمین کشید وبجوی بر زمین
زد که بینی وگردنش مجروح شد خواست او را بکشد بیاد وصیت حضرت رسول شد که او را وصیت بصبر نموده
بود پس دست از او باز داشت وگفت یا بن الصهاک الحبشیه لولا کتاب من الله سبق لعلمت انک لا تدخل بیتی ای پسر
صهاک حبشیه اگر تقدیر الهی سبقت نگرفته بود ووصیت رسول الله مانع نمیبود هر آینه میدانستی که تو بی اذن من داخل
خانه من نمیتوانستی شد پس عمر کس به نزد ابوبکر فرستاد واز او معین ویاور طلب نمود فوج فوج از گروه منافقان
بیاری او میآمدند تا جمعیت بسیاری فراهم آمد وبخانه آنحضرت ریختند خالد ابن ولید شمشیر بر آنحضرت حمله کرد
حضرت اسد الله اورا بقوت بر زمین زد که نزدیک بود استخوانهای او خورد شود ومیخواست او را بکشد هر چند
خواستند دست از او بردارد دست بر نمیداشت تا آخر عمر او را بحق پیغمبر قسم داد حضرت او را رها کرد
سلمان وابوذر ومقداد وعمار وبریده اسلمی شمشیرها کشیده بیاری حضرت مرتضی علی برخاستند ونزدیک بود که
فتنه عظیمی برپا شود حضرت ایشان را منع کرده فرمود مرا با ایشان واگذارید که من مامور بجهاد نیستم پس آن کافران بیپروا

دست آنها را بستند و ریسمانها بر گردن پیغمبر خدا افکندند و او را به پیرون کشیدند هاشم گریه ریک در زیر گریستند ها

بدست بستن پیغمبر خدا دلیر شدند هارسن بر گردن سلطان اولیا بستند ها بر ریسمان نقایش سر رخا بستند ها و چون بدر خانه رسیدند

حضرت سیدة النساء با تن خسته و خاطر شکسته آمده بر بازوی حضرت اعم چسبیده گفت نمیگذارم پسر عمم را باین

ذلت بمسجد برید ای عمر ای بی بکو کجا میبری و چه قید را چنین رسن بگلو ناب پیمبر را بدین حب معدش رد دست گیر

شماتت اینس و موس و ابن عم رسولخدا است ای عمر تازیانه بر بازوی آن بضعه احمدی زد چو دستش شکست و درم

کرد باز دست از امیر المؤمنین بر نمیداشت تا آنکه آن سیده زنان را در کنیزکه مابین در و دیوار بود آن شد

و در بر شکم مبارکش افشردند بنحویکه دندانهای پهلویش بشکست و فرزندیکه در شکم او بود که حضرت مصطفی او را

محسن نام نهاده بود شهید شد و در همان ساعت سقط شد و حضرت خیر النساء از درد نالید و بر خاک افتاد و در آن وقت

فریاد الحذر الحذر از شقاوت اشقیا و آواز الامان الامان از زمین و زمان بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر

بالین مادر آمده یکی نشست ببالین مادر مدهوش یکی کشیده بجانش زنهر در آغوشش یکی به پهلوی مادر کذاشت

رو بر خاک یکی گرفت گریبان جامه و زد چاک ها برای مادر رخ آه و ناله میکردند یکی بتمنا او را ای الله میکردند و ای

بضعه رسول الله بهمان ضربت از دنیا رحلت نمود پس حضرت امیر مؤمنان را با آن هیئت بمسجد کشیدند و سلمان و ابا ذر

و مقداد و عمار رو بر دیده رخ عقب میدویدند و فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با پیغمبر و بدرستیکه

او کردید و کینههای سینه خود را ظاهر کردید پس حضرت را با آن هیئت بمسجد در آوردند و نظر ابو بکر بر او افتاد و گفت

دست از او بردارید و سخنان چند با و گفت و هر یک از سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار رو بر دیده گفت و گو نه

چند با و کردند و خطابات و حجتی چند بر آن قوم بی انصاف خواندند هیچ فایده نکرد و عمر شمشیر کشید و بر بالای سر حضرت

ایستاد و گفت با ابو بکر بیعت کن و الا گردنت را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و امام حسین ع بر بالای سر پدر

بزرگوار نشسته بودند چون این سخن از عمر شنیدند پدر بزرگوار خود چسبیدند و خروش و فغان بر آوردند و رو بقبر

جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند ای جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چگونه بی ناصر و بی یاور

مانده ایم پس حضرت ع ایشان را بر سینه خود چسبانید و میگفت گریه مکنید بخدا قسم که ایشان قدرت ندارند که

پدر شما را بقتل رسانند پس آن برگزیده پروردگار رو بقبر احمد مختار کرده گفت یا ابن عم ان القوم استضعفونی

وکادوا یقتلوننی ای پسر عم بدرستیکه این قوم مرا ضعیف کردانیدند و میخواهند مرا بکشند پس دست از

قبر حضرت رسالت پناه بیرون آمد که همه شنیدند که دست آنحضرت بود و صدائی ظاهر شد که همه شنیدند

احدی

که صدای آنحضرت بود که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا ای ابو بکر آیا کافر

شدی بخدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کردانید مردم از شنیدن مضطرب و حیران شدند

و در حیرت و اضطراب بودند که ناگاه حضرت سیدة النساء مجروح و غمناک و نالان و پریشان با بدن خسته

و تن و پهلوی شکسته عصابه درد و الم بر سر بسته و پیراهن رسول بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم

داخل مسجد شدند و نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و بآواز بلند گریست و آهی چند از دل

پر درد بر کشید و چون دید که امیر المؤمنین ع بیکس و تنها نشسته و عمر شمشیر برهنه بر بالای سر او ایستاده فریاد بر آورد

که ای ابو بکر ستمکار روا میداری که ناگاه ما را جوار رسن بگلو کرده بو قید در آری زبر تیغ ستم گذاری غضنفر الله را بقتل

امام علیم میخواهی که پدر یتیم خسته پسر یتیم میخواهی القوم دست از این عم من بر دارید و این ظلم را بر او روا مدارید

بخدا قسم که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از مرتضی ع بر ندارید باین تن خسته و دست و پهلوی شکسته

خاطر افسرده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای خود را پریشان

کنم و پیراهن رسولخدا را بر سر افکنم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر

آورم و نالههای زار زار از دل افگار بر کشم و آههای آتشبار از سینه پر درد و داغ بر کشم و دریای

غضب الهی را بجوش آورم لرزه و تزلزل در ارکان عالم افکنم و زمین و زمان را بلرزانم و یک متنفس از شما

را بروی زمین نگذارم ای ابو بکر دست از ابن عم رسول الله بردار و گرنه موی پریشان کنم بذات الله فغان

بمحکمه حضرت اله برم شکایت بر جبار داد خواه برم اگر به نزدم قهار ریش بجوش آرم با آتش غضبش شعله در خروش

آرم بار زبان شکوه گشایم به تو قهاری بار یکنفس نگذارم در زمین دیاری و الله که ناقه صالح در نزد خدا از من

گرامی تر و بچه او از فرزندانم عزیز تر نبود سلمان گوید من در آن وقت نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم زلزله

بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد بلرزه در آمد و بلند گردید بنحویکه اگر کسی

خواستی از زیر آن عبور تواند نمود پس من از آنکه از رحمت بهره نبودم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه

دیدم نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه و تضرع نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا ای مادر حسنین و جگر گوشه

سید کونین ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت بر این قوم ببخشای و بر امت پدرت رحم نما پدر تو رحمت

عالمیان بود و شما اهل رحمت و شفاعتید روا مدارید که بر این قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک ایشان شوید

الحذر التماس مرا قبول نمود و بحجره طاهره عود نمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و چنین بر لبش از علامات

آن زبدهٔ کائنات اطلاع یافت بدانکه کیفیت شهادت آنحضرت را تمام علمای اعلام بطرق مختلفه نقل نموده اند و آنچه اصح
واصوب و اشهر است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعهٔ نهروان گروهی از خوارج
در مکه اجتماع نمودند و قصهٔ نهروان را یاد کردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امرا مسلمین را
یاد کردند و مذمت ایشان نمودند و گفتند همهٔ امراء از راه حق دور شده بودند از این مکالمات همه متفق و هم عهد
شدند که در یک شب حضرت امیرالمؤمنین و معویه و عمرو بن العاص را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من علی را
میکشم و برک بن عبدالله گفت من معویه را بقتل میآورم و عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را کفایت میکنم و با
یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل رسانند و از یکدیگر جدا شدند برک بن عبدالله
در جهة قتل معویه بشام رفت و عمرو بن بکر از برای کشتن عمرو بن عاص بمصر رفت و حکایت ایشان بنحویکه در کتب
شیعه ذکر کرده اند در این کتاب نماند مرتبت نشود اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و آن راز را با احدی از فجار رجال
اظهار نکرد تا روزی که نامردی از قبیلهٔ تیم الرباب از خوارج بود رفت قطامه ملعونه را که دختر اخضر تیمی بود در
آنجا دید و حضرت مرتضی علی پدر و برادر آن ملعونه را در جنگ خوارج کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال
بود و در میان عرب بصباحت و خوبروئی او مثل زدندی چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینهٔ
پر کینه اش مشتعل گردید و بحدی طاقت و هوش او ربوده شده که خود را از خویش بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد و گفت
تو از کدام قبیله گفت تیم الرباب گفت شوهر داری گفت نه گفت بشوهر رغبت میکنی چون آن ملعونه دید
که آن ملعون گرفتار روی او شده و تیر عشق او در دل خبیث او جا گرفته بگوشهٔ حسن و جمال و غنج و دلال او را ربوده بود از
عشوه و ناز گفت دیر گاهیست که من طالب شوهرم اما مهریکه من میخواهم کسی قوت و قدرت آن ندارد و آن ملعون گفت
مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درم نقره دوم کنیزکی جمیله سیم قتل علی ابن ابیطالب آن ملعون بجهة
مصلحت گفت سه هزار درم و کنیزک را قبول کردم اما قتل علی کاریست صعب و در قوهٔ احدی نیست و کیست یا قطامه که را ابتدا
بر کشتن علی جرأت و حال آنکه او در همه معارک کشندهٔ ابطال ممالکست امیر شرق و مغرب و پادشاه بطحی و یثرب
و کیست یا قطامه من یقدر علی قتل علی ابن ابیطالب الغالب اسد الله المنصور من السماء والارض ترجف من هیبته والملئکة ترتعد
من هیبته وای بر تو یا قطامه کرا یارای آنکه علی را بکشد و حال آنکه او مستجاب الدعوه است و از آسمان و زمین یاری باو میرسد
و زمین از هیبت او میلرزد و ملئکه بخدمت او شتابان و کیست یا قطامه من یقدر علی قتل علی ابن ابیطالب و هو اذا قاتل
جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و ملک الموت بین یدیه وای بر تو یا قطامه کرا قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه او

هر وقت

هر وقت قتال کند جبرئیل از طرف راست اوست و میکائیل از طرف چپ اوست و عزرائیل در پیش روی اوست
قطامه چون این سخنها را شنید بمنزل خود رفت و خود را بجواهر و زیور آراست و جامهٔ نازکی که در پوشیده حاکی بدن
او بود و جامهای معصفر در بر کرده و گیسوی خود را بدر و جواهر بافته بود در پایان و لب را اندخته نزد ابن ملجم آمد
و سینهٔ خود را در پشت جامهٔ معصفر با آن ملعون ابتر نمود و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه در کار وی کرد
جز بمکر و پرداز بود پس گفت ای ابن ملجم ظفر یافتن بر من و بمن عیش داشتن بدون کشتن علی ممکن نیست مال و
کنیزک را من تو بخشیدم اما از کشتن علی نمیگذرم او را غافل کن و ضربتی بزن اگر او را کشتی با من عیش
خواهی کرد و اگر کشته شدی ثواب آخرت بهتر از زندگانی دنیاست چون آن لعین دید آن ملعونه در مذهب
با او موافق و در این امر ثابت قدم و جازم است گفت بخدا قسم آمدن من باین شهر نبوده مگر برای کشتن علی چون
آن ملعونه این سخن از وی شنید بسیار خوشنود شد و گفت من بزرگان قبیله را با تو همراه میکنم تا ترا اعانت نمایند
پس قطامه وردان ابن مجالد تیمی را طلبیده و با او باور کردانید و ابن ملجم نیز شبیب ابن بجره اشجعی را دیده با خود
همداستان کردانید و او را راضی نمود در کشتن علی با او یاری نماید و آن سه ملعون با یکدیگر اتفاق نمودند
در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب آن امر خطیر شوند و پیش از آنکه موعد برسد ابن ملجم ملعون بجهة
جمع آوری ارث پدر و عم خود بیمن رفت و مدت نموده در وقت رفتن شبی در وادی از اودیهٔ یمانی
مقیم شد و چون از شب نصف گذشت نمود صیحه و غوغای عظیم از بطن وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید آتش
عظیم و دود مرتفعی مانند کوه عظیمی رو باو میآید آن ملعون مضطرب شد و لرزه بر اعضای پلیدش افتاد ناگاه
دید آن دود بر او واقع شد و آتش از اطراف او بر دل میآمد چون آن حالت را مشاهده نمود بیهوش شد بعد از زمانی
چون بهوش آمد دید قائلی میگوید اسمع وع القول یا ابن ملجم انک لامر مهول معظم لیس شئ تواتی یا ابن ملجم و نفهم
تو در صدد امر هولناک بزرگ هستی تضرب فیه الفارس الضرغام الاکرم من طاف و لبی و احرم و در دل گرفته کشتن
شجاع مکرمیکه بهترین همه طواف کنندگان و تلبیه گویان و محرمانست ذاک علی ذوالتقی الاقدم فارجع الملهم
لک لا تندم و آن شجاع مکرم علی است صاحب تقوی است و در تقوی مقدم است برگرد پس توبه کن و کذا باز
گشت کن از این عهد که بد کردی از آن ندامت خواهی کشید پس قائل گفت یا شقی ابن شقی آنچه در دل گرفته از قتل
عابد عادل راکع ساجد یعنی امام هدی و علم تقوی و عروهٔ وثقی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ما بر آن مطلع شدیم
و ما طائفه جنیانیم که بدست او ایمان آورده ایم و در این وادی سکنا داریم نمیگذاریم که تو در این مثوبه کنی زیرا که

تو بینم و مردودی پس سنگهای عظیم بر آن ملعون بیفکندند تا از آنجا فرار نمود اما حضرت امیر المؤمنین
چون ماه رمضان نزدیک رسید مکرر از شهادت خود در آن ماه خبر میداد و بمردم خبر مفارقت خود میرسانید
و میفرمود بدست ابن ملجم در این ماه خواهم رفت چنانچه مروی است که روزی آن سالار کاروان شهادت
در مسجد کوفه نشسته بود در یک جانب او حسنین نشسته و در جانب دیگر جماعتی از اصحاب نشسته
بودند که ابن ملجم آمد و از نزد ایشان گذشت و سلام نکرد اصحاب گفتند یا علی دیدی ابن ملجم را که از نزد تو
عبور کرد و سلام نکرد حضرت فرمود دعوه فان له شأنا من الشأن و الله زود باشد او را که دیر شهادت
که میخواهد متوجه آن شود پس دست بر محاسن مبارک خود گذاشت و فرمود والله لیخضبن هذه من هذه یعنی
قسم که این محاسن را از خون این سر خضاب خواهد کرد پس حضرت نظر بر او میکرد تا غایب شد بعد از آن
سر بزیر افکنده فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و دیگر مروی است که روزی حضرت
امیر بسجده رفت و در سجده شروع بگریه نمود و صدای او بگریه بلند شد چون سر از سجده بر داشت بعضی
از یاران بخدمت آنحضرت عرض کردند که ما تا حال چنین گریه از شما مشاهده نکردیم این گریه تو دلهای ما را بدرد
آورده و دیده های ما را خونبار کرد بفرمایید سبب آن چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعای چند خواندم
که مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حبیبم محمد مصطفی ص در نزد من ایستاده و میگوید یا ابا الحسن مفارقت تو از ما
بطول انجامید و من مشتاق تو گردیده ام و آنچه حق تعالی در باب تو وعده داده بود بهمه آنها وفا نمود برای تو
جای تو و جای زوجه تو و جای دو فرزند تو حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان تو را در اعلی علیین مقرر ساخته
و درجه شما را از درجات جمیع مقربین بالاتر کرده اند پس بخدمت عرض کردم جعلت فداک یا رسول الله شیعیان
ما کی خواهند بود فرمود با ما خواهند بود عرض کردم حال ایشان در دنیا چه خواهد بود فرمود ایمنی از گمراهی و اطمینان
از فتنه‌ها عرض کردم حال ایشان در وقت مرگ چگونه خواهد بود فرمود در آن وقت ایشان را مخیر خواهند ساخت میان
ماندن در دنیا با عافیت و صحت و رفتن بدار عقبی با سرور و بهجت و ملک الموت را امر خواهند کرد که ایشان را اطاعت
کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود ایشان که در محبت ما رسوخ دارند قبض روح ایشان مانند آن تشنه
که در روز بسیار گرمی آب سرد بکوزه زده و لب خود را سیراب (?) سازد و سایر شیعیان قبض روح ایشان چنان باشد که در
نهایت استراحت در رختخواب بخوابد پس حضرت بسیار گریست و فرمود رفتن من نزدیک شده است و
دیگر مروی است که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آنجناب آمد و گفتگوی چند کرد و از خدمت آنحضرت مرخص شد چون رفت

کرد آنحضرت

کرد حضرت فرمود هر که خواهد کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند بعضی از حضار عرض کردند که آیا او را نمیکشی یا امیر
المؤمنین پس چرا او را نمیکشی حضرت فرمود بسیار غریب و عجیب است که مرا امر میکنید بکشتن کسی که هنوز مرا نکشته است
از اصبغ ابن عبد الله صنعی (?) مروی است که بعد از قتل عثمان چون اختلاف در میان مردم بسیار شد من از خوف فتنه و آشوب
مردم عزلت اختیار کردم و بساحل دریا رفته در آنجا ساکن شدم و خبر نداشتم که مردم در چه کارند شبی از
جهة حاجتی از خانه بیرون آمدم در وقتیکه مردم بخواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم در ساحل دریا بسجده افتاده
با دل حزین و آواز ضعیف و ناله دردناک با پروردگار در مناجات میکرد و تضرع و استغاثه مینمود پس من در
گوشه پنهان شدم که او مرا نبیند و گوش بمناجات او داشتم شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین
یا ارحم الراحمین المبدئ البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل والحی لا یموت انت کل یوم فی شأن
انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه
برحمتک یعنی ای خداوندیکه نیکو مصاحبت (?) آشنایان (?) تو ای خلیفه پیغمبران وای اول همه موجودات وای پاینده و منزه از
غفلت وای زنده بری از موت و فنا تو آنکه هر روزی از برای تو شأنیست و تو خلیفه و قائم مقام بعد از
ای خدا وصی محمد را یاری کن یا او را نزد خود طلب کن و برحمت خود برسان پس سر از سجده برداشت و بر روی آب
روان شد پس من از عقب او روانه شدم که با من گفتم که خدا ترا رحمت کند ای جوانمرد (?) ملتفت شد و گفت
هدایت کننده از عقب تو آمده است پس از او سؤال کردم که هدایت کننده کیست گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه
شدم و در شب بجوار کوفه رسیدم آن شب در صحرای نجف ماندم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون ظلمت شب
عالم را فرو گرفت دیدم مردی آمد و در پشت ثنیه با حق تعالی مشغول مناجات شد و مناجات او بطول انجامید
از جمله مناجات او این بود که اللهم انی سرت فیهم بما امرنی رسولک و صفیک فظلمونی و قتلت المنافقین کما امرتنی
فجهلونی و مللتهم و ملونی و ابغضتهم و ابغضونی خدایا آنچه پیغمبر و برگزیده تو مرا بآن امر کرده در میان مردم بجا
آوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان جنگ کردم چنانچه بمن فرموده بودی پس مرا بجهالت و نادانی نسبت
دادند خداوندا من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان نیز از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان گردیدم
و ایشان دشمن من گردیدند و از آنچه پیغمبر خبر داده بود چیزی باقی نمانده مگر بگفتگوی (?) اشقی از ... و آن حکایت
این است که ابن ملجم مرادی برانگیخته شده و کی است مرا (?) ... خضاب کند خدایا شقاوت او را نزدیک گردان
و مرا بسعادت شهادت برسان خدایا پیغمبر تو مرا وعده داده بود که هر گاه من مشتاق لقای تو شوم در تو ملاقات

ترا سوآل کنم مرا بسعادت لقای خود برسان خدایا دلم از دنیا به تنگ آمده و آرزومند لقای توام در این
روز دی مرا بسعادت لقای خود برسان چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد و من از عقب او روانه شدم و باتفاق
میرفتیم تا او داخل خانه شد از بعضی تحقیق نمودم که این خانه از کیست گفتند از علی ابن ابیطالب است از آن زمانه از خانه
بیرون آمد و روانه مسجد شد من نیز از عقب او روانه شدم چون داخل مسجد شد باندک فاصله بدرجه شهادت رسید
و نیز مرویست که چون ماه مبارک رمضان داخل شد و همه اشراف و اعیان کوفه نیز در مسجد حاضر بودند پس آنجناب
بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و مردم را موعظه شافی و ارشاد
وافی نمود و ایشان را از عقوبات اخروی ترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار گردانید پس بجانب راست
منبر نگاه کرد امام حسن را دید گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ای فرزند چند روز از این ماه گذشته است
امام حسن عرض کرد که سیزده روز گذشته پس بجانب چپ منبر نگاه کرد امام حسین را دید گفت یا بنی کم بقی
من شهرنا هذا ای پسر من چند روز از این ماه باقیست گفت هفده روز پس آنحضرت دست بر ریش خود گذاشت
و محاسن خود را در دست گرفت و گفت لیخضبن اشقی الناس فی هذا الشهر شیبتی من دم راسی یعنی بدبخت ترین مردم در اینماه
محاسن مرا از خون سر من خضاب خواهد کرد و این شعر را خواند ارید حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی کنی
مرا میخواهد مردی از قبیله مراد و من میگویند او را میخواهم پس حضرت گریان شد و بحدی گریست که محاسن مبارکش تر شد و
حاضران نیز صدا بگریه بلند کردند پس فرمود ایها القوم گمان مکنید که من از مرگ میترسم والله لابن ابیطالب انس
بالموت من الطفل بثدی امه بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادرش من همیشه مشتاق
مرگ بوده ام و انتظار شهادت میکشیدم اما گریه من برای این فرزندان مظلوم است که با وجود آنکه بدرد غریبی
مبتلا شوند و از وطن خود مدینه رسول خدا است که رانده اند و بهجران مادر گرفتار شدند بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند
شد و چه ظلمها که از امت با ایشان خواهند کرد و در آخر یکی را بزهر از پا درآورند و دیگری را در صحرای کربلا تشنه
و تشنه شهید خواهند کرد و بدن او را در کربلا میافکنند و سر او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند آه آه از بی تابی ام
برده سر سروران سپهر مجتبی پناه بار در این خبر تر برسید پس فرمود ای حاضران سلام مرا باینان برسانید که هر که در
مصیبت فرزندان من گریه کند و در ماتم ایشان بناله و زاری بپردازد و باکی ایشان محزون شود گریه و ناله او در نزد من
ضایع نخواهد شد اما پس از منبر فرود آمده و شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین افطار مینمود و زیاده از
سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت که ملاقات من با پروردگار نزدیک شده است میخواهم چون امر پروردگار

در رسد

در رسد آلوده نباشم چون شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام کلثوم طبقی نزد آن سید ابرار گذاشت که در آن
دو قرص جو بود و کاسه شیر و قدری نمک پس چون از نماز فارغ شد و نگاه بآن طبق کرد سر مبارک را جنبانیده و
گریست گریستنی که ریش مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم نمود که ای دختر دو نان خورش در یک وقت نزد
من آورده پدر تو که در تمام عمر دو نان خورش تناول ننموده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول الله
میکنم که از وقت آمدن او بدنیا تا حین مفارقت او از این عاریت سرا از برای او دو طعام حاضر نکرده اند ای دختر
مگر تو بدی پدر خود را میخواهی و میخواهی فردا در پیش پروردگار ایستادن من از برای حساب طول بکشد هر که اکل
و شرب او در دنیا نیکوتر است در قیامت وقوف او در نزد پروردگار بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است
و در حرام آن عقاب ای دختر بخدا قسم که چیزی نخورم تا یکی از این دو نان خورشها را برداری پس شیر را برداشت
حضرت اندکی از آن نان را با نمک تناول فرمود و برخاسته متوجه عبادت شد و در آن شب پیوسته مشغول طاعت
پروردگار بود گاهی در رکوع میبود و گاهی در سجده و تهلیل مینمود و گاهی گریه و زاری میکرد و استغفار مینمود و گاهی
با قاضی الحاجات مناجات میکرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و بآسمان نگاه میکرد و میگریست و میگفت صدق رسول الله
و بسیار میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار میگفت اللهم بارک لی فی لقائک اللهم بارک لی فی الموت
ایخدا مبارک گردان از برای من لقای خود را و مبارک گردان برای من مرگ را پس اهل بیت خود را جمع نمود و فرمود یا
اولادی و اهل بیتی فی هذه الایام تفقدونی ای فرزندان من و ای اهل بیت من در این روزها از میان شما خواهم رفت
بدرستیکه پیغمبر را دیدم که فرمود انک قادم الینا فی العشر الاواخر من هذا الشهر بدرستیکه در آخر اینماه بنزد من خواهی آمد
با یا علی شتاب که بدبخت ترین امت برانگیخته شد و این محاسن ترا از خون سر تو خضاب کنند یا علی هلم الینا فان عندنا
خیر لک و ابقی یا علی بنزد ما بیا که آنچه نزد ما است از برای تو بهتر است و باقیتر است پس اهل بیت چون این سخنرا
شنیدند و بگوش ایشان خبر فراق آنحضرت رسید همه صدا بگریه و ناله و بیقراری بلند کردند ام کلثوم عرض کرد
که ای پدر چرا امشب خواب بر خود حرام کرده و استراحت نمینمائی و مگر خبر مرگ خود را باینگونه میدهی حضرت
فرمود یا بنیه ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما دخل الخوف له جوف و ما دخل فی جوفه مثل هذه اللیلة
ای دختر پدر تو دلیران بسیار کشته و خود را باهوال عظیمه انداخته و هرگز اضطراب و دهشت از برای او بهم
نرسیده و امشب خود را در نهایت دهشت و اضطراب میبینم و نمیدانم که این خوف و دهشت از کثرت شوق
ملاقات پروردگار و لذت صحبت سید مختار است و شاید که کثرت شوق باعث دهشت و اضطراب منست

پس فرمود یا بنیه قد قرب الاجل وانقطع الامل آید خبر بدرستیکه اجل نزدیک رسید و امید بریده شد پس ام کلثوم و دیگر
فرزندان گریان شدند حضرت ایشان را قسم میداد که گریه نکنید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود و باز مشغول
عبادت پروردگار شد تا وقت آنکه اذان شد ام کلثوم را امر کرد که آب آورد و تجدید وضو کرد و میان را بست
و در حال مطلع البیتی فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی کمر را از
برای مرگ محکم ببند که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرگ را
بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من مبارک کن و روانه مسجد شد چون بصحن خانه رسید مرغابیان چند که در آن خانه
بودند و برای امام حسین بهدیه آورده بودند بر سر راه حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد برکشیدند و دامان
حضرت را بمنقار میگرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود و پیش از این کسی صدای ایشان را نشنیده بود حضرت فرمود
لا اله الا الله صوائح تتبعها نوائح و فی غداة یظهر القضاء ایشان فریاد کنندگانند بر فراق من و در عقب ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود بر مصیبت من و بامداد امروز قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم گفت ای پدر این مرغان
بیچاره حیوان بی زبانند که اینها را حبس کرده اید بعد از من باید ایشان را رها کنید تا از گیاههای صحرا بچرند یا هر وقت
گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه دهید پس آمد تا بدر خانه و چون خواست در خانه را بگشاید قلاب در بر کمربند
حضرت بند شد هر چند خواست آن قلاب را رد کند رد نمیشد تا آنکه کمربند از کمر آن حضرت باز شد واقع شد و حضرت فرمود
لا اله الا الله اینها همه علامت مرگست رسیده و کمربند خود را از زمین برداشت و بر میان بست و گفت اشدد میان
خود را از برای مرگ محکم ببند ام کلثوم این را شنید فریاد برآورد که واابتاه واغوثاه پدرم در تمام این شب
خبر مرگ خود را میگوید و فریاد کنان نزد امام حسن آمد و مقدمه مرغابیان و آنچه از در خانه از آنحضرت دیده و شنیده
بود نقل کرد و حضرت شاهزاده نزد پدر آمد و عرض کرد ای بابا این چه فال است که میزنید و این چه حکایت
که میگویید حضرت امیر فرمود ای پسر این فال نیست من میدانم که در این شب از جمله کشتگان خواهم بود زیرا که خواب
دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن برداشت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن
دو سنگ را بر هم زد تا ریزه ریزه شدند و بادی وزید و آن ریزه ها را در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ خانه
در مکه و مدینه پراکنده کرد و هیچ نماند مگر آنکه چند ریزه از آن سنگها در آن داخل شد و تعبیر این خواب آنست که بعد
تو شنیده و هیچ خانه در مکه و مدینه نباشد مگر آنکه وای از مصیبت من در آن داخل شود حضرت امام حسن عرض کرد که
ای پدر میدانی که این قضیه کی واقع خواهد شد حضرت فرمود که حضرت پیغمبر خبر داده در دهه آخر ماه رمضان بضربت ابن ملجم مرادی

از دنیا

از دنیا خواهم رفت شاهزاده فرمود ای پدر هر گاه میدانید که کشنده شما اوست او را بقتل رسانید حضرت فرمود
ای فرزند قصاص قبل از جنایت نمیباشد امام حسن گفت ای پدر من با تو میآیم و دست از تو بر نمیدارم حضرت
فرمود ای فرزند گرامی تو بمنزل خود معاودت کن که صلاح تو در آمدن نیست چون شاهزاده در رفتن با آنحضرت اصرار
نمود حضرت او را قسم داد که برگردد پس حضرت یکیک از فرزندان را بر سینه چسبانید و وداع کرد و گفت ایشان را وصیت
نمود و گویا ناله الفراق از در و دیوار بلند شده بود پس امام حسن بخانه آمد و با ام کلثوم و سایر اهل بیت محزون و غمگین
نشسته و حضرت امیر روی بمسجد نهاد و میگفت خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد راه دهید مؤمن
جهاد کننده در راه خدا را که هرگز غیر از معبود یگانه را بندگی نکرده پس داخل مسجد شد در وقتیکه قندیلها خاموش
شده بودند و مسجد تاریک شده بود بعد از نماز تحیت چند رکعت دیگر نماز کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخاست
دو رکعت دیگر نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت
چون اذان میگفت جمیع اهل کوفه صدای اذان او را میشنیدند اما ابن ملجم ملعون در روز ایشه هم شمشیر خود را
بزهر آب داده و باتفاق آنها و خارجی دیگر که نه قطامه ملعونه فرستاده بود نیز در آن شب هم در خانه آن ملعونه بیتوته نموده بودند
چون صدای اذان حضرت را قطامه شنید نزد ابن ملجم آمد و گفت برخیز و زود باش که فرصت از دست میرود
زود برو و علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن لعین گفت که الحال میخواهم رفت و علی را خواهم کشت
و باینجهت بدبخت ترین اولین و آخرین خواهم شد اما بمراد دل نخواهم رسید پس برخاست و شمشیر خود را برداشت
و باتفاق آنها و ملعون دیگر رو بمسجد نهادند چون داخل مسجد شدند در میان خفتگان مسجد خوابیده اند و چون حضرت از
اذان فارغ شد و بزیر آمد تسبیح گویان بصحن مسجد در آمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان چنانکه عادت آنجناب
بود که بعد از اذان بر خفتگان میگذشت میفرمود الصلوة الصلوة رحمکم الله تا بابن ملجم رسید دید که آن لعین بر رو خوابیده است
فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست پس فرمود قصدی کرده که نزدیکست از آن
آسمانها از هم بپاشد و زمین شق گردد و کوهها سرنگون شود و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه خود چه چیز داری پس
از او گذشت و نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد پس ابن ملجم ملعون برخاست و نزد ستونی آمد که امیرالمؤمنین
در آنجا نماز میکرد و در آنجا ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد تا ملعون صبر کرد تا حضرت رکعت اول را
بجا آورد و در رکوع دوم از آن فارغ شد و بسجده اول رفت چون خواست سر از سجده بردارد آه واویلا چگویم که زبان ناطق
لال شود اگر از آنچه بگوید مرغ حیات از قفس تن پریده باد آن بدبخت ملعون شمشیر خود را حرکت آورد و بنیت

ثوم ما داشت بلند کرد و بر فرق همایون آن سید انس و جان و مقتدای عالمیان فرود آورد و قضا را ضربت آن ملعون بر موضعی
از سر آنحضرت رسید که موضع ضربت عمرو ابن عبدود بود از ابن ملجم لعین شده که ضربتی که بر فرق مبارک
امیرالمؤمنین زدم اگر میان همه اهل زمین و آسمان قسمت میکردند همه هلاک میشدند زیرا که آن شمشیر را بهزار
دینار خریده و بهزار درهم آنرا بزهر آب داده بودم اما چون ضرب آنحضرت برای نماز رسیده تا مغز سر او رسید
خروش و ناله و اصلاه و ناله از او سر زد و بکه فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت
برب الکعبه رستگار شدم بخدای کعبه قسم و جاء امر الله و صدق رسول الله امر خدا در رسید و صدق قول
رسول خدا ظاهر شد پس آنجناب بر رو در افتاد و در برکه محراب از سجده محبوب دلبند شد و بار سجده رو و از ضربت
ابن ملجم هیچ فرصت نیافت و بر روی زمین افتاد و خون از آن جاری شد در آن وقت همچنانکه در اخبار و آثار
رسیده زمین کربلا بر خود لرزید و آسمان طپید و دریاها بموج آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و
برخاک حسرت و مذلت افتادند و درهای مسجد بخودی بهم خوردند و هیچ گوشی طاقت استماع صداهای آن نداشت
خروش و ناله از فرشتگان بر آسمان و هوا بلند شده و باد سیاه تندی وزیده هوا را تیره کرد و جبرئیل در
میان آسمان و زمین ندا در داد بنحویکه هر بیداری شنید که تهدمت والله ارکان الهدی و انطمست والله نجوم
السماء و اعلام التقی بخدا قسم که ارکان هدایت شکسته شد و تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای
تقوی و عبادت و انفصمت والله العروة الوثقی و گسیخته شد عروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی
المرتضی قتل والله سید الاوصیاء قتله اشقی الاشقیاء کشته شد پسر عم مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد علی مرتضی و سرور
اوصیا و شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیا پس حضرت امیر فریاد کرد ایها الناس قتلنی اللعین ابن الیهودیه و رب الکعبه
قتلنی ابن الملجم ای مردم بخدا قسم که کشت مرا ملعون پسر زن یهودیه یعنی ابن ملجم ملعون چون آوازه قتل آن حضرت باهل کوفه رسید
جمیع اهل کوفه از مرد و زن بعضی با سر و پای برهنه و بعضی با سلاح بسته روی بمسجد نهادند راوی گوید در آن وقت
بغیر خروش و فغان و فریاد وا اماماه از مردمان و دستها بر سر زدن ایشان دیگر چیزی مشاهده و ملاحظه نمیشد چون
مردم نزدیک مسجد و سالار عالمیان رسیدند دیدند در محراب افتاده کاهی خاک بر میدارد و بر جراحت
خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و برمیگردانیم بزمین
شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را مرتبه دیگر و گاهی دست مبارک خود خون سر خود را فرا میگرفت و بر رو و محاسن
خود میمالید و میگفت میخواهم باین هیئت رسول خدا را ببینم و بدین صفت ابن عمم رسول خدا را شاد کنم و بدین حالت

فاطمه

زهرا را ملاقات کنم و باین مصیبت عمم حمزه سید الشهدا را ملاحظه نمایم و باین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر
درآورم اما چون صدای قتل شاه ولایت بگوش اولاده حضرت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و
گریبان خود چاک نمود و فریاد وا ابتاه و واعلیاه و وا محمداه برآورد و حسنین از خانه بیرون دویدند و روی
بمسجد نهادند در اثنای راه دیدند که مردم با سر و پای برهنه نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه وا امیرالمؤمنیناه
والله قتل الامام العابد المجاهد سیف الله بخدا قسم که کشته شد امام عابد جهاد کننده در راه خدا کشته شد
کسیکه شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون آن دو مظلوم این را شنیدند جامه صبر را چاک زدند و عمامه شکیبائی را از سر
برداشتند و فریاد وا ابتاه برآوردند و گریان و نالان و بر فرق خود زنان داخل مسجد شدند چون نزدیک محراب
رسیدند دیدند پدر عالیجناب در میان محراب افتاده و اعیان و اعاظم کوفه در دور او جمع شده اند و حلقه ماتم
زده فریاد و واویلاه و واعلیاه میکنند یکی بزبان حال میگوید که شهید ظلم نمودند امیر کشور دین مظهر العجائب را
و دیگری میگفت افغان که راحت دل و آرام جان برفت شاه زمان و قدوه اهل جهان برفت دم شد محیط
مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم از میان برفت حسنین چون آن حالت را مشاهده کردند دست صبر گریبان
جامه چاک زدند عمامها از سر خویشتن بخاک زدند با سر برهنه بسوی پدر روان گشتند گوئی خانه آغوش و در فغان
گشتند چون نزدیک رسیدند در قدم مبارک او افتادند و کف پای او برابر دیده روشن مینهادند و میگفتند
ای پدر پشت ما را شکستی و چگونه ما ترا باین حالت میتوانیم دید حضرت سید الشهدا روی خود را بر کف پای پدر مالید
و مانند ابر بهار میزارید و بزبان حال میگفت ای پدر ما ترا چه شد که چنین زار و ناتوان شده افتاده بدین حالها
سرگران شده چه بر سر تو ز اعدای ناکس رآمد کدام تیغ بفرق تو با صدا در آمد که رخ نموده دل برد دوستان
شده مرهم بر زخمش جنان شده آروا ... با تو در جهان باشیم ... در کام دشمنان باشی
مباش تا ما در جهان غریب شویم ز بندگار ز حبیب تو با لطف شویم ای بار ما من از این فاجعه زشت روی ما را
که زاری و تنها سوی بهشت روی ای پدر بزرگوار مرا طاقت جدائی تو نیست و با تو زنده که نخواهیم هنوز
تعزیه ختم انبیا برپاست هنوز ماتم او با زحمت و الم است هنوز از الم بیکسی در آزاریم هنوز درد و محنت بی یادر
گرفتاریم هنوز زحمت مادر بسر نیامده بود دل ز محنت این بار بر نیامده بود که فقد تو پیش زخم دل ما شد اما
غم ما بیکران را بالا شد ای پدر والاتبار ما ... پوش دیده و زه ... برای خدا ... چشم مرحمت بگشا
چون آواز گریه و زاری حسنین بگوش مبارک آنحضرت رسید دیده باز کرد و بر رخ های آن دو سبط رسول الله

نگاه کرد و تبسم فرمود گفت ای نور دیدگان گرامی بعد از امروز دیگر پدر به شما نمیخواهد بود اینک جد شما محمد مصطفی
و مادر شما فاطمه زهرا و جده شما خدیجه کبری با حوریان جنت الماوی به در پدر شما برآمده و انتظار رفتن او میکشند
پس شاد باشید و خود را از گریه باز دارید اگر به شما مگر است نها را گریه در آورد پس حضرت سر مبارک خود را بر
دامان امام حسن گذاشت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بزهر آب داده بود آنچنانکه گفته شده هزار درم داده
که شمشیر او را بزهر آب داده بودند زهر در بدن و سر آن امام به سرایت نمود بدن و رخ مبارکش زرد شد
و با وجه آنکه زخم او را محکم بسته بودند باز خون از آن جاری بود بعد از زمانی گونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شد
و آنحضرت با طرف آسمان نظر میکرد و بزبان کال میگفت الهک یا رب یا رفیق الاعلی [illegible] الدرجات الاعلی خدایا
سوال میکنم از تو رفاقت انبیا را در اعلی درجات پس ساعتی بیهوش شد در آنحال حضرت امام حسین ع زار زار
گریست و روی خود را بر روی او گذاشت و رخسار مبارکش را بوسید و قطرات عبرات از چشم بار دیده فرو
ریخت چون آب نور دیده مصطفی بر رخساره مرتضی علی ریخت چشم باز کرد و گفت ای نور دیدگان چرا گریه
میکنی و حال آنکه پدر تو غم و غصه نخواهد بود اینک ملائکه ملکوت بدرگاه پروردگار صدا بلند کردند و انتظار
قدوم مرا میکشند و بدانکه تو بعد از پدر بزهر جفا شهید خواهی شد و برادرت حسین در صحرای کربلا به تیغ ستم
شهید خواهد شد و با این حالت که پدر رحلت خواهید شد امام حسن عرض کرد ای پدر که این معامله را با تو نموده
کرد فرمود فرزند یهودیه عبدالرحمن ابن ملجم و چون کشید آن لحظه او را بیاورند ناگاه غلغله و فغان از در مسجد
بلند گردیده و ابن ملجم را با سر و پای برهنه دست و گردن بسته داخل مسجد نمودند و جمعیت بسیاری بر او
فراهم آمده بعضی او را لعنت میکردند و برخی آب دهان بر صورت نحس او می‌افکندند و بعضی گریبان او را به نداهای و بدنش
و برخی او را سنگ و کلوخ میزدند و گروهی گوشت بدن او را به ندا میکندند و طائفه خاک بر سرش میریختند در
آنحال حذیفه یمانی شمشیر برهنه در دست داشت و پیش روی مردم صفوف را میشکافت تا او را نزد محراب
آوردند سر و روی او درهم شکسته بود و خون از بینی نحس او جاری بود و چشمهای او مانند دو قطره خون در کاسه
چشمهایش درهم میگردید از خوف و دهشت بر خود میلرزید و شعری چند میخواند مضمونش آن بود که هر چند نفس
شوم خود را از این امر شنیع ملامت نمودم فایده نمیکرد ای نفس شوم مرا رسوا کردی و بجهنم رسیدی ای وای
وای از طول امانت که من در جهنم چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون از خدا شرم نکردی امیر المومنین سر در
زیر افکنده هیچ نگفت پس حضرت امیر ملتفت او شده گفت مگر من بد امیری بودم در برای شما گفت معاذ الله یا امیر المومنین

[illegible]

گفت

گفت پس با وجه اینکه من با تو نیکوئی و مهربانی نمودم و بسیار عطاها و احسانها در حق تو بجا آوردم چه ترا بر این داشت
که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان انداختی امیر المومنین سر بزیر افکنده سکوت اختیار کرد پس حضرت
امام حسن از آن مرد که او را آورده بود پرسید که این ملعون را کجا یافتی گفت من خوابیده بودم و زوجه
من در پهلوی من خوابیده بود ناگاه مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و حال آنکه امام تو علی ابن ابیطالب
را شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگوئی علی چه بدی با مردم
کرده است او خیرخواه مسلمانان و شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان است با وجه اینها او خیر پروردگار و روح نامع
نامه رسان کرار زهره و یاری ایشان که او نیست گفت من از آسمان صدا را شنیدم که قتل امیر المومنین علی
و هم چنین میدانم که همه اهل کوفه این صدا را شنیدند در این سخن بودیم ناگاه آواز قتل امیر المومنین بگوشم
رسید پس برخاستم و شمشیر خود را از غلاف کشیده سراسیمه از خانه بیرون دویدم ناگاه در اثنای راه این
ملعون را دیدم که شمشیر در دست دارد و میدود گفتم ای ملعون این شمشیر برهنه در دست تو چیست
مگر امیر المومنین را تو شهید کرده و خواست بگوید نه خدا بر زبان او جاری کرد که بلی پس من شمشیر خود را حواله او
کردم او نیز شمشیر حواله من کرد من قریب او رفته او را دور کردم و او را بر زمین افکندم و مردم در رسیدند و مرا مدد
کرده او را اسیر کردیم و دست او را بسته کشان کشان او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیر المومنین با امام حسن
گفت با این اسیر رفق و مدارا سلوک کن حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار این لعین ترا کشته و
ما را یتیم کرده باز ما را با رفق و مدارا امر است و امر میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهل بیت عفو و رحمت و کرامت
و شفقتیم که من هم از مطعومات و مشروبات آنچه من بخورم و برآنها او را بدهید و دست و پای او را زنجیر مکنید
و با او برفق و مدارا سلوک کنید و چون من در گذرم بکشید به دستبرد او به شمشیر زنید زیرا که او یک ضربت بمن شمشیر زده است
پس حضرت امیر ع فرمود مرا بردارید بخانه برید پس او را بگلیم خوابانیدند یک سر گلیم را امام حسن ع برادرش کشیده و
یکسر را امام حسین ع چنین از مسجد بیرون آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده حضرت فرمود مرا روی
بجانب مشرق بدارید چنین کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح تو شاهد باش که در روز قیامت از تو
شهادت خواهم و چنین تو گواه باید گواهی دهی که از اول عمر تا حال هرگز فریضه ترک نکرده ام و آنکه بغیر
که با رسول خدا بسر برده ام تا امروز تو هرگز مرا خفته نیافته و من همیشه در بیداری بوده ام و ترا آمده یافته ام پس آنگه سجده
کرد و گفت خدایا تو گواه باش که در فردای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند گواهی ده که از اول عمر

تا حال هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و آنچه نهی فرموده بسر گذشته ام و هرگز مخالفت سخن تو و سخن پیغمبر تو نموده ام
جمیع اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه یکبار از سخنان آنحضرت فغان و خروش برآوردند پس حضرت را بنهایت ضعف
برداشته روانه خانه شدند چون بدر خانه رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان از آوردن پدر بزرگوار مطلع
شدند همه از خانه بیرون دویدند و ناله وا ابتاه و وا علیاه از زمین بچرخ برین رسانیدند دختران پا برهنه و موی
پریشان بیرون دویدند آه و واویلا روان شدند سراسیمه و پریشان حال بیرون از خانه بسوی پدر باستقبال آمدند چون
او را داخل حرم نمودند دختران فاطمه را نظر بر او افتاد دیدند از شدت زخم بیتاب و محاسن او در خون خضاب عمامه
او پر خون و دراعه او گلگون بس که داشت جراحت اثر مبارک او را خضاب کشته بخون چهره مبارک او را همه یکبار
گریبانها را چاک زدند و مقنعها از سر افکندند و فریاد و ناله برآوردند و بساط تعزیه برپا کردند ع شاید از
شور در جهان فکنیم غلغله در جهانیان فکنیم از رستخیز روز جزا نگریزیم گریه بر پیر و جوان فکنیم و همه دختران فاطمه
و سایر فرزندان با مخدرات بیکدفعه بر پای مبارک او افتادند بعضی از چهره خون ناب سترده بعضی غبار
ز پای مبارکش میستردند بعضی ایستاده بر رخساره اش نظر میکردند بعضی افتاده و خاک الم بسر میکردند بعضی بدامنش از روی
درد میاویختند بعضی تحفه سیلاب دیدگان میریختند خروش و امید از تمام اهل حرم افکنده زلزله بر کشور ... آدم
ز هر طرف سر و پا برهنه اهل حرم شدند مجمع بدور شمع چو حلقه ماتم برآمدند ز هر سوی از سر و ... گرفته گریه
کنان همه جان در آغوشش با تمام موی سر از تاب ... واکردند از بس تعزیه ... بپا کردند حضور شمع
شبستان فرو در بزم ... بسر رسیده سراپرده حیا زینب هنوز در غم اند ده حضرت زهرا هنوز ... چه
خورشید در لباس عزا که این قضیه جانسوز شد علاوه آن افتاده شعله تابش ... ز دل بر جان کشید آهی و برجست
چون سپند از جا و دید بر بالین حضرت مولا خطاب کرد دلسوزی کننده خبر داد که ... جسم جان ...
کلش جله برین بر داری ... منتهی ... در نظر داری ای پدر بزرگوار ما همه دختران در این شهر غریبیم دیگر
از تو کسی نداریم چون تو بروی ما همه بی یار و بیکس خواهیم ماند ای پدر ما را وصیت ... تو کرده بعد از تو
دیگر کسی نیست او وصیت ها را بکنی القصه هر یک از فرزندان می آمدند و دست و پای حضرت میافتادند و بوسه
بر قدم مبارک وی میدادند و عرض میکردند کاش بار ما در اینحالت زنده نبودیم و مادر ... وادی کاشکی
ما در مدینه در سر مرقد جد بزرگوار خود میبودیم تا درد دل خود را در سر روضه مقدسه او میگفتیم این چه حالت است
افتاده غریبی و بیکسی و یتیمی ما هم جمع شده ام کلثوم میگفت یا ابتاه ... علیک طویل و عبرتنا لا ترقی یا ابتاه من

للصغیر

للصغیر حتی یکبر و من للکبیر من البلاء ای پدر رانده تو برما ... روز و زوزنت و آب دیده های ما هرگز ... نخواهد شد
ای پدر بعد از تو کودکان اهلبیت را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود و از گریه و
زاری و ناله و بیقراری فرزندان فاطمه آتش حسرت برافروخته شد و دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان را
شنید خون از دیده بارید حضرت یکیک را در بر گرفته و بوسه بر سر و روی آنها میزد و میفرمود صبر کنید
و بی تابی منمائید که در این زودی به نزدیک جد شما محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا میروم که در این
شبها حضرت مصطفی را در خواب دیدم که آستین مبارک غبار را از روی من پاک میکرد و میفرمود یا ابا
الحسن آنچه بر تو بود بجا آوردی این ولایت بر آن میکنند من باید از شما مفارقت نمایم و جلوه کنان بنظارت
قدسیان برآیم ناگاه آنجناب را نظر بر امام حسین افتاد که از بسیاری گریه چشمهای او مجروح شده نزدیک بهلاکت
رسیده بود و میگفت یا ابتاه من لنا من بعدک من اهلک تقلت البکاء ای پدر مهربان بعد از تو از برای ما که خواهد
بود که یا من گریه از برای تو آمده چشم چون حضرت آن مظلوم را با کمال مشاهده فرمود فریاد برکشید و گفت یا حسین
ادن منی ای نور دیده و ای آرام دل من نزدیک من آی امام حسین نزد پدر آمد حضرت امیر
بدست مبارک خود آب از دیده های او پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و فرمود ای فرزند خدا ترا
و برادران و خواهران ترا در مصیبت من اجر عظیم کرامت نماید و جزای جزع ها و اضطراب شما را قبول کند و چون
آب دیدگان شما را گم نماید پس نگاه حسرت بهر یکی از فرزندان کرد و آب از دیدگان مبارک جاری نمود و به
اعتبار زهر که در بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد چون بهوش آمد امام حسن علیه السلام قدحی از شیر بدست
آنحضرت داد حضرت آنرا گرفته قدری از آن تناول فرمود و باقی را بدست او داد و فرمود این را ببرید و
بآن اسیر بدهید و باز حضرت امام حسن را قسم داد که با او نیکوئی کنید و طعام و آب نیکو باو بدهید پس آن شیر را
آورده بآن ملعون دادند و آنچه حضرت فرموده بود باو خبر دادند آن ملعون شقی گریست و بر فرق خود زد و شیر را گرفته
خورد و پس کس فرستادند از عقب تمامی جراح چون حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت افتاد و عمامه از سر برگرفت
و بر سر جامه را چاک زد و گفت واویلا و امصیبتاه که این شمشیر را بزهر آب داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ از چنین
تو ... دریغ از چنین ... درآمد اثر زهر در قدمهای مبارکش رسید در آن شب نشسته نماز
کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم میامدند و سلام میکردند حضرت
جواب میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا اما سوالهای خود را سبک

نامید و چون از نزد آنحضرت بیرون میرفتند ایشان را وداع مینمود و چون زینب کبری درآمد حضرت اهل بیت و فرزندان
خود را جمع نمود و ایشان را وصایای چند فرمود و امر بصبر و طاعت نمود و در آن شب اثر زهر در بدن مبارکش
ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید
عرق از جبین انورش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میفرمود که شنیدم از ابن عمم رسول خدا که چون زمان
موتش نزدیک شود ناله او ساکن میشود و عرق از جبین او مانند مروارید میریزد پس همه اولاد و اهل بیت خود را از صغیر
و کبیر حاضر گردانید و اسم هر یک را بر زبان جاری نمود و فرمود ای حسن ای حسین ای عباس ای محمد ای عون ای عبدالله
ای زینب ای ام کلثوم استودعکم الله و الله خلیفتی علیکم شما را وداع بازپسین میکنم و خدا خلیفه منست بر شما ای حسن
وصیت میکنم ترا در باب برادرت که او معروف بحسین مظلوم است انتما منی و انا منکما شما از من شدید و من از شمایم
پس فرزندانیکه از غیر فاطمه بودند ملتفت شده و فرمود شما را وصیت میکنم درباره اولاد فاطمه که مبادا مخالفت
ایشان نمائید پس فرمود ای حسن الله لکم الله اصلح شما را صبر نیکو کرامت فرماید که امشب من از میان شما میروم و بجد شما
محمد مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا ملحق خواهم شد اهل بیت و فرزندان چون این سخن شنیدند فریاد و فغان برآوردند و عرض
کردند ای پدر از دنیا دلت سیر شده و عزم رحلت عقبی نموده زینب خاتون عرض کرد ای پدر گویا مشتاق ابن
عمت رسول الله و مادرم فاطمه زهرا شده اکنون که بنزد ایشان میروی سلام مرا بفاطمه برسان و بگو که زینب بیچاره از
فراق تو نوحه و غم مفارقت را قبول نماید و حشت زاری تو الا القلیل کرد ایشان آتش الفت چون شنید
بود از آنکه حضرت امیر با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما ببقیه حنوط رسول خدا
که از کافور بهشت است و جبرئیل بجهت آنحضرت آورده بود چون مرا بر روی تخته گذارید باید کسی پیش تخت را نگیرد بلکه
عقب را بگیرید و بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه می‌ایستد تقوی زمین را
فرو دانید و آنجا جنازه مرا بگذارید ای حسن تو اول بر من نماز کن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و دو کلنگ
از آن موضع برکن در آن موضع قبر کنده و لحد ریخته خواهی یافت و سنگ منقوشی در آنجا بینی که حضرت نوح نبی از برای
فرزندم امیرالمؤمنین ساخته است پس مرا در آنجا دفن نما و خشت ساخته بزرگ در آنجا خواهی یافت آنرا بر روی
من بچین پس اندکی صبر کن و کمیت را بردار و نظر بقبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیراکه بخدمت رسول الله ملحق شده
خواهم بود پس رو کرد بامام حسین و فرمود یا حسین انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر والتقوی ای حسین تو شهید
این امت خواهی شد پس بر تو باد بصبر و تقوی و در عین مدهوشی شده چون بهوش آمد فرمود در این وقت رسول خدا و عمم

حمزه سید الشهدا و برادرم جعفر بنزد من آمدند و گفتند یا علی عجل فانا مشتاقون الیک بشتاب که ما مشتاق
توایم پس دیده را بسوی اهل بیت و فرزندان گردانید و نظر حسرت بر ایشان نموده فرمود یا اولادی و یا اهل بیتی
اودعکم الله جمیعا شما را وداع بازپسین مینمایم و همه را بخدا میسپارم و خدا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام
علیک یا رسول الله رسول پروردگار سلام من بر شما باد پس بر جبین آنحضرت عرق نشسته و مشغول ذکر خدا
گردیده رو بقبله آورد و دیده‌های خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای شریف را بسوی قبله دراز کرد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بریاض
رضوان خرامید پس صدا بلند شد که قائلی میگوید امیر عرب برود و بنده خدا را با واگذارید پس اهل بیت
و فرزندان پیغمبر خوش شد و فغان و ناله برآوردند و رو بصحرا نشستند و گریبانها را چاک زدند چون آواز
گریه اهل بیت و فرزندان بلند شد اهل کوفه دانستند که آنحضرت بعالم بالا خرامید مردان و زنان همه با سر و
پای برهنه و سینه زنان بکنار آنجناب آمدند از غلغله و صیحه ایشان قبایل که در اطراف و نواحی کوفه بودند
مطلع شدند با سر و پای برهنه حاضر گردیدند و غلغله در کوفه افتاد که هیچ گوشی نشنیده بود در آنحال حضرت خضر بصورت
مرد پیری ظاهر شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر
پس بدر خانه آنحضرت درآمد و بسیار بگریست و بگفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر
و ایمان و خوف تو از همه خالصتر و بیشتر و شفقت تو از همه افزونتر بود و بسیاری از فضایل آنحضرت زیاده تعداد نمود
مردم بر او جمع شدند و از کلمات او میگریستند و کسی نمیدانست که او کیست ناگاه مخفی شد بعد معلوم شد که
حضرت خضر بود با وجود این مصیبت در اهل زمین یکبار ناله و شورش و غلغله از هوا برخاست و صدای عجیب و
غریب می‌آمد بعضی آوازها به تسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی بناله و گریه مرتفع بود و برخی بزاری و مرثیه مشتمل قائلی میگفت
بنفسی و مالی ثم اهلی و اسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال و اهل من فدای کسیکه شهید شد بر تیغ ابن ملجم ناکار
علی و ما فوق الطلاق بخالق الدعا فهدمت ارکان بیت الحرام جان من فدای امیرالمؤمنین علی که در شب بالاتر از جمیع
خلایق بود و از شهادت او ارکان بیت الحرام مضطرب شد علی امیرالمؤمنین من بکت لفقده البطحا و اکناف زمزم جان من
فدای امیرالمؤمنین علی که گریست از فقدان او زمین بطحا و اطراف زمزم لقد بکت الصفا و المشعران کلاهما و ابتان الحطیم
با زمزم لفقده خیر من ولی الصفا انه العالم الهادی النبی المعظم نزدیک شده صفا و مروه از هم بپاشند و آب زمزم
خشک شود از جهت فقد بهترین کسیکه بر روی سنگ ریزهای یثرب و بطحا راه رفته یعنی برادر پیغمبر هادی مکرم و الحکیم

المنیر فیها تعلقت الیه لونها لون الدم در رفتن علی ع نور از خورشید زایل شد و مانند شب ظلمانی شد پس امام حسن و امام
حسین ع پدر بزرگوار خود را غسل دادند و در تابوت گذاشته عقب تابوت را گرفتند پیش تابوت بلند شد و کسی
نمیدید که آنرا که برداشته منقولست که یکجانب مقدم را جبرئیل داشت و دیگری را میکائیل همینکه تابوت بلند شد
صدای افغان از خانه حضرت بیرون آمد و زلزله در کوفه برخواست و جمیع زنان و دختران حضرت با سر و پای برهنه
از خانه بیرون دویدند و روی خود را مجروح میکردند پس حضرت امام حسن ع آنها را منع نموده برگردانید و شهزا
دگان صدای خود را به لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و انا لله و انا الیه راجعون بلند کردند و گفتند وا ابتاه وا انقطاع
ظهراه آن تابوت براهی در و دیوار نمیگذشت و بهیچ اشجار و سنگ و کلوخ برنخورد و هر آینه از جهة تعظیم خم میشدند
و سجده میکردند همچنانکه از حضرت صادق ع مرویست که البته خم شدن عمارتیکه حالی در سر راه نجف است و آنرا
حنانه میگویند آنستکه چون جنازهٔ امیرالمؤمنین ع را از آنجا گذرانیدند از جهة تعظیم و توقیر و حزن و تاسف از میل
گرد و منحنی شد و دیگر برنخواست و پیش تابوت از دریکه مشهور بباب کنده است بیرون رفت و متوجه زمین
نجف شد در اثنای راه سواری ملثم رسید که بوی مشک و عنبر از او ساطع بود بر امام حسین ع سلام کرد پس بامام
گفت انت الحسن ابن علی ع رضیع الوحی والتنزیل وخلیفة الله تو امام حسن ابن علی هستی رضیع وحی و تنزیل و خلیفه پدر
خودی گفت نعم پس روی بامام حسین ع کرده گفت هذا الحسین ابن علی سبط النبی الرحمة و فطیم النبوة و بیت
العطفه این حسین ابن علیست سبط پیغمبرست و از خانوادهٔ نبوت و صاحب عظمت است امام حسن گفت بلی پس
رو بسوی نعش حضرت امیر ع کرد و گفت هذا امیرالمؤمنین و سید الوصیین و خلیفة رسول رب العالمین
عرض کردند بلی پس گفت بر من سلام کنید و در راه جنازه بروید که پدر ما وصیت نموده که ما سلام نکنیم مگر
بر جبرئیل یا خضر نمیدانیم شما کیستید ناگاه نقاب از روی خود برداشت چون نگاه کردند حضرت امیر ع بود پس
امام حسن ع تعجب نموده تبسم کرد حضرت امیر فرمود ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مگر آنکه
باید بدرستی در آنجا حاضر باشد و او را هیچکس غافل نیست این گفت و مخفی شد در اثنای راه صدای بال ملکه و
تقدیس و تسبیح آنها بلند بود چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت بر زمین آمد حسنین هم عقب آنرا
بر زمین گذاردند دفعه ابری ظاهر شد در میان آن مرغان چند بودند و بر اشخاصیکه بر سر نعش بودند سایه افکندند
پس اول حسنین بر پدر خود نماز کردند و جمیع ملکه و ارواح قدسیه همه بنماز حاضر شدند همچنانکه مرویست که
لشکر فرنگ جمعی از مسلمانان را اسیر نمودند و نزد پادشاه خود بردند و کفر بر ایشان عرض کردند ابا نمودند پس امر کرد که روغن

بنی

زیت را بجوش آوردند و ایشانرا در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشانرا رها کردند
خبر ایشانرا نزد مسلمانان برساند آن شخص روانه بلاد اسلام شد ناگاه در اثنای راه در میان بیابان صدای اسبان
شنید چون نظر کرد رفیقان خود را که در میان روغن زیت هلاک شده بودند دید در نهایت حسن و صفا آن
شخص گفت شما را در حضور من در زیت انداختند و مضمحل شدید اکنون شما را در اینجا باین حالت مشاهده میکنم
گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و بلقای الهی فایز گشتیم در نعیم بهشت بودیم ندا رسید که یا شهداء
البر و البحر قد استشهد سید الشهداء علی ابن ابیطالب ع فی هذه اللیلة فصلوا علیه ای شهیدان صحرا و دریا این شب
سید شهیدان و آقای مؤمنان شهید شده باید همه حاضر شوید و بر او نماز کنید پس ما رفتیم و با جمیع شهیدان
عالم نماز کردیم و الحال از نماز بر میگردیم القصه چون از نماز فارغ شدند و جنازه را برداشتند و خاک را
دور کردند ناگاه قبر حفر شده و لحد آماده و پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته
بود هذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح المطهر علی ابن ابیطالب ع این چیزیست که ذخیره کرده است نوح
نبی از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی ابن ابیطالب ع پس شهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را از جانب بالا
بلند برداشتند و چون خواستند او را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که میگفت انزلوه الی التربة الطاهرة
فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب زود او را داخل قبر نمایید به تربت طاهره که البته حبیب مشتاق گردیده است
بسوی حبیب خود پس او را در قبر گذاشتند و جناب حسنین نظر بوصیت پدر خود هر یک دو رکعت نماز کردند و بعد
از آن نظر کردند دیدند پرده از سندس بر روی قبر کشیده بودند حضرت امام حسن پرده را از بالای
سر آنحضرت دور کرد دید که حضرت رسالت ص و حضرت آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین ع گفتگو مینمایند پس
حضرت امام حسین ع پرده را از پائین پای آنحضرت دور کرد دید مادرش فاطمه زهرا و حوا مادر مردم و آسیه با آن
حضرت میگریند پس قبر را لوح پر کردند و حسنین در نزد قبر نشستند و گریه بسیاری کردند و صعصعة ابن صوحان مشتی
از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین هنیئا لک یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای
تو باد یا امیرالمؤمنین و گوارا باد بر تو کرامتهای خدا و بتحقیق که صبر تو قوی و جهاد تو عظیم بود و با آنچه آرزومند بودی
رسیدی و بنزد پروردگار خود رفتی و در جوار ابن عم خود ساکن شدی و خدا بشارت خود را باستقبال تو
فرستاد و ملائکه خود را بر دور تو جمع نموده و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ص رسانید پس سؤال میکنیم خدا را از اینکه ما را
توفیق دهد که بروی تو سلوک کنیم و از سنت و طریقه تو تجاوز ننمائیم و با دوستان تو دوست و با دشمنان تو دشمن باشیم و در

قیامت در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم و بسیار دیگر از مناقب و فضایل آنحضرت را بیان نمود حاضران بیدار گریستند و از آنجا
مراجعت بکوفه نمودند و چون حسنین به در شهر کوفه رسیدند از میان ویرانها ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله
رفتند غریبی بینوائی را دیدند در خرابه تنها بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده بسوز دل مینالد و میزارد و
از کثرت حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی و این چنین زاری میکنی گفت مردی غریبم و بیمار و عاجز و بی خویش و تبار حزینی
مهجور و فقیری رنجور سقیمی خسته و مسکینی دل شکسته بهر کاری درمانده و از همه کس باز مانده نه یاوری دارم و
نه پدری و نه فرزندی و نه خویشی و نه برادری و نه پیوندی دارم که مشفق باشد پس تیمار تو که میکند و متوجه تو کیست گفت
مدت یکسال است من در این شهرم هر روز مردی میآمد و بر بالین من مینشست و چون پدر مشفق و برادر مهربان مرا
غمخواری مینمود و متوجه احوال من میشد و آنچه مرا در کار بود از جهت من میآورد گفتند میدانی آنکس که بود و چه نام داشت
گفت نمیدانم لیکن یکبار از او پرسیدم که نام تو چیست فرمود ترا با نام من چکار است من تعهد حال ترا از برای
خدا میکنم گفتند ای پیر رنجور صفات او چگونه بود گفت من نابینایم ندیدم او را و نتوانم داد اما سه روز است
نزد من نمیآید و تفقد حال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد که از من غافل گشته گفتند ای پیر از گفتار
و کردار او هیچ نشان نداری گفت آری نشان او آنکه همیشه تهلیل و تسبیح کردی و چون آواز تسبیح و تکبیر برداشتی
گویا درهای آسمان باز گشت و ندی و صدای تسبیح ملکه بگوش من رسیدی و از در و دیوار و سنگ و کلوخ آواز
تسبیح میشنیدم و چون نزد من مینشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا در رو نیز مرا باد درویشی نشسته‌ام
و غریبی‌ام با غریبی هم نشینی میکنیم چون شاهزادگان این علامات شنیدند در یکدیگر نگریستند و زار زار گریستند
و گفتند ای پیر آن شخص پدر ما است و امیر و الا همت پادشاه همه و سرور اتقیا علی وصی حضرت مصطفی علی مرتضی بود پیر
گفت آیا آنحضرت را چه روی داده در این سه روز چه دانست گفتند ای پیر او را بدبختی ضربتی زد و از دنیا
رحلت نمود اکنون ما از دفن او باز گشته‌ایم پیر از استماع این واقعه جانسوز خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین
میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین متوجه احوال من شود جناب حسنین او را تسلی میدادند و او مضطرب
میگردید پس گفت التماس دارم از شاهزادگان که ای قسم میدهم شما را بروح جد بزرگوار و بحق پدر عالیقدر شما که مرا بر قبر او
برید تا او را زیارت کنم پس امام حسن ع دست راست او را و امام حسین ع دست چپش را گرفته بر تربت
مقدس حضرت امیر آوردند آن پیر خود را بر روی قبر آنحضرت افکنده گریه و زاری بسیاری کرد پس گفت خداوندا
بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت مولائی خود ندارم و دیگر این زندگی را نمیخواهم در حال دعای

آن پیر

آن پیر پاک اعتقاد بهدف اجابت رسیده نقد جان را از طبق اخلاص بر سر مرقد آن قبلهٔ عالم نثار نمود و از ویرانهٔ
وحشت خیز عالم فانی رخت بر بسته عالم جاودانی را منزل نمود و بدو دست حضرت امیر بر رود فدا او جان بیاحت
ذره‌ها بخورشید رسید و قطره‌ها بدریا پیوست شاهزادگان بر او بگریستند و بتجهیز او پرداختند و در جوار
پدر بزرگوار خود دفن نمودند و بکوفه معاودت کردند حضرت امام حسین خویشان و اقارب و اصحاب و یاران امیر
المؤمنین ع را جمع نمود و در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون مشورت نمود هر یک طریق قتل او را بنحوی گفتند و بدتر بعد چنان
گفت حضرت امام حسن ع فرمود بنحوی که پدرم وصیت نموده او را میکشیم پس آن بدبخت را گردن زدند و امر کرد که
جسد پلیدش را بسوزانند لعنة الله علیه و عذبه الله اشد العذاب وای بر او پس وای بر او که خدا را بدترین عذابها
معذب گردانید و اگر خواهی فی الجمله بر کیفیت عذاب آن بدبخت مطلع شوی مستمع باش تا یکنوع عذاب او که حق تعالی از
برای او مهیا نموده ذکر کنم حسن ابن محمد مشهور با ابن و فاالفت نقل نموده که من روزی در مسجد الحرام بودم دیدم در حوالی مقام
ابراهیم جمعیتی نموده‌اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده چون نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم
الجثه جبهٔ پشمینه پوشیده و کلاه پشمی در سر دارد و در مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خبر میدهد
و میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه بدریا نظر میکردم ناگاه مرغی دیدم مانند کرکی از
هوا بزیر آمده و بر سنگی که در میان دریا بلند شده بود نشست و ربع انسانی قی کرد و آنگاه پرواز نمود و بعد از ساعتی
برگشت و باز ربع دیگر انسان را قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین تا چهار مرتبه چنان نمود و چون ربع چهارم را قی
کرد چهار ربع بیکدیگر پیوستند و مردی شد و ایستاد من از آن کیفیت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ برگشت
و ربع آنرا جدا کرد و فرو برد و پرواز نمود و بعد از ساعتی برگشته ربع دیگر را کند و فرو برد و پرواز نمود و همچنین تا
همه آن شخص را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی با نهایت حسرت
بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربعی از آنرا قی کرد و همچنین تا چهار ربع را قی کرد و در مرتبهٔ
چهارم مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نداد پس گفتم بحق خدائیکه
ترا خلق کرده و باین عذاب ترا معذب نموده بگو تو کیستی گفت منم عبد الرحمن ابن ملجم کشندهٔ امیر المؤمنین علی ابن
ابیطالب که حق تعالی بسبب این روسیاهی امر کرده این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت
لعنة الله علیه

مجلس چهارم در شهادت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات و التحیات

بسم الله الرحمن الرحیم
سبحانک اللهم و بحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم النبیین و طهر قلوبنا بولایة

ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا باقتفاء اولیائه الاکرمین و اصفیائه المکرمین ووسع سرائرنا با
تباع احبائه المنتجبین سادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف والیقین وصلی اللهم علی رسولک الذی
عظم بلائه فی اداء امانتک وطال عباداته فی ابلاغ رسالتک وجاهد فیک حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود
والعناد فاتعب لارشاد الدهماء نفسه الزکیة وافدی سبیلک عترته الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت
علی احد من انبیائک المقربین واصفیائک المکرمین وصلی علی وصیه وخلیفته وصاحبه واعلانه وسر سریرته ولیس
البیت والحرم وامیر العرب والعجم افضل المقارب الذی حبه فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسین علی بن ابیطالب
وعلی زوجته المعصومة المظلومة المقهورة المحزونة ذات المصائب والاحزان والنوائب والاشجان ام سادات
الشهداء ووالدة قادات السعداء بنت خیر الانبیاء وخلیلة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء وعلی الامامین
الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الشمسین القمرین النجمین الانورین الکوکبین الازهرین العالمین العا
ملین الفاضلین الکاملین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین الکئیبین للجنة زینتین
والعرش قرطین وفی المحسب معینین والعطاء الامة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرة عینین
ابی محمد الحسن وابی عبدالله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله
علی اعدائهم الی یوم الدین وا ویلاه از مصیبت اولاد رسول وواحسرتاه از محنت فرزندان فاطمه بتول چه بلاها که از
گردش ایام باهل بیت سید انام رسیده وچه رزایا که بآل واولاد سید ابرار از حوادث لیل ونهار کشیده مصابکم
یا آل طه مصیبة ورزء علی الاسلام احدثه الفکر مصیبت شما ای آل طه مصیبتی عظیمست که باسلام رسیده ساداتکم
یا عدة عند شدتی واذکم حزنا اذا اقبل العشر ای ذخیره من در روز محنت ومشقت من از زاری و اندوه بر شما
نوحه وگریه میکنیم چون ماه محرم در آید سنگ است آن دلیکه ازین غصه خون نشد کم عمر باد آنکه ملالش فزون نشد در رحمت
ماتمند چه ماه چه آفتاب بیهوده پرنیان فلک نیلگون نشد برپای کرده خیمه غم دست روزگار کوس عزا که
زیر چنبر نشسته موج سرشک رحمت و موج فلک کشیده از تاب آه شعله بعیوق ملک رسیده افتاده دل بر پرده برین
و مصیبتهای صبر و سکون نمانده ذکر مصیبتهای امام حسن بر زهر کشته نفس از غم حسن گر دیده بزهر غرقه جگر و مصیبتهای پیچیده دستی
میداد ... در قصر کاخ شام و سحر و مصیبتهای سکینه چه جواب کوه را در رکید بر شکسته کمر و مصیبتهای گفتار
دل دوستان از آن کشیده مکت بر دو مصیبتها چگونه کسی بر فرزندان فاطمه گریه نکند و حال آنکه جن و ملک و ارض و
فلک و جبال و کهسار و نبات و اشجار و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی ایشان میگریند غریبون عن اوطانهم و

دیارهم

دیارهم بنوح علیهم فی البراری وحوشها فرزندان رسول خدا غریبان و دوران اند از اوطان و دیار
خود و وحوش صحراها برایشان نوحه میکنند وکیف لا یبکی العیون لمعشر سیوف الاعادی فی الملاء نیوشها و
چگونه دیدهها گریان نباشد بر جماعتیکه شمشیرهای دشمنان در علانیه جسدهای ایشانرا فرا گرفته پاره پاره کنند بلا ده
تواری نورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاء نعوشها ستارهای که روشنی ایشان پنهان شد و زینت و نیکوئی
ایشان متغیر شد و خاکهای بیابان نعشهای ایشان لباس پوشیده و بر امثال این مصیبت باید گریه کنندگان گریه کنند
و زاری نمایند نوحه نمایندگان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمسمع ابن کردین گفت ای مسمع از روزیکه حضرت امیر را
شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما میگریند و ملائکه بر ما بیش از دیگران میگریند و از آن روز تا حال
ملائکه از گریستن ساکن نشده اند و هر که گریه کند بر ما البته حق تعالی رحمت کند بر او پیش از آنکه اشک
از دیده اش بیرون آید و چون اشک او بر رویش جاری شود اگر قطره آنرا بر جهنم اندازند حرارت آنرا فرو نشاند
و کسیکه بسبب مصیبتی که بما رسیده محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد شود بنحویکه آن شادی در دلش
بیرون نرود تا آنکه در کنار کوثر با ما ملاقات کند و چون دوستان ما در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از
آمدن ایشان شاد شود و بعد از لذت القدر الطعمه از اقسام کشمشه طعام ایشان بر سند که خواهند از آنجا بر گردند
ای مسمع هر که یکشربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن در سردی مانند کافورست
و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرینتر و از مسکه نرمتر و از آب دیده صاف تر و از عنبر خوشبوتر است
از چشمه تسنیم بیرون میآید نه در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی در و یاقوت و مروارید مغلطه دور
لب حوض کوثر اینقدر قدح از طلا و نقره رنگینست که عدد آنرا هیچکس ندانسته اند و بوی آن از هزار ساله راه بمشام میرسد
و چنین کسیکه اراده کند که از آن بیاشامد ای مسمع بوی های خوشش بمشامش آید و آشامنده آن گوید که کاش مرا
همیشه در اینجا گذارند و بغیر آن نعمتی دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنهائی که از آن آب سیراب کردی و در گریه
دیده ها برای مصیبت ما گریان کرده دلتنگ منتظر کردن بحوض کوثر شاد و خرم گردد و همه دوستان ما از آب کوثر
سیراب شوند و هر که بقدر محبتی که بما دارد لذت آنرا دریابد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از چوب عوسجه در دست
دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده دشمنان ما را از آن دور میکند و کمی سبب را در جمله حکایت شهیدان اهل بیت
حکایت شهادت تو کل دوستان ... و نونهال بوستان سادات جامع فردوس وحسن صاحب بلایا و محن
حضرت امام حسن است که ای دیده خون ببار دل نور جگر صدف ... ورشیا بر در و بام نظر ... تا سینه

آب عقیق حسین برفت یاقوت تر ز پنجه مژگان ترفشان ملتفت طلب کن ای دل و از غنچه خس الماس غنچه خورد و کی
بر جگر فشانهای بار بر کشش عسرت تمام شد احوال را بدشت غم کش و که برفشان او در راهی رسید اما اخبار کمی چند
در فضیلت و جلالت وی قدری ایراد میکنیم بعد از آن کیفیت شهادت او در انقل مینمائیم از حضرت پیغمبر مرویست
که در روز زینت عرش را در کار زینت داده میشود بهر زینتی بعد از آن دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک
صد میل راه باشد یکی را بر طرف راست عرش میگذارند و یکی را بر طرف چپ پس پروردگار امر میکند که امام
حسن و امام حسین را بیاورند و هر یکی را بر آن دو منبر زینت کنند و عرش همه را بایشان زینت میدهد از ابو
هریره مرویست که روزی راهبی اشتر سوار داخل مدینه شد گفت ای مردم مرا دلالت کنید بخانه فاطمه جمعی او را بدر
خانه فاطمه آوردند آن راهب بعد از تحیت و سلام گفت ای فاطمه پسران خود را بیاور تا من ایشان را ببینم فاطمه حسنین را
فرستاد راهب ایشان را در بر کشید و میبوسید و میگریست و میگفت اسم ایشان در توریة شبر و شبیر است و در
انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات و شمایل پیغمبر را برای من نقل کنید چون اوصاف او را وصف کردند
راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله از سلمان فارسی مرویست که روزی شخصی انگور در
غیر موسم بعنوان هدیه بخدمت حضرت رسول آورد حضرت فرمود ای سلمان حسنین را حاضر کن تا با من از این
انگور تناول نمایند پس من بمنزل ایشان رفته ایشان را نیافتم و در منزل ام کلثوم طلب کردم آنجا نیز نبودند و در جای
دیگر که گمان بود در آنجا باشند نیز نبودند بخدمت حضرت رسول معاودت نمودم و کیفیت حال را معروض
رسانیدم حضرت رسول از این خبر مضطرب شده برخواسته با جمعی از اصحاب از هر طرف در صدد تفحص درآمدند
و میفرمود هرکه دلالت کند مرا بحسن و حسین در قیامت من شفیع او را به بهشت عنبر سرشت داخل خواهم نمود ناگاه
جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد فرزندانت در باغ ابا دحداح در خوابند حضرت در کمال سرعت بجانب آن
باغ روان شد چون بآنجا رسیدند دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و اژدهائی بر بالای
سر ایشان نشسته دسته ریحانی در دهن دارد و باد بر ایشان میوزد چون اژدها حضرت رسول را دید آن دسته ریحان را
از دهن افکنده و استقبال پیغمبر را نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه از ذکر خدا غافل شدم
پروردگار عالم مرا مسخ کرده بصورت اژدها نموده بر زمین افکنده و سالی چند است که باین صورت در زمین میباشم
امروز به نزد فرزندان تو آمدم و بخدمتکاری ایشان مشغولم و امید دارم که ببرکت شفاعت ایشان حق تعالی توبه مرا قبول کند
پس حضرت رسول بر بالای سر حسنین نشسته روی ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دوش

و بر دامان خود نشانید و بسی ملاطفت نمود پس گفت ای نور دیدگان این ملک بسبب ترک اولی باین بلا مبتلا
شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید از پروردگار عذر تقصیرات او را درخواهید تا عفو نماید حسنین
برخاسته وضو گرفته دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا الجلیل الحبیب محمد المصطفی و بحق ابینا علی المرتضی و
بحق امنا فاطمة الزهراء ان ترده الی حالته الاولی هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروه فرشتگان
فرود آمدند و آن ملک را بشارت دادند که خدا از تو راضی شد و آن فرشته بصورت اول عود نموده پر و بال یافته
بسوی ملکوت پرواز نمود و از مقداد ابن اسود مرویست که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب از خانه بیرون رفتند
بطلب حسنین و من با ایشان بودم رسیدیم بموضعی که حسنین در آنجا خوابیده بودند درختی سایه افکنده و در آن موضع
درخت کسی ندیده بود و بعد هم آن درخت دیده نشد و افعی بر بالای سر ایشان بود که از درخت خرما بزرگتر و ضخامت
آن از شتر خرما بیشتر بود همینکه پیغمبر را دید باریک شد مثل تار ریسمان و متوجه آنحضرت شد و گفت الحمد لله الذی
لم یمتنی حتی جعلنی حارسا لسبطیک سپاس مر خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا پاسبان فرزندان تو شرفیاب شدم پس
افعی راه خود گرفته رفت و حضرت اقدس نبوی ببالای سر فرزندان خود آمده سر ایشان را بر دامن گرفت و زبان
خود را بر دیدهای ایشان میمالید تا از خواب بیدار شدند و با او سخن میگفتند و باز بخواب میرفتند تا آنکه از خواب
بیدار گشتند حضرت ایشان را برداشته بمنزل خود مراجعت فرمود از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانه فاطمه رفتم
آنحضرت حسنین را آورد و دست ایشان را بدست من داد و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند و من قدرت
بر طعامی ندارم ایشان را به نزد پدرم رسول خدا که بدین ایشان را پرورش کرده بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را
دید فرمود ای نور دیدگان شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار ما گرسنه ایم و مدتیست که طعامی نخورده ایم حضرت سه
مرتبه فرمود اللهم اطعمهما بار خدایا ایشان را طعامی برسان ناگاه دیدم در دست آنحضرت بهی است بسیار عظیم که از
برف سفیدتر و از عنبر خوشبوتر و از مسکه نرم تر است پس حضرت آنرا بدو پاره کرد نیمی بحسن داد و نیمی بحسین
سلمان میگوید من نگاه بآن به کردم و آرزو داشتم که قدری از آن بمن دهند حضرت فرمود ای سلمان گویا خواهش به
داری گفتم بلی حضرت فرمود که این از طعام بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند خورد و بصحت پیوسته
که حضرت امام حسن شبیه ترین مردم بود برسول الله و در بعضی از کتب اهل سنت مرویست که روزی جناب پیغمبر
امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود او نیز نیکو سواریست
ابن عباس روایت کرده که روزی حضرت فاطمه گریان بخدمت پیغمبر آمد گفت ای پدر بزرگوار حسنینم مدتیست

از خانه بیرون رفته اند و تا حال نیامده اند و حضرت مرتضی علی ع اینجا نیست و کسی ندارم که طلب ایشان فرستم حضرت
که این سخن از فاطمه شنید از جا برخواست و با جمعی از اصحاب بجانب حظیرهٔ بنی نجار روانه شدند چون بآنجا رسیدند
دیدند حسنین دست در گردن یکدیگر نموده بخواب رفته اند و ملکی بال خود را بر ایشان افکنده یک بال خود را
فرش ایشان ساخته و یک بال دیگر را پوشانیده حضرت رسول الله ایشان را برداشته امام حسن ع را بر دوش راست
نشانید و امام حسین را بر دوش چپ بعضی از اصحاب پیش آمده عرض کردند یکی از این دو را بما دهید تا ما برداریم
و تو سبکبار شوی حضرت فرمود بگذارید این دو بزرگان دنیا و آخرت شده و میخواهم از برای مردمان بیان کنم
آنچه را حق تعالی بایشان کرامت فرموده است پس بعد از اجتماع مردم حضرت خطبه خواند و فرمود ایها الناس
میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد
ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ایمردم میخواهید شما را خبر دهم به بهترین مردمان از
حیثیت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود این دو پسرم حسن و حسین اند که پدر ایشان مظهر العجایب اسد الله
الغالب علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه دختر پیغمبر است ایمردم میخواهید شما را خبر دهم به بهترین مردمان از
جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله گفت این دو نور دیده کانی هستند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر
ابیطالب است ایمردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود این دو
سرور سینهٔ من حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر و خاله ایشان زینب دختر اوست آگاه باشید که این دو
فرزند من در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند
بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان همه در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دوست
دارد در بهشت خواهند بود و هر که دوست ایشان را دوست دارد در بهشت خواهند بود از ابو هریره مرویست
که هر وقت جناب امام حسن را میدیدم اشک از دیدهای من جاری میشد بسبب آنکه روزی او را دیدم بر
دامان پیغمبر نشسته بود و دست خود را در محاسن شریف حضرت رسول داخل میکرد و آنحضرت دهان مبارک
خود را میگشود و دست او را داخل دهن خود مینمود پس سه مرتبه فرمود خدایا من دوست میدارم این را و دوست میدار
هر کس را که او را دوست میدارد و فضایل و مناقب آنحضرت بیشمار است لیکن پیوسته از آن جناب مجید وارد شد
اهل زمان خود بود و هر وقت بحج میرفت پیاده میرفت و گاهی پای برهنه میرفت و هر وقت اسم قبر یا حشر یا نشر
در نزد وی مذکور میشد گریان میشد و هر دم که نزد وی عرض اعمال بر خدا میشد صیحه میزد و غش میکرد و چون اراده وضو

از برای نماز میکرد لرزه بر اعضای مبارکش می افتاد و رنگ شریفش زرد میشد و میفرمود هر که در نزد پروردگار
عرش میایستد باید رنگش زرد و اعضایش لرزان شود و در بعضی روایات معتبره رسیده که روزی سید عالم با جمعی
یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن ع داخل شد چون نظر مبارک بر آنحضرت افتاد اشک از دیده مبارک ریخت و او را
بر زانوی راست نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند از سبب گریه از دیدن امام حسن پس حضرت فرمود
قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته که من و حسن و پدر و مادر و برادرش گرامی ترین خلقیم در نزد خدا و خدا بنده از ما گرامی تر
و عزیزتر ندارد و واحدی را بر زمین از ما دوست تر ندارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوهٔ دل منست
و او مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و چون بجانب او نظر کردم بخاطرم رسید که بعد از من با او چه خواهند کرد که از ظلم
امت و بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهة آنکه بعد از من اصحاب من او را بیار و بیمددکار در میان کفار گذارند
و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و عنا و کدورت و بلا باشد تا او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما
و گروهان ملاء اعلی در ماتم او بگریند و زمین و آسمان در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا
بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها خیره شوند دیده
او روشن شود و هر که در غریبی او اندوهگین باشد در عرصهٔ محشر که دلها غمگین باشند دل او شاد و خرم باشد
و هر که او را زیارت کند در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد قدم او ثابت باشد پس بر شیعیان لازم است
که بر مصیبت برگزیدهٔ عالمیان گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند الشیعة آل المصطفی من ینوح له و یبکی الامام الفاضل
المتفضل شیعیان آل مصطفی کیست که در نوحه یاری کند مرا و زاری کند بر امام فاضل برگزیده فقولوا ایها عز ذکرکم
حبیب محمد و صلوا الله ذکراکم حبیبا و شهرا لا ابد و دستها بالا بتید تا گریه کنیم بر حبیب محمد و آل و اکنون رسید ذکر مصائب و منازل
حق را فقولوا ایها من تذکاره و مصائبه فتذکاره یحیی الله قلوب محمد لا ابد و دستها بر کنید تا او را یاد نمائیم و بر مصیبت
او گریه نمائیم زیرا که یاد او فراموش میشود منازل و او ماوای را و کیفیت شهادت آن مظلوم ممتحن و اسیر مصائب و محن بیان
طرفی است که چون حضرت امیر المؤمنین شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان شتافت حضرت امام حسن بمسجد رفته
بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود و حضرت رسالت پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد پس فرمود ای
مردم امشب از میان شما مردی بیرون رفته که مقدمان مثل او ندیده و متاخران مثل او نخواهند دید و در شبی متوجه
بارگاه احدیت شد که موسی ابن عمران در آنشب وفات نمود و عیسی ابن مریم در آنشب بآسمان عروج نمود در آنروز که
فرمود بیان نمود بعضی از مناقب و فضایل آنجناب در اثنای ذکر گریه بروی غالب شد بنوعی که جمیع اهل مسجد

هزیمت درآمدند و خویش از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم پدرم امت را بدین حق دعوت نمود من نیز آنها را دعوت
می‌کنم پس مردم اکثر از روی رضا و رغبت بوی بیعت نمودند تا چهل هزار نفر بشرف بیعت وی رسیدند در آن وقت
سن شریف آنحضرت بسی و هفت سال رسیده بود چون این خبر بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر متوجه عراق شد و حضرت
نیز تهیه اسباب حرب نموده با لشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون رفت و معاویه نامها بروسای لشکر حضرت
امام حسن نوشت که هر که از وی برگردد و پیش من آید عزیز و محترم خواهد بود و صاحب خلعت و اموال و اسب میگردد و دیگر
او را بقتل آورد یا بگیرد و بنزد من آورد دختر خود را بدو دهم و بتواتر رسل و رسایل آنقدر زر بکار رسید تا آخر اکثر
روسای کوفه برگشته بمعاویه پیوستند و بمعاویه مایل شدند و حضرت هرچند ایشانرا نصیحت نمود فایده نداشت بعد از آن
حضرت لشکر بر سر معاویه فرستاد و هر مرتبه که میفرستاد ایشان دین بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق گردیدند چنین دانست
که اهل کوفه در نفاق و حیله اند و هیچکس رو بمعاویه دارند حیران شد و از برای ابراز ما فی الضمیر ایشان همه را در ساباط
جمع نموده فرمود مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت و جمعیت مسلمانان را میخواهم اکنون شما چه میگوئید چون این سخن را
شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند در کلام او معلوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد و ایشان را نمیکنند و نظرای
با او در مقام کینه و نفاق درآمدند و این خبر بمعاویه رسید بدین سبب در نزد او محترم باشند برای چنین لعنهم ناحق
که امام را که مصالحه از کلام آنحضرت فهمیده بودند بجهت مطلع کلمه ای ظاهر ایشان بود فرصت غنیمت شمرده برابر ده آن ایشان
ریختند هر چه بود غارت نمودند حتی مصلائی که آنجناب بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از
دوش وی ربودند حضرت چون این طور دیدند با قبیله ربیعه و همدان سوار شده متوجه مدائن شد در اثنای
راه جراح ابن سنان اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بران مبارکش زد تا باستخوان رسید
ناله از نهاد حضرت برآمد و جمعی از ملازمان آنحضرت جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و حضرت را بکوزه
نالان در عماری نشانیده بمداین بردند و از آنجا جراحی معالجه زخم آنجناب نموده و روسای کوفه بمعاویه
نوشتند که مطیع تو ایم زودتر متوجه عراق شو چون بنزد ما رسی امام حسن را از قید تسلیم تو مینمائیم چون حضرت
شنید از برای اتمام حجت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض بیعت میکنید و از عقوبات الهی نمیترسید و اهل
روی بجانب آورید تا بجمعیت تمام بجهاد رویم هیچکس متوجه نشده مگر قلیلی که امری از آنها متمشی نمیشد لهذا
حضرت راضی شد که با معاویه صلح نماید بشروط و عهود دیگر که ذکر آنها در این مختصر از فایده است بعد از مصالحه با جمیع
خدم و ملازمان داخل مدینه شد و در آنجا ساکن گردید چون از زمان مصالحه ده سال گذشت معاویه لعنه بجهت طیش نفس

ارتفاع

بمقام بمقام خدعه و کید برآمد جمعی را برانگیخته بر طائفه شیعیان آنحضرت شبیخون زده قریب سی چهل نفر از آنها
بقتل رسانیدند حضرت از این حرکت اشتنام را که نقض عهد نموده باتفاق عبدالله ابن عباس بدمشق رفت نزد
معویه و از این حرکت شکایت نمودند معاویه معذرت خواسته گفت حضرت نظر بپاک طینت و صاف طویت معاذیر او را
قبول نموده بمدینه برگشت در رفتن مدینه برای رفتن آن که از شش بموصل افتاد و در آنجا بخانه شخصی دعوی محبت
و دوستی با آنحضرت مینمود فرود آمد قبل از نزول آنجناب بخانه او معاویه او را فریفته نموده بود و شیشه زهری نزد
وی فرستاده بود که وقت فرصت آنحضرت را بآن زهر شهید سازد و آن ملعون دین خود را بدنیا فروخته بار در
خانه خود با آنجناب زهر خورانید و در هر مرتبه آن امام عالمیان رنجور شدی و از بهر دکار طلب شفا
کردی حضرت مجیب الدعوات با شفا کرامت فرمود تا آنکه حضرت و موالیان او از عمل میزبان مطلع شده
بعضی از موالیان آنحضرت میزبان را بجهنم واصل نمودند و کیفیت قتل میزبان در این کتاب بیفتاده است پس حضرت
رنجور و نالان از موصل روانه مدینه شد و اما مدینه در آن وقت مروان حکم بود معاویه شیشه از زهر هلاهل نزد وی
فرستاد و نوشت که پادشاه روم این زهر را از جهت من فرستاده و اگر قطره از آن بدریای عمان افتد جانوران
تمام هلاک شوند باید بهر تدبیر که دانی شربتی از آن بامام حسن بچشانی و او را با آبا و اجداد رسانی پس مروان بعد از
اطلاع بر نامه در صدد قتل آنمظلوم برآمد و بر کیفیت آن تدبیرات مینمود تا آخر بوساطت زنی دلاله بر مکر و کید زن
ملعونه زن امام حسن جعده بنت اشعث که بآن مشهور بود فریفته بافسانه که یزید پسر معاویه آوازه حسن و جمال ترا
شنیده و بر تو عاشق گردیده صبح و شام بلکه علی الدوام در آرزوی وصل تست و این مهم تا حسن در حیات است
تمشی نخواهد شد لهذا باید او را دفع کنی تا بوصال یزید برسی آن ملعونه در دفع و قتل آن کاذب در صدد قتل
بسته فریفته مال و جاه شد و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام را فراموش نموده دل در یزید بست
و عازم قتل شد مگر گوشه مصطفی شد پس مروان زهری که معاویه از برای او فرستاده بود از برای آن ملعونه فرستاد
آن ملعونه قدری از آن را با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید و آنجناب از خوردن آن رنجور شد و تمامی آن شب ناله میکرد
و درد شکم میکشید چون صبح شد بدار الشفای در مسجد یثرب و منوره بجده آخر الزمان رفته بعد از طلب
شفا یافته بار دیگر آن ملعونه قدری از آن زهر را بر طبق خرما آغشته و بآنحضرت خورانید رنجوری و بیماری حضرت
زیاده از دفعه اول شد و از شام تا صبح ناله و فریاد میکرد چون صبح شد دیگر باره بر سر قبر مطهر جد خود رفته برکت او
شفا یافت و در حق اسما بیدکار شده از خانه او بیرون رفت و هر چند روز بجهت تبدیل آب و هوا بموصل رفت

ودر شام کوری بود که نسبت دشمن اهل بیت بود چون شنید که حضرت بموصل آمده با خود گفت هیچ بهتر از این نیست
که بموصل رفته طرح دوستی با او بیندازم و وقت فرصت او را هلاک کنم پس شمشیر عصایی که داشت بزهر آب
داده بموصل رفت بعد از رسیدن بخدمت حضرت اظهار خصوصیت و عقیدت نمود و هر روز در عقب وی
نماز میکرد و احادیث میشنید و میگریست و دایم منتظر وقت فرصت بود تا روزی اکثر مردم از نماز فارغ شده
از مسجد بیرون آمد و بر در دکانی که در آنجا بود نشسته و پای راست را بالای پای چپ انداخته بنقل
احادیث مشغول شد آن کور لعین از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین میگذاشت و می‌آمد قضا را سنان
بر پشت پای آن امام زمان رسید چون کور دانست که سر عصا بر پشت پای سرور ثقلین رسید بقوت تمام
آن را بر پای وی فرو برد امام مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرده خون از آن جاری شد
موالیان حضرت آن کور را گرفتند از برای آنکه بکشند حضرت فرمود دست از او بدارید که در ظاهر و باطن
کور است و در قیامت نابینا محشور خواهد شد پس دست از کور برداشته رفتند و درد پای حضرت اشتداد
نمود آغاز ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت رهیده و از دشمنان ستمکار دور شوم بهر جا که میروم
بلا و محنت قرین هست و مصیبت و غم همنشین پس جراح طلبید چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت واویلاه که آن
آهن را بزهر آب داده بودند و خاصیتش از روی عمد این زخم را زده است یاران چون این را شنیدند گفتند آه
چکاری کردیم که کور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید او بجزای خود خواهد رسید الحاصل جراح ماهر دوا
بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از بدن مبارک کشیده روی ببهبودی نهاد و بعد از چند روز عباس برادر
آن جناب در موصل براهی میرفت آن کور را دید که همان عصا را برداشته میخواهد از موصل بیرون رود عباس آن عصا را
از دست او گرفته بر سر و روی او میزد تا پاره پاره شد پس غلامان را فرمود تا نعش آن بدبخت را آویزند چون آوازه قتل آن اشقی
بگوش مردم رسید موالیان جمع شده چندانکه خواهش نمودند حضرت اراده روانه مدینه شد چون داخل مدینه شد
باز رنجور و بیمار بود و کنیزان و اسماء تردد مینمود و دیگر باره مروان قدری زهر و عقد مروارید بجعده اسماء فرستاد و بجعده آن ملعونه
پیغام داد که پیر و ابا شم از مفارقت تو رنجور است جهد کن تا این زهر را بگلاب یا آب کرده باو بدهی تا از زحمت
او برهی و بوصال یزید برسی اسماء فریفته عقد مروارید و خواهش زن یزید شده در صدد قتل آن مظلوم برآمد و در طلب
فرصت بود و مجال نمییافت تا شب بیست و هشتم شهر صفر سال پنجاه هم از هجرت قدری زهر برداشته متوجه منزل آن
حضرت شد و با خود گفت اگر کسی مرا نبیند کار خود بسازم و اگر ببینند گویم پیش از این تاب مفارقت آن حضرت نداشتم

آمدم

آمدم زمانی دیدار مبارکش ببینم حضرت امام حسن در غرفه استراحت نموده بود آن ملعونه بآن غرفه درآمد دید حضرت
در خواب است و دختران و خواهران در چپ و راست وی خوابیده اند و کنیزان در پایین پای حضرت خفته اند پس آن
ملعونه آهسته پیش آمد و کوزهٔ آبی که بر سر بالین آن جناب بود برداشته دید که سر کوزه را بکرباس بسته اند و مهر نموده اند
آن شقیه دل آن زهر را بر آن کرباس ریخت و بازگشت تا رسید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود رفت
و چون اندک زمانی گذشت حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حالی جدم محمد
مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیاور تا وضو بسازم و حضرت دست
مبارک فرا کرده آن کوزه را که بر سر بالین وی بود برداشته نگاه بمهر آن کرد دید مهر بآن رسیده کوزه را در کشید
چون اندکی از آن آب آشامید کوزه را گذاشت و گفت آه این چه آب بود که از حلق تا فم را پاره کرد و آغاز ناله
و آه کرد و دختران و خواهران همه گرد او برآمده اند و [illegible] اکثر [illegible] درآمدند و
[illegible] فرستاد و امام حسین را طلبید چون امام حسین داخل شد برادر را دید که در میان بستر میغلطد و ناله میکند
و خواهران همه گرد او برآمده اند گریان و نالان در آنجا جمع شده اند چون نظر امام حسین به برادر
با جان برابر خود افتاد گریان شده و بند کشوده او را در بر گرفت و گفت ای عزیز برادر در دو جهان برادر دیدار [illegible]
افتاد حالی جد و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت بر من بخشیدند و دست مرا گرفته در روضهای بهشت میگر
دانیدند و جدم میگفت ای عزیز زندگانی باش از دست دشمنان خلاص یافتی فردا شب نزد ما خواهی بود و در طرفی از
بهشت مادرم را دیدم پریشان حالی با جده ام خدیجه کبری ایستاده در برابر ایشان خازنان بهشت و حوران
پاک سرشت صف کشیده مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده [illegible] و پدرت [illegible] در انتظار تو اند و ملاحظه نما این
قصر زمردی را که از جهت تو ترتیب داده اند ای مادر جهد کن که فردا شب نزد ما باشی ای فرزند و وداع [illegible]
برای عصمت کن و [illegible] فردا سفر جنت کن اول چون بیدار شدم و از این کوزه آب خوردم از حلق تا فم
پاره شد و میدانم که کارم ساخته شد امام حسین آن کوزه را برداشت و گفت من از این آب بچشم و به بینم
چه چیز ممزوج آن نموده اند خواهران با خروش و فغان از جا درآمدند و زینب خواهر از جای برجست و شتابان بسوی
امام حسین دوید [illegible] از پا درآمد و بر روی درافتاد حضرت امام حسن کوزه از دست وی بستد و فرمود ای برادر
[illegible] آب را [illegible] داد ندا ای برادر آنکه بمذلت قتل تو خواسته اند [illegible]
ترا در قفا ده خواسته اند لب تشنه کام [illegible] شهید خواهی شد ای برادر پایمال ستم یزید خواهی شد ای برادر نعش تو [illegible]

خاک خواهد بود تن طپیده بخاک هلاک خواهد بود سر بر نیزه سوی اهل شام خواهد رفت سوی یزید بابی احترام خواهد رفت
ای برادر شهادت می زهر نوشیدن است و شهادت تو از تشنگی آه از حسنین سرشند که جهان بتول شین فرزند
زجهان زانرا امام ثقلین ایداد ازآن ظرف آب خورد در آب حسن فنها زانآمدم انگشت در آب حسین پس امام حسن ع
آن کوزه را بر زمین زد و بشکست و آب ریخت در همان وقت آن موضعیکه آب بآن رسیده بود جوش آمده درهم شکافت
الغرض شکم مبارک آن مظلوم درد گرفت و بر زمین افتاد و میغلطید و ناله میکرد و از شدت درد و اضطراب گاهی
تکیه بر بالش خواهران میکرد و زمانی دست در گردن و آغوش برادران میکرد تا آنکه شب برآمد تا بر آنحضرت برگشته
افتاد طشتی در پیش وی نهادند و پارهای جگر از حلق مبارکش بر طشت میریخت تا هفتاد پاره و بقولی صد و هفتاد پاره جگر
در طشت افتاد جگر لب حسن شفق رازمه لاله زآتش دل جگر حضرت جگر خسته فگار حسن در اندرون صد و هفتاد پاره
شد جگر شهم آه رازه لعل ریخت در کنار حسن لبش که مایه تریاق بود شد پر زهر افغان زنقش شهید شکر کو از حسن ستاره
خنم که بود زخشم اگر سینه جراحت جگر و چشم اشکبار حسن باغ عزت سبز از خزان ستم برکند لاله و نرگس زتو
بهار حسن بنفشه پس سر حسرت نهاده بر زانو غالیه بوی بنفشه زار حسن آنکه چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک
شاهزاده بزرگ از امام حسین پرسید ای برادر رنگ روی من بچه مایل شده امام حسین گفت بسبزی مایل شده گفت
ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد این بگفت و دست در گردن امام حسین کرده و بر روی او نهاد و هر دو
یکمرتبه بگریه درآمدند از گریه ایشان خروش و فغان از عالم بالا بر آمد بعد از جعفر گفتند یابن رسول الله ما را از حدیث
معراج خبر داده اید امام حسن فرمود که جدم خبر داد مرا در شب معراج مرا بر روضات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی
یکدیگر بیک اندازه یکی از زمرد سبز و دیگری از یاقوت سرخ و شعاع آنها دیدهای را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم این
قصرها از آن کیست گفت قصر سبز از آن حسن و سرخ از آن حسین است گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیستند گفت یا رسول الله
در این سریست که نگفتن آن اولی است حضرت مبالغه در اظهار آن فرمود پس جبرئیل گفت حسن را بزهر شهید خواهند
کرد و در دم آخر رنگ روی وی سبز خواهد شد حق تعالی قصر وی را سبز آفرید و چون حسین را بضرب تیغ تیز شهید خواهند کرد و در
وقت ریختن خون مبارکش از زخم او سرخ خواهد شد حق تعالی قصر او را سرخ آفرید حضرت امام حسن این بگفت و رو
بر روی برادر نهاد و هر دو گریه و زاری درآمدند و بنوعی میگریستند و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت مشاهده
آن نبود و از گریه و وداع ایشان ملکه آسمان و جنیان و انسیان و وحشیان و مرغان هوا و ماهیان دریا و احجار و
اشجار و در و دیوار بموافقت آمده و جگر گوشه سید ابرار چون سحاب اشکبار و نالان بودند و دلها کباب از آتش

وداع

وداع یکدیگر یارب کمه برفتند زجهان رسم القطاع پس امام حسین ع از برادر پرسید که مرا خبر ده که ترا زهر داده حضرت
فرمود ای برادر هر کس مرا زهر داده بجزای خود خواهد رسید و خونش بدارم و او را رسوا کنم و در خلوت اسما را طلبید و
بوی گفت ای بی وفای ناسزاکار و ای سنگین دل جفاکار چه بدی از من نسبت بتو صادر شده بود که طفلان مرا یتیم کردی
و حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت ما را فراموش کردی آخر بچه سبب و بچه جهت چگونه دلت تاب آورده که مرا چنین
کشتی ای یار کسی با بی یار گشته و آنکه چه بنی یار و وفادار گشته تو حرمت نگو دشمن چه گیرم آنکس دشمن خویش را بدین زاریها
پس گفت بدان ای جده فرزندان و برادرانم را از سر تو آگاه کردم و پرده از روی کار تو برداشتم و میخواستم
ترا بجگر گوشه تبت نداشتم و در دنیا بجزای خود خواهی رسید پس روی از وی گردانید و گفت ای بدترم از تو
و رفتم و میدانم که مراد و مقصود دیگر در دل داری که آن هرگز آخر حاصل نشد زیرا که چون او را جز قدم و به بردند
گفت ای معونه تو بر فرزند رسول خدا چه کردی که یار دیرینه تو بود که بر من کنی پس امر کرد تا او را بدترین حالها بقتل
رسانیدند پس حضرت ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن چون قاسم حاضر شد او را در بر
گرفت و روی او را بوسید و زار زار گریست پس دست او را گرفته بدست امام حسین ع داد و گفت ای برادر
من فاطمه دختر ترا نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از وی دریغ نداری و چون وقت در
رسد امانت او را بوی سپاری در آنوقت فغان و زاری از زبرد کیان برادر عصمت بر آمد و امام حسین ع
زار زار گریست و گفت ای برادر قبول کردم و چون شب بیست و هشتم ماه صفر شد حال آنحضرت دیگرگون شد
و دیده برهم نهاد و بیهوش شد و بعد از زمانی چشم باز کرد دید که برادران و خواهران و فرزندان در بالین وی بودند به
نظر حسرت در ایشان نگریست و زار زار گریست و گفت استودعکم الله واقرأ علیکم السلام شما را بخدا سپردم و سلام من بجدم
باد و امام حسین گفت ای برادر مهربان برادران و خواهران و فرزندانم را بتو سپردم و ترا بخدا میسپارم باید ایشان را
عزیز داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه تقصیری از نفس برزند عفو کنی و بجهة خاطر من از آن درگذری و وداع
میکنم ترا وداع بازپسین آه برستیم و دل بر داشتیم صحبت دیرینه را بگذاشتیم وقت شد که غصه و غم را
رها کنیم بر غم وفنای عالم بانهیم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بدست مبارک بجانب آسمان
اشاره نمود و فرمود بار الهی الیک و این عالم فانی را وداع نمود در کمال شوق و بخرق بعالم بقا و بروضه جنت شتافت
خواهران و برادران صدا بگریه و ناله بلند کردند و گویا در آن وقت از در و دیوار صدای ناله و فغان بگوش آدمیان
میرسید و آخرتا سرو روان از چمن برفت یعنی نور دیده زهرا حسن برفت از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون حسن

از هجر روشنش آب رخ اختران برفت یعقوب وار دیدهٔ مردم سفید شد کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت
مرویست که چون اورا دفن کردند جمیع بنی هاشم گرد اگرد قبر بر آمدند و ام حسین در سر قبرش روی بخاک نهاد
و گفت ای ادای ... ام البنین گاهی در هجر تو مقیمم داشت آیا من بعد ازین سر خود را روغن خواهم
مالید و یا کس خود را خوشبو خواهم کرد و حال آنکه بر تو در زیر خاک است و بدن تو برهنه در زمین افتاده
ابکی ما لمعت حمامة علیک و ما ابت صبا وجنوب بر تو خواهم گریست مادامیکه در عالم مرغی بخواند و باد صبا و جنوب
بوزد دلیل ما طویل والدموع غزیرة و انت بعید والمزار قریب گریهٔ من بر تو طویل و اشکهای دیدهٔ من چون باران
بسیار و حال آنکه تو از من دوری و قبرت بمن نزدیکست و انت غریب واطراف البیوت کحول لاجل من کحت
الترب غریب ای برادر تو غریبی با وجود آنکه اطراف و جوانب خانهای مدینه بقبر تو نزدیکست و این سبب
آنستکه هر که در زیر خاکست غریبست اگرچه قبرش بیاران و خویشان نزدیک باشد اروح بهم ثم اغدو بمثله لیبت
او ولیعلمن سکوب تنبرانه نزدی روز و روز را بشب میآورم با غم و اندوه در حالتیکه اشکهای من ریزانست فلعین
عبرة وللقلب منی رنة و کیف از برای چشمهای من اشکهاء ریزانست و از برای دل من ناله و اندوه با پایانست مجلس پنجم
در رفتن جناب سید الشهداء از مدینه بمکه مشرفه بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اعظم
مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان و سید ولد ادم المحزون المکروب و شمس ال عبد المطلب
خاتم کتاب السعادة و فاتح مصحف الشهادة والمجاهد فی سبیل الله و ثالث شروط لا اله الا الله الذی فجع فی مصیبته
خاتم الانبیاء و فخر الاوصیاء و فجع فی رزیته سید الاوصیاء و اشرف الاولیاء و بکت علیه الارض والسماء بدموع
غزیرة و دماء کثیرة والذی سقط بمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحنة والبلاء والمدفون بارض کربلاء اسیر الاسراء
وغریب الغرباء درة مرج البحرین والنجم القرین ابی عبد الله الحسین و نقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی ابی
السادات و شفیع الامة فی یوم العرصات و قائد شیعته الی بحبوحة الجنات قتیل العبرات و اسیر الکربات نور
العینین و قبلة الحرمین ابی عبد الله الحسین یا لها من مصیبة من واسد مقطوع وحید علی التراب موضوع واهله
من الفرات ممنوع القتیل الظمآن والبعید عن الاوطان المذبوح الطعین والمقطوع الوتین نور حدقة فخر العالمین
والمبرء من کل شین ابی عبد الله الحسین فوا اسفاه من رزیة من بکت علیه وحوش القفار و ندبته جن السهول والاو
عار واخلی من وجهه الدیار و ایتم اطفاله الصغار و ثکلت امه عند ابیها سید الابرار و زوجها حیدر الکرار سید
الثقلین و شمس الخافقین ابی عبد الله الحسین آه ما چرخ داغ بر دل رحب مینهد داغی چه داغ هجر تو تنها و یا حسین

درد ...

بر طفل شیرخواره گشودند دست کین در جان نشست ناوک بیداد یا حسین از رفتک و خون زبسکه طپیدند دوستان
از جای سینه ولی بدر افی ... یا حسین ما ماتم ... زخم ... مهر و سپر ... اما و یا حسین امشب ما تاب کنند
عابدان ما از موج اشک حضرت سجاد یا حسین ... برادران تعزیت کربلا در حد بیصاحبیست که هیچ دیده بدین گونه ندیده
و هیچ گوشی در هیچ زمانی نشنیده و این چنین ماجرائی در بلا مخارق کم حادثه گردیده اند این چشم زخمی بدل اسلام
رسیده چه داغهاکه واقعهٔ کربلا بر جانهای اهل بیت رسول الله گذاشته و چه غمهاکه تفقه بر روز آن دشت بلا بر دلهای
شیعیان و پیروان علی مرتضی انگاشته چگونه میتوانند شد اندوه ایشان ترک از لوح سینهای ما محو شیعیان
که آب و گل ما بمحبت آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریهٔ احمد در مزارع قلوب ما کشته بر دل رود و هیهات هیهات
انسی حسینا بالطوف ... کالانجم الزهر آیا فراموش خواهم کرد حسین را که در صحرای کربلا در میان
خاک و خون برهنه افتاده بود و آیا فراموش خواهم کرد ابدان مطهرهٔ یاران و جوانانش را که مانند ستارگان در خشان
در حوالی جسد او بر زمین ماریه افکنده بود انسی حسینا یوم یرفع راسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة القدر آیا فراموش
خواهم کرد روزیرا که قبل بیدین و شقیان بد آئین سر حسین را بر نیزه کرده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
انسی اسبایا من بنات محمد ... آیا فراموش خواهم کرد اسیران از دختران رسول را با وجه زگرد
پرده نشینان سرادقات عظمت و عزت بودند ایشانرا برهنه و بیچاره در بیابان ها گردانیدند بنفسی خدود و احمرت
تعفرت بنفسی جسوم ... جانم فدای رخساریکه برخاک افتاده بود و روحم فدای بدنهائیکه بار برهنه
در بیابانها افکنده بودند بنفسی رؤس بالسنان ... جانم فدای سرهائیکه بار را
به نیزه کرده بودند و بهدیه از برای یزید پلیدشان میبردند بنفسی شفاة ذابلات من الظما ولم کظ ... الفرات بقطرة
جانم فدای لبهائیکه بار را از تشنگی خشکیده بود و قطرهٔ از آب فرات بچشیدند بنفسی عیون غایرات ... الما
مها لقطرة بعد قطرة جانم فدای دیدهائیکه بار را فرو رفته بودند از تشنگی و در ساعت که از آب فرات کفه میشدند و بحسرت
میگریستند ای برادران شافعی با وجه آنکه ... بهره ندارد ... در ماتم امام حسین
گذشته ... رغم و غصه از ... لا تجد ... که ... ذوالفقار
کینه و او دل ... چه ... ناله های زار از دل من بر نمیآید و چه خون و غم ... در دل من ...
خواب من به بیداری مبدل گردیده است ... و دیگر مرا خواب نبرد ... در ... ایام
خطوب ... گرد ... سفید کرده اند ... حادث شده

فمن مبلغ عنی الحسین رسالة وان کرهتها النفس والقلب کئیب که از جانب من بحسین بن علی برساند اگرچه نفس وقلب
این معنی را ناخوش دارند ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبغ بماء الارجوان خضیب یعنی مرا بحسین برسانید که بی تقصیر وگناه
او را ذبح کردند و او را بخون خود غلطانیدند بنحوی که گویا پیراهن او را بآب ارغوان رنگ کرده بودند فللسیف اعوال
وللرمح رنة وللخیل من بعد الصهیل نحیب آه وزاری شمشیرها که از برای امام مظلوم وای بر او حمله کردند و صداهای
شمشیر و نیزه بلند شد و شیهه اسبان بآسمان رسید تزلزلت الدنیا لآل محمد وکادت لهم الصم الجبال تذوب
از برای آل محمد دنیا لرزید و نزدیک شد کوههای محکم و سنگهای سخت که آب شوند و غارت نجوم وانکسفت
کواکب وهتک استار و شق جیوب در مصیبت آل رسول ستارهای آسمان برخود لرزید و روشنی از آنها برطرف شد
و پرده‌ها دراین ماتم دریده شد و جیبها و جامه‌ها دراین غم چاک شد فصلی علی المبعوث من آل هاشم ویغزی بنوه
ان ذالک عجیب از جمله عجایب آنکه صلوات بر پیغمبر میفرستند و با فرزندانش جنگ میکنند و از ایشان توقع شفاعت
دارند لئن کان ذنبی حب آل محمد فذالک ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد است پس هرگز من
ازاین گناه توبه نخواهم کرد وهم شفعائی یوم حشری وموقفی اذا ما بدت للناظرین خطوب ایشان شفیعان منند در
روز محشر در وقتی که امرهای صعب از برای خلایق روداده باشد و باستفاضه ثابت شده که اکثر طوائف جنیان
بر آن مظلوم نوحه کردند و لوای تعزیه برپا نمودند و علمای ما رضوان الله علیهم بسیاری از حکایات نوحهای
ایشان نزد و اشعاری که در نوحه شهید کربلا خوانده اند در کتب خود نقل کرده اند از آنجمله در کتب معتبره از هند ابن
خنوع روایت شده که چون رسول الله ص از مکه بمدینه هجرت میفرمود با اصحاب در خانه ام معبد فرود آمده و از او شیر
خواهش نمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و نیز از گوسفندی غیر که اصلا شیر ندارد و از
ضعف قدرت بر حرکت هم ندارد دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده تا آن گوسفند را
بدوشم چون رخصت یافت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت بمجرد رسیدن دست مبارک آنجناب
شیر از پستان او فوران گرفت پس حضرت فرمود که آیا ظرفی داری حاضر کن ام معبد هر ظرف داشت با ظروف
قبیله خود حاضر آورد و حضرت از شیر آن گوسفند پر کرده و هرکه در آنجا بود از اصحاب و غیر ایشان از آن شیر خوردند تا سیر
شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت با یاران در خیمه او قیلوله کردند بعد از آنکه بیدار شدند حضرت آب طلبید
و در زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود مضمضه کرد و آب دهان مبارک آنحضرت در زیر آن درخت ریخت و چون
از وضو فارغ شد فرمود از این درخت امور عجیبه چند بظهور میرسد پس برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و ام معبد

لکن کر

گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب بسیاری کردیم زیرا که تا آن وقت از آن وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر
شد دیدیم آن درخت بسیار بلند شده و بسیار بزرگ گردیده و خارهای او فرو ریخته و شاخهای بسیاری بهم رسیده و برگهای
بسیاری بر زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت بر آن ظاهر شده و بعد از آن میوه‌های بسیار بزرگ بهم رسید که در بو
شبیه بعنبر و در شیرینی مانند عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که از آن میخورد سیراب میگردید و هر بیمار
میخورد شفا می‌یافت و هر محتاج و پریشان که میخورد از او بی‌نیاز میگردید و هر صاحب حاجتی میخورد حاجت او روا میشد و هر شتر
و گوسفند از برگ آن میخوردند فربه میشدند و شیر او بسیار میشد و از آن روز که حضرت بخیمه ما فرود آمد برکت
و خیر بار آورد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید و آن درخت را شجره مبارکه مینامیدیم و اهل بادیه از اطراف
میآمدند و در سایه آن درخت فرود میآمدند و برگ او را جهت برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بهم
نمیرسید بجای آب و نان میخوردند از آن برگ سیر و سیراب میگردیدند و همیشه آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخواستیم
دیدیم میوه‌های آن درخت فرو ریخته و برگهای او زرد شده بسیار مغموم شدیم و از سبب این حادثه متفکر بودیم
که خبر وفات حضرت رسالت مآب رسید و معلوم شد که در همین ساعت رحلت آنجناب بهم رسیده بعد از آن آن
درخت میوه میداد اما در طعم و لذت کمتر و خوردتر از اول بود و طراوت برگهای آن کمتر شده و سی سال بر این
منوال گذشت ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم سرتاپای آن درخت پر خار شده و میوه‌هایش ریخته شد و طراوت
و نزاکت سابق از شاخها و برگهای آن برطرف شده بعد از چند روز معلوم شد که حضرت امیرالمؤمنین در آن
حین از دنیا رحلت نموده بعد از آن مطلقا میوه نداد و لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب میآمدند و از برای
استشفا و تبرک برگهای آن را میبردند و شاخهای آن استشفا میجستند مدتها هم بدین حالت ماند پس روزی برخواستیم
دیدیم از زیر آن درخت خون تازه جوشیده و بر زمین جاری میشد و شاخها و برگهای آن خشک شده و از شاخها و
برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد و از این قضیه بسیار مغموم و غمناک شدیم و هراسان و حیران بودیم تا آیا
چه حادثه روی نموده باشد چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و زاری و گریه از زیر آن درخت بلند شد و صدای
نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صداهای چند را شنیدیم که یک نوحه با لحن و نغمات و نوحه‌های مختلف نوحه سرا بودند
و یکی میگفت و میگریست بآواز بلند یابن النبی و یابن الوصی و یا بقیة سادات الاکرمین ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر
گوشه علی مرتضی وای بقیه مانده از آن آبا و پیشوایان ما دیگری از ایشان نوحه میکرد و میگفت یابن الشهید و یا شهیدا
عمه خیر العموم جعفر الطیار عجبت لمصقول اصابک حده والوجه مبکت وقد علاه غبار ای فرزند شهید وای آنکه عم او

بهترین عمهات در راه خدا شهید شده عجب دارم از شمر که چرا آن بر روی مبارک او نرسید در حالتیکه غبار
آلوده بود و از لبها ری صدا و گریه ایشان دیگر نفهمیدم و چه میگویند و نوحه و غوغای ایشان تا صبح کشید بعد از چند روز خبر رسید
که در آن روز و شب در شهیدان در کربلا به درجه شهادت فایض شدند پس برای آن آمد زخت خشک و در هم شکسته شد
دیگر اثری از آن باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره مرویست که جمعی این نوحه از جماعت جنیان شنیدند که انی
تبکین من الحزن شجیات وتعدن بنوح للنساء الهاشمیات نساء الجن امسین شکسته خاطر و افسرده از حزن و ماتم فرزند
رسول مینمایند و در نوحه زاری زنهای بنی هاشم میکنند و تبدین حسینا عظمت تلک الرزیات و یلطمن خدودا
کالدنانیر نقیات ویلبسن ثیاب السود بعد القصبات نوحه و ندبه بر حسین میکنند از سبب مصیبت عظمی که رسیده
و بر رویهای خود را مانند نقره صاف دست میزنند و بر فرق خود میزنند و جامهای سیاه میپوشند بعد از آنکه تنها
سفید میپوشیدند مجملا دل عالمی از برای این غم شکسته و خواطر جن و انس از برای ماتم خسته و احدی نیست که از برای تعزیه عزا
دار نباشد آری جهان ز [illegible] او گرد کو تا هی مکدرست از این غم ز ماه تا ماهی نه دلی که نیست در اینجا و نه غم دل
باشند تمام جهان با غم دلی پس کسیکه لاف محبت ایشان زند و در مصیبت و محن دنیا و آخرت امید وار باشد
با ایشان باید در همه اوقات خصوصی در ماه محرم در نوحه و زاری و ناله و بیقراری باشد با شغل گریه برادر فرض کن
جوانان را با تشنه لب آور تو زند کا [illegible] در این مصیبت عظمی که مایه الم است اگر هلاک کنی خویش را از گریه کم است
چرا که ماتم سبط رسول مختار است عزای سبط نبی فاطمه عزادار است خدا را تمام گریه کن از غم او به اشک ریزش هزار
کوثر و زمزم گرفته اند عیسی عروج کرده را از بهر قدسیان [illegible] کنند بس که ماتم گرفته اند قوموا ایا شیعة الموالی ابکین
علی الحسین غریب الدیار والوطن پس نوحه کنید ای دوستان مرتضی بر حسین آواره از وطن و خانه خود وابکوا
علیه طریحا بالطف بغیر الرداء مخضب الاوداج بالدم و گریه کنید بر او در حالتیکه در صحرای کربلا بر روی ریگ
تفتیده افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود وابکوا علی صدره بالطف رکضته خیول اهل الطغاة والعدوان و گریه
کنید بر سینه ای که سم ستوران اهل عدوان آن را مجروح کرده وابکوا علی راسه ابن الرجس الی یزید اللعین الفاجر الاکبر و گریه کنید
بر سر مبارک او که او را به نیزه کرده بودند و از برای یزید پلید ملعون بی حیا میبردند وابکوا علی بنات رسول الله بین بنی
اللئام وشهروهن فی الامصار والمدن گریه کنید بر دختران رسول خدا و اولاد [illegible] ایشان را شهر بشهر گردانیدند وابکوا
علی السید السجاد معتقلا فی اسره مقیدا لا یاحل القید و گریه کنید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و بند و زنجیر بسته
بودند و بگاری درازی و طول او ضعیف و نحیف شده بود و ابکی قلباه و ابکوا علی بنته سکینه [illegible] والدمع کالمزن [illegible]

ای نور چشم

ای نور چشم دل و حزن و اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در حالتیکه برهنه بود و اشک از دیده های او مانند باران
جاری بود ای برادران نمیدانم که کدام غم را بیان و کدام طاقت بیان شرح احوال ماتم زدگان کربلا کنم [illegible] کنم ز کربلا
و زنان را اگر گفتن حال ایشان [illegible] لال زبان [illegible] بالبیت [illegible] اولاد و زنها شد آنچه شد [illegible] خوان مصیبت و زاری
المصطفی بمصیبة تجدد حزن کل یوم تجدد آه اهلبیت بمصیبت عظمی گرفتار شدند و هر روز اندوه و غم تازه میشود انا بنوا
[illegible] فکیف لا نهم تحزنی [illegible] و نوحه ی مصیبت ایشان دل هر کرا حست و غم دایم بر ایشان میگریم و چشم گریم
و حال آنکه ایشان فخر و ذخیره و آقایان منند لهم کم لهم بالطف من جسد تریل لقیص النقع عریان [illegible] بدنهای از اهلبیت
مصطفی برهنه و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هونا بعد عزته بلا حنوط و لا غسل و اکفان از روی
خواری و زاری بر زمین افتاده بودند با حنوط و بی غسل و کفن و با وجه عزت و مرتبه ای در پیش خدا و رسول داشتند
ای برادران کی کسی را یارای آنکه را مثل این مصایب در حیز تقریر آورد و کی دست را قوت آنکه [illegible] این وقایع را
بر رشته تحریر کشد با کی کار کنم از خویشتن [illegible] لحظه [illegible] که شمه از حکایات کربلا گویم [illegible]
زین غم و بلا گویم [illegible] بدل قوت چنین گفتن را چگونه واقعه کربلا کنم تکرار [illegible] مصیبت کرب و بلا بیان کرده [illegible] چشم
[illegible] دل [illegible] شرح شهادت [illegible] زبان آرم [illegible] دل و در جان [illegible] آرم
ای برادر [illegible] که در خدمت امام مظلوم امام حسین [illegible] از مدینه تا کربلا [illegible]
[illegible] حضرت یاد کرده بود [illegible] ظلمی که بآن مظلوم رسیده بود تا بدانند دیگران چه کرده اند در بعضی از کتب
معتبره اصحاب مرویست از سعد ابن مسیب که از مخلصین امام زین العابدین بود که بعد از شهادت سید الشهدا من بمکه مشرف
شدم روزی در طواف حرم دیدم شخصی دست [illegible] روی او [illegible] تیره شده بود با کعبه آویخته بود و میگفت اللهم
رب هذا البیت الحرام اغفر لی و ما احسب ان تفعل و لو تشفع لی سکان سمواتک و ارضک ای پروردگار این خانه
بیامرز مرا و گمان ندارم که مرا بیامرزی اگر چه سکان سموات و ارضین شفاعت من کنند چون مردم این عبارت را از او
شنیدند از طواف باز ماندند همه بر سر او جمع شدند [illegible] گفتند وای بر تو اگر تو شیطان باشی و گناه او را کرده
باشی نباید از رحمت خدا مایوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن شخص گریست و گفت ای قوم من خود میدانم که چه
گناه کرده ام و چه جنایتی نموده ام مردم اصرار کردند که بگو چه گناه کرده و مرتکب چه عملی شده گفت من از سپاه
تیره روزگار از مدینه تا عراق ساربان امام شهیدان بودم [illegible] در بارگاه [illegible] آورده و آن حضرت
ریزه جامه بود [illegible] در وقتیکه [illegible] آنرا [illegible] میگرفتند و در زیر [illegible] در آن زیر جامه بندی بود [illegible]

وکران بها و تیز لولو و اشراق آن بند به او دیده را خیره میکرد و من بدبخت شقاوت پناه در آن طمع کردم و در صدد
آن برآمدم که بهر نهجی او را بدست آورم بهیچ طریقی آن میسر نشد تا آنکه امام حسین را با یاران شهید کردند و ابدان مطهر
ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیرجامه در پای مبارک آنحضرت بود نفس اماره مرا بر این داشت که خود را در مکانی
پنهان نمایم چون شب درآید مقصود خود را حاصل کنم پس در موضعی پنهان شدم چون شب شد از آنجا بیرون آمدم و خود را بمعرکه
قتال رسانیدم که نعش مطهر شهدا در آنجا افتاده بود دیدم آن صحرا از ابدان مطهره ایشان روشن شده و آن بدنهای
بیسر مانند ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و گمراهی مرا بر آن داشت که بدن مبارک امام حسین را
در آن میان بجویم و بند زیرجامه را بردارم پس در میان کشتگان میگشتم و بهر یک نظر میکردم تا گاه بر جسد منور
حسین رسیدم و جدیته مکیو بعلامات وجه و هیئت بدن از اسپ پس من او را یافتم جسدی که بر رو افتاده و نور منزه
و نور آن جسد بر اطراف هوا و زمین تابیده مثل بدر مانند و التراب سافیه علیه و در خون خود غلطیده و باد بران
وزیده و گرد و غبار بران افشانده پس چون ملاحظه او نمودم دیدم همان زیرجامه را پوشیده و آن بندی که مطلوب
من بود در آن کشیده و گرههای بسیار بران زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن
گرههای او یک یک میگشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آنرا بگشایم آن غریب با درد دست فرا
کرد و آن بند زیرجامه را گرفت من ملعون تیره روزگار دست آن مظلوم را گرفتم و قوت بسیار بکار بردم که
آنرا رفع کنم نتوانستم پس نفس ملعونه و شقاوت فطریه مرا بر آن داشت که بتحصیل حربه کنم و دست مبارک او را قطع کنم
و خود را بمطلوب برسانم پس برخواستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم آنرا برگرفته باز بر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را
بر بند دست آن مظلوم گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میزدم و میکشیدم و زمانی بشدت جنبش میکردم و بر آن میزدم تا آن
دست منور را که بوسه گاه محرمان بارگاه قدس بود از بدن جدا کردم و دست چپ خود را فراز کردم که آن بند را بگیرم
آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را فراز کرد و آن بند را گرفت هر چند خواستم دست او را واکنم قدرت
نداشتم باز من مطرود ابتر و ملعون از سگ کمتر آن تیغ را گرفته بر دست چپ او زدم تا آنرا هم جدا کردم و چون خواستم
دست خود را به بند زیرجامه برسانم دیدم که آسمان و زمین بلرزه آمده و زلزله و شورشی در سکان آسمان و زمین
پدید شد که بلرزه در این معنی از صف خروش و نوحه شد و در آن زمین بلا بانگ واحسیناه شد و ملک بر آتش دل چون شنید
بریان شد و ملک از این غم و محنت حسین گریان شد و زمین در ناله روح الامین که گاه رسید و نوای غلغله قدسیان
پاک رسید ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد و دیدم که جمعیت کثیری با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه و واویلا در محیط آسمان بمنزل گاهان

بیتابانه

بیتابانه و هر چند بر زمین نزدیک میشوند ناله و فغان ایشان زیاده تر میگردد تا ناگاه شنیدم که گوینده از ایشان
میگوید وا ابناه و امقتولاه و واذبیحاه و واغریباه و واحسیناه یا بنی قتلوک و ما عرفوک و من شرب الماء منعوک ابوی
از جستند و ای آرام دل مستمند کشتند ترا و قدر و منزلت ترا نشناختند و ترا از آب منع کردند که این فقره را
دیدم و این کلمات شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن بر سر جسد
آن نور شهیدان ایستاده اند و در نزدیک ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا مملو از ملک
گردیده و از ناله و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و وحشتی در آن زمین برپا خواسته ناگاه یکی از آن سه نفر
که آثار بزرگی در وجنات او بیشتر بود و علامت جلالت در وجنات او فزونتر با گریه گفت یا ابناه یا حسین فداک
جدک و ابوک و امک و اخوک الحسین برگزیده من و ای نور بصر رسیده من ای فرزند عزیز دیده وای بیکس کشته شده
چرا با جد خود حکایتی نمیکنی بجدت شکایتی نمینمائی و چرا غم خود را باز نمیگوئی و چرا شرح مصیبت خود را با برادر در میان
نمیگذاری یا حسین فدا کرد ترا جدک و ابوک و امک و اخوک الحسین جد و پدر و مادر و برادر از ملکوت اعلی بزیارت
تو آمده اند آه چون خطاب یا حسین از فخر کونین بآن جسد بیسر رسید بحرکت آمد و برخواست نشست دیدم که آنحضرت
بر بدن قرار گرفت لبیک یا جداه یا رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیرالمؤمنین لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا سیدة النساء
العالمین لبیک یا اخاه المقتول بالسم علیکم منی السلام ای جد والاتبار و ای پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر
پسندیده سلام من مصیبت بر شما باد و ای جد بزرگوار زیر گذشت من لشکر که چه بیحرمتی مصیبت من بدیدت و رحم پیرم
نمیدانیده که بر من و اهل بیت من در این صحرا چه رسیده و جز نداریم که حسین را در میان است که کشته بود دیده در این وادی
پر بلا چه بار محنتها کشیده یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار که بخدا قسم که مردان ما را
کشتند و طفلان ما را ذبح کردند یا جداه سبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله اموالنا ای جد والاتبار که بخدا قسم که زنان
ما را اسیر کردند و اموال ما را بغارت بردند یا جداه لو والله علیک ان تری ما لنا و ما فعل الکفار بنا ای جد بزرگوار که بخدا
قسم که بر تو گران است اگر کیفیت حال ما را بدانی و شرح مصیبت ما را و آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن بزرگواران
زمانی بر آن مظلوم گریستند و در محنت و مصیبت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب به پیغمبر کرد و گفت ای پدر
بزرگوار دیدی که اشقیای امت تو با فرزندم چه کردند ای پدر آیا مرا اذن میدهی که از خون گلوی حسین این
خضاب شده را بخون ریش خود را با آن خضاب نمایم و با آن هیئت با پروردگار ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه حسین
که ما نیز چنین خواهیم کرد و با این هیئت با مالک الملک ملاقات خواهیم نمود ناگاه دیدم پیغمبر و مرتضی علی و فاطمه

وحسن از خونی که محاسن حسین بان خضاب کرده بود گرفته وصورت وگردن وسینه ودستهای خود را تا مرفق بان
خضاب کرده بود وبعد از آن زمین را فرمود ودید که حسین نعره زد والله علی ارارک مقطوع الراس مرمل الجبین دامی النحر مکبوب
علی القفا قد کسی من الرمال وانت طریح مقطوع الکفین ای حسین جان من فدای تو باد که قسم که بر من گران است
که ترا بیسر و بار روی خون آلوده ببینم وبر من شاق است که ترا بریده حلقوم بر روی افتاده مشاهده کنم ونمیتوانم
دید که ریگ صحرا بجای لباس بدن ترا پوشانیده باشد ونمیتوانم دید که جسد تو بیسر وبیدست در میان
خاک وخون افتاده باشد ای حسین بمن بگو که دستهای ترا قطع کرده حضرت امام حسین حکایت ساربان را با جد خود
بیان کرد وگفت آن شخص جامه خود را در میان کشتگان پنهان کرده حضرت رسول صلی الله علیه و آله که این را شنید زار زار گریست
و برخواست و تفحص من در میان کشتگان میکرد ناگاه دیدم در بالای سر من ایستاده ودر نهایت غضب گفت
ما لک یا جمال تقطع یدین طالما قبلهما جبرئیل والملائکة الله اجمعون وتبارک بهما اهل السموات والارضین ای ساربان
ترا چه بر این داشت که قطع کنی دستهائی که همیشه جبرئیل وسایر ملائکه مقربین می بوسیدند واهل آسمان وزمین بان
تبرک میجستند ای ملعون آنچه با فرزندم کرده بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب این امر شدی خدا روی ترا سیاه
کند ودستهای ترا قطع کند وترا با جماعتی که خون فرزندم را ریخته اند محشور کند هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود
که دستهای من قطع شده وپاهای من شل شد وروی من چنان که می بینی سیاه شد ودر این حال خود را بجائی
رسانیدم ودرهم خدا را شفیع خود میسازم ومیدانم که فائده ندارد وگناه من امرزیده نخواهد شد سعد بن مسیب
میگوید کسی از اهل مکه باقی نماند که حکایت او را نشنود وبلکه جمیع اهل مکه حکایت او را شنیدند وجمیع اهل مکه او را لعن
کردند واز او بیزاری جستند خدا رحمت کند شیعیان را بعد از شنیدن امثال این حکایات در گریه وزاری خود
داری نمایند وای مصیبت را اندک نشمارند ویا عین لا تبکوا الربع والدمن یا کار زایا سوی البکا علی الکشی
ای چشم گریه کن زمانه از مفارقت یاران واد طال گریه کننده بر وطن عزیز از گریه کننده بر مصائب ومحن است
واستبکی الهدی فیما احبه وساعدی البضعة الزهراء علی الحزن الجسیم مناسبت که یا دی است دستگیر قیامت را
در آنچه باو رسیده ویاری کن فاطمه زهرا را در حزن واندوهیکه دامنگیر او شده وقایلها یا رفی الطف صار رمیع
القتیل الغریب النازح الوطن وهم بان شو او را در زمین کربلا نوحه میکند بر کشته آواره از وطن خود والنوحها
بی یادبات الطین مرتفع وقلبها موجع بالشکل والحن نوحه وعزا از نوحه کنندگان چنان بلند شده ودلهای
ایشان از حسرت واندوه بدرد آمده لیعنی علی فاطمة الصغری معرقة بالدمع اجفانها تسوته الا یس وانوحها بر فاطمه

صوتی را در گریه وبگو ابا چشمهای او مجروح شده لیعنی علی قولها من حین قد نظرت شلو الحسین بلا غسل ولا کفن
ملقی علی الارض عاری الجسم منعفر الجبین مخضب الارداج والذقن ابن الحاجات وابن الضرون لنا ودلیلنا جار
دهری وعدی ذهبی واو پناه ازان زنی که فاطمه نظرش بر جسد پدرش افتاد برهنه وبی غسل وکفن وجبین مبین
او برخاک چسپیده وخون از حلقوم او جاری گردیده پس در آن وقت فاطمه گفت آه که کار شدید یاران ویاوران
ونامران وفریاد رسندگان بآه روزگار غدار با جور وجفا کرد ولعنی علی السید السجاد معتقلا باسر هم شدلا
نامل البدن واحسرتاه بر امام زین العابدین بیمار را او را بخواری وزاری اسیر کرده وطوق وزنجیر در هم بسته اذا
شکی اسمعوه قبیح شتمهم وان ونی قنعوه فاصل الرسن اگر از درد والم شکایت میکرد آن کافران او را دشنام
میدادند واگر با ایشان نزدیک میشد با قی مانده زنجیر ورسن را باعضای او میبستند لهم ترتقه واحسرتا الکریم
السبط شبهرا کالبدر یشرق فوق الرایل الذبل واحسرتاه بر سبط رسول الله سر او بر سر نیزه مانند ماه شب چهارده
میدرخشید فیاله محنة عمت مصیبتها ویا لها حسرة فی قلب ذی شجن ای وای از محنتی که مصیبت آن عام است وبهمه عالم
رسیده ووای از حسرتیکه خون واندوه آن بهر دلی رسیده وسبحت بنات المصطفی ذللا علی المطایا بالاطراف
والمدن ودختران مصطفی در ترس وبیم بودند بجز وجوع میگریدند وایشان را بخواری وزاری بر شتران سوار کرده
بودند وباطراف شهرها میگردانیدند کاهی بانه لیغوی الظهر والغنه فی الحشر نشکوا الی الرحمن ذی المنن وکیما ببنهم
فاطمه زهرا را در عرصه محشر بسوی پروردگار شکایت میکند تا نه و بعد ممکن ثوب الحسین دمامن نحرة ذی بدی
الحزن واشجی بخواهد آمد در عرصات محشر در حالتیکه جامه خون آلود حسین با او باشد وناله وفغان خواهد بود ندعوا
الا یا مسموعی ویا اسفی علی قتیل کربلا وخونها خواه فرزندی که ما ایهم الفرزند زهرا شهیده من در واندوه
من بر فرزند سر بریده من وباید گریه کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان ضایع نمیشود ودر روز درماندگی جای
رکم بکار ایشان خواهد آمد از حضرت امام رضا مرویست که من تذکر مصابنا وبکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا
یوم القیمه کسیکه مصیبت ما را یاد کند وگریه کند بسبب آنچه بما رسیده است در بهشت از برای او درجه ومنزلی خواهد بود
با ما از برای ماست ومن ذکر بمصابنا فبکی وابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون کسیکه مصیبت ما را یاد کند گریه یا بگریاند
گریان نخواهد شد چشم او روزیکه همه چشمها گریان باشند ومن جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم یموت
القلوب کسیکه در مجلسیکه احیای امر ما در آن میشود بنشیند دل او در روزیکه دلها مرده میشوند از غم وقایلیکه بابت
حزن واندوه قلوب شیعیان وملال خواطر ایشان است حکایت مهاجرت سرور شهیدان است از مدینه بمکه وکیفیت

این قضیه را علمای ما رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده اند و آنچه اقرب بصواب و ارجح اقوال است ایراد
میکنیم و بیان آن چنانست که چون رحلت معویه بدار البوار هاویه رسید فرزند پلیدش یزید را طلبید و گفت ای فرزند
بدانکه من از برای تو گردن کشان عالم را ذلیل و خوار گردانیدم و سرکشان بنی آدم را منقاد تو گردانیدم و جمیع
بلاد را بحیطه تصرف تو در آوردم و خواص و عوام عراق را تابع و مطیع تو نمودم و اسباب شوکت و جهانداری و ابهت و
شهریاری از جهت تو مهیا ساختم و لوای عزت و بزرگی از برای تو برافراختم و حال من با آبا و اجداد خود ملحق میشوم و از
سه نفر بر تو میترسم که بقوت و قدرت خود با تو مخالفت خواهند کرد اول عبد الله ابن عمر الخطاب دوم عبد الله
زبیر سیم حسین ابن علی ابن ابیطالب ع اما عبد الله پسر عمر اگر با او مدارا نمائی از تو جدا نشود و دست از تو بر ندارد
و او را در نزد خود نگاهدار و اما عبد الله زبیر اگر دست بر او یابی بند بند های او را از هم جدا کن که او همیشه در
کمین تو خواهد بود که دولت ترا تباه کند و اما حسین ابن علی فقد عرفت حظه من رسول الله و هو من لحمه و دمه اما حسین را
تو نسبت و قرابت او را با رسول الله میشناسی و میدانی که او پاره تن پیغمبر است و از گوشت و خون آنحضرت پرورده است
و من میدانم که البته اهل عراق او را طلب خواهند کرد و بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را بیکس خواهند
کرد و او را بیکس خواهند گذاشت ای یزید اگر بر او ظفر یابی حرمت او را بشناس و قدر و منزلت او را بدان
و قرابت او را با جناب رسول الله یاد آور و زنهار او را مرنجان و آسیبی باو مرسان و با وجه اینکه مرا با پدر او رابطه محبت و لجاج
غلظه و آمیزش دارم مدارا را ابلی که در اندیشت محکم کرده ام قطع کنی اما چون معویه رخت از این عالم بدار الجزا کشید
و یزید را خود ملک دید ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را بر مسند حکومت بطلب نشاندند و صیت امارت را بگوش
جهانیان رسانیدند یزید ولید ابن عتبه را حاکم مدینه کرد و مروان ابن حکم را که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت
و بولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصا از امام حسین و عبد الله زبیر بیعت مرا بگیری اما چون ولید بمدینه رفت
و بر مسند حکومت قرار گرفت باندک فاصله یزید بصوب دید ارکان دولت نامه بولید نوشت که چون بر مضمون
نامه اطلاع یابی باید که از جمیع اهل مدینه بیعت مرا بستانی و در این باب تغافل نکنی و باید که چهار بزرگ حجاز را که
حسین ابن علی ع و عبد الله ابن عمر و عبد الله زبیر و عبد الرحمن ابن ابا بکر باشند که در حیات پدرم سر از بیعت
و امارت پدرم فرو نیاوردند بیعت مرا بستانی و در این باب باید کمال جد و جهد بعمل آوری و من از جرات
اولاد ابوتراب میترسم باید بنوعی از تدبیر بیعت مرا محکم کنی و اگر از بیعت من ابا نمایند سر ایشان را بتعجیل آوری و سرهای
ایشان را بشام فرستی چون نامه بولید رسید و بر مضمون نامه آگاهی یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار است

بلغ

و بعضی گفته اند که ولید مردی بود خداترس و محبت و حمایت اهل بیت بجا می آورد پس ولید در این خصوص
با مروان ابن الحکم مشورت نمود آن ملعون گفت باید هم در این شب ایشان را حاضر کنی و بیعت بگیری اگر ایشان
بیعت کنند فهو المطلوب و اگر ابا نمایند او را بقتل آوری و الا امر بر ولید مشکل خواهد بود پس ولید کسی
بجانب ایشان فرستاد و ایشان در روضه رسول الله بودند و چون پیغام ولید بایشان رسید تغافل نمودند
او گفتند تو برو ما از عقب می آئیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید ما را نمیطلبد مگر از برای
بیعت یزید و در این باب اندیشه باید نمود پس عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بجای خود میرویم و در را
بر روی خود می بندیم و پسر زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و به نزد ولید هم نخواهم رفت
حضرت امام حسین ع گفت من البته نزد ولید خواهم رفت ایشان در این سخن بودند که رسول ولید باز آمد
که امیر منتظر شما است حضرت امام حسین ع بانگ بر او زد که این امر تعجیل لازم نیست اگر هیچ کسی نیاید من خواهم
آمد قاصد ولید بازگشت و صورت حال را بولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین مکر میکند و نخواهد
آمد ولید گفت ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان را نسبت با امام حسین ع مگو که مکار نیست که او هرگز عهد
که نکند و وفا نماید القصه چون رسول ولید از نظر امام حسین بازگشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از غلامان و دوستان
خود را فرمود که سلاح بر خود ترتیب دادند و بایشان فرمود که با من بسرای ولید بیائید و بر در سرا بایستید و اگر آواز من شنوید
اگر آواز من بلند شود بی محابا داخل شوید و اگر آواز من نشنوید از جای خود حرکت نکنید و متوجه کسی نشوید پس
حضرت عصای رسول الله را در دست گرفت روانه خانه ولید شد چون بخانه او رسید دید که ولید با مروان
نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجا آوردند و حضرت سلام نموده در مسند خود نشست و فرمود باعث
بر احضار من چه بود ولید صورت حال را بوضوح رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست که چون من کسی
به تنهائی بیعت کند و تو باید هم باین معنی راضی نباشی و فرمود که این اشکالی نیست فردا که اهل مدینه مجتمع گردند آنچه
صلاح و صواب دید باشد بعمل خواهد آمد ولید او را تحسین کرد و عرض نمود که بمنزل خود معاودت
نمود آنچه مروان گفت ای ولید از حسین دست بر مدار که اگر حالا از او بیعت نگیری دیگر بتو دست
نخواهد بود او را حبس کن تا بیعت کند و اگر بیعت نکند گردن بزن حضرت از این سخن در غضب
شد گفت یا ابن الزرقاء ای ابن الزانیه انت تقتلنی ام هو ای فرزند زن زانیه ازرق نه کار تو است
خوار گشت با او بخدا قسم که دروغ گفتی که از زهره باشد که مرا بکشد پس ولید خطاب کرد و فرمود که

نحن اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة بنا فتح الله وبنا ختم ای ولید ماییم اهلبیت نبوت و معدن
رسالت و خانهٔ ما محل آمد و شد ملائکه است و ماییم املاکوین ونشانهای راه یقین و خدا بما فتح نبوت و خلافت
کرد و بما ختم خلافت و امامت خواهد نمود و یزید مردی است شراب خوار و فاسق و انواع فسق و فجور را در
علانیه مرتکب میشود من چگونه با او بیعت کنم و من از جد خود شنیدم که فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و دیگر آنکه
فردا که مجلس اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست این بگفت و با یاران و غلامان
بمنزل خود مراجعت فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت سخن مرا عمل نکردی حسین را
گذاشتی که از نزد تو رفت بخدا قسم که دیگر ترا بر او دست نیست ولید گفت وای بر تو ای مروان مرا بکشتن حسین ابن علی
که جگر گوشهٔ مصطفی است امر میکنی که آیا میخواهی مرا در دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم که اگر شرق تا غرب عالم را
بمن ببخشند ذرهٔ در کشتن او سعی نخواهم کرد ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی
خواهد بود بسبب آنکه کسی راضی نمیشود که در روز محشر حضرت رسول الله و علی ابن ابیطالب و فاطمه زهرا با او خصم باشند
مروان چون این سخنان شنید در ظاهر گفت اگر تو باین جهت متعرض او نشدی نیکو کردی و در باطن بعجب او راضی نبود
پس ولید کس بطلب عبدالله ابن زبیر فرستاد او در آمدن تعلل کرد و چون شب در آمد با جمعی از خواص خود از مدینه بیرون
آمده از راه غیر متعارف بمکه رفت ولید جمعی را بطلب او فرستاد او را نیافتند پس ولید نامه به یزید نوشت و کیفیت
حال را بسمع او رسانید او در جواب نوشت که دست از ابن زبیر بدار و بگذار هر کجا که خواهد برود که او در جای
باشد بشدت و سختی مبتلا خواهد شد اما باید حسین ابن علی را بقتل رسانی و سر او را بنزد من فرستی چون ولید بر
مضمون نامهٔ یزید مطلع شد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خدا نخواهد که من در کشتن او سعی نمایم بخدا قسم که
اگر یزید همه روی زمین را بمن دهد من در کشتن فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که از یزید در این خصوص بمن برسد باک
ندارم پس آن نامه را یکی از محرمان خود داد و بخدمت امام حسین ع فرستاد حضرت چون از احوال مطلع شد مصمم
رفتن شد چون شب در آمد بقصد وداع روانهٔ روضهٔ مطهر و مرقد منور جد خود شد هزاران جان گرامی فدای روضهٔ او
چون نزد ضریح مقدس رسید نوری از قبر مبارک او ظاهر گشت حضرت چون آن نور را دید بمنزل خود مراجعت فرمود
و در شب دیگر بروضهٔ پر نور فخر کائنات آمده عرض در نزد قبر آنحضرت ایستاده دو بار بگفت السلام علیک یا رسول الله
انا الحسین ابن فاطمه فرخک وابن فرختک وسبطک الذی خلفتنی فی امتک یا جداه منم فرزند فاطمه حبیبی و سبط تو که در
میان امت بودیعت گذاشته و بر ایشان خلیفه ساختی حال از جفای ایشان بیچاره شده ام و بضرورت و ناچار از زیارت تو

محروم

محروم میمانم و بزبان حال میگفت ای جد بزرگوار منم حسین در آغوشت پرورده تو منم آن بهترین روشنی دیدهٔ تو
منم حسین که از لطف اشیه لولاک هزار مرتبه فرمودهٔ جنت فداک منم آن رسیده که آواره از مدینه خواهم شد بدشت
کوفه گرفتار اهل کینه خواهم شد اگر از روم رحمت غریب میگردم از گلستان درست بلب میگردم منم آن بریده زخم
منصب هجرت تو کجاست آن دل خسته تاب فرقت تو ندارد اگر چگونه از شهر مدینه بگذارم چگونه بسوی اهل ظلم رو آرم
من ستمزده از هجرت چه چاره کنم هر قدر که دیگر باید از این لطفها کنم تو ای رسول اهل عالم رحمت بودی التسلی دل
امیدوار من بودی یا نبی الله گواه باش که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجا نیاوردند و مرا ضایع و
محروم گذاشتند این گفت و بعد از شکایت من از این است بوفا و چون با تو ملاقات نمایم بتفسیر عرض
خواهم کرد پس بسیار گریست و در آن روضهٔ منوره مشغول نماز و عبادت شد تا طلوع صبح آنگاه
بخانه مراجعت نمود بار شب دیگر به تربت آنحضرت رفت و چند رکعت نماز کرد و گریست و دست
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته گفت خدایا و ندا این قبر پیغمبر تو است و من فرزند پیغمبر توام مرا امری
رو داده است تو میدانی و خبیری که من نیکی را دوست میدارم و آن امر میدانم و بدی را دشمن میدارم
و از آن نهی میکنم و از تو سوال میکنم بحق صاحب این قبر و عزت و جلال تو اختیار نما از برای من آنچه رضای
تو و رضای رسول تو در آنست پس بسیار بتضرع و زاری کرده و گریان گردید سر مبارک خود را بر ضریح مبارک
آنحضرت نهاد و بخواب رفت ناگاه دید حضرت رسول با فوجی از ملائکه ظاهر شد و امام حسین را در بر کشید
و سر او را در سینهٔ خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من ای نوگل
گلزار من وای تازه نهال طرف جویبار من وای اسیر غم و محنت وای قافله سالار کاروان غم و مصیبت وای وفا کنندهٔ
بعهد الهی وای شفاعت کننده ماه تا ماهی ای رهاننده امت از عذاب ابد وای رسانندهٔ دوستان بنعیم سرمد
ای شمع شبستان شفاعت ای نوگل گلزار سعادت ای بر در سینه صد هجران کشیده وای نور دیدهٔ پدر بجان رسیده
ای مرهم داغ دل مادر فراق دیده وای دوای درد برادر بغم رسیده زود باشد که ترا با لب تشنه در زمین کربلا
سر از تن جدا سازند و در چمن خود دست و پا زنی و ایشان ترا با تو این عمل کنند باز امید شفاعت از من داشته باشند
و هیچ از شفاعت من بایشان نرسد ای حسین من اینک پدر و مادر و برادرت [illegible] و محتاج [illegible] نزد تو آمده ایم
و همه بدیدار تو اشتیاق دارند و همه ملائک و انبیاء منتظر قدوم تو اند پس گفت ای نور بصر و دیدهٔ من
حسین بیکس و درد و غم کشیدهٔ من نظاره کن اهل آسمان دارند بکف شراب مصفا در شکفتن دارند تمام اهل

سماوات و ارضین جمله ملکوت را نظاره بر براقت بعالم جبروت را کشیده صف همه انبیا صغار و کبار را تماشا منتظر قدومت بدیده زار
زهر طرف زده صف قدسیان گروه گروه باشند اهل سموات و زمین بهم اندوه را برای مقدم تو فرش گسترده
خلد برین را بکف گرفته طبقهای نور حور العین را به نثار قدومت نهاده جان بکف را بپا ایستاده زانده و غصه
صف تا صف را نگاه کن که چه طور زار گشته اند در تو را به بین فراق جگر دلبند را در تو را در این رهای چو سیماب بیقرار توام را
نشسته در برای ره در انتظار تو ام را ای حسین با محنت و الم که بتو رسید تو ای اسیر جفا با محنت و الم خواهی نشسته
تو ای اسیر ستم با تبار خواهی شد را غریب و بیکس و با علت زار خواهی شد را ای حسین جمال حرمینم را ترا در کربلا تشنه
در سینه شهید نمایند و تن مجروح شده ترا بر آن زمین افکنند و سر ترا به نیزه کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بر
دهند اما صبر پیشه گیرد در کار خود مردانه باش که در بهشت درجاتیست که او را بدون شهادت در شوای یافت
ای حسین نزدیک شده که تو نیز مثل پدر مظلوم و بیکس و مثل مادر مغموم و مانند برادر مسموم به نزد ما آئی اما بعد از آنکه
که بمن رسی از همه المها فارغ شوی پس شتاب کن که بسوی کربلا روانه شوی حضرت امام حسین عرض کرد که یا جداه
مرا با دنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غمها و المها خلاص کن حضرت فرمود ترا چاره نیست از برگشتن
بسوی دنیا تا شربت شهادت بچشی و بدرجه بلند سعادت ابدی که از برای شهیدان باشد برسی سرور شهیدان
میگوید در اثنای این حال دیدم روی مبارک رسول الله مانند زعفران زرد شده و موی مشکبار آن فخر ابرار برگرد
[illegible] گشته من خوف کردم و گفتم یا رسول الله این چه حالتی است بر شما ظاهر است حضرت فرمود ای نور دیده من
این نشان غمهای کربلاست پس حضرت بیدار شده و فزع از خواب پرید در رسید بشارت شهادت یافته
و مژده او را که ملاقات جد و پدر و مادر و برادر با و رسیده بمنزل خود مراجعت نمود و اهلبیت و یاران
و اقربا و هواداران را جمع نمود صورت حال را بایشان تقریر کرد و ناله و گریه ایشان بلند شد و مصیبت عظیم
در خاندان آل رسول الله برپا شد و اقربا و احبا همه محزون و غمگین شدند پس حضرت تهیه اسباب سفر گرفت
و عازم مکه شد و در شب آخر بر تربت مادر خود آمد و گفت السلام علیک یا اماه ای مادر حسین تو بوداع تو آمده است
و این آخرین زیارتست ناگاه از بالای ضریح مقدس او آوازی آمد که علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر
و ای غریب مادر پس گریه بجوش بر او استیلا یافت که دیگر طاقت تکلم نداشت از آنجا بسر مرقد منور برادر
خود امام حسن رفت و او را وداع کرد و چون صبح الم از مشرق ماتم طالع شد حضرت سرور شهیدان امر
کرد که خدام و غلامان که کجاوه های خواتین عصمت و طهارت را [illegible] اهلبیت را بر محملها سوار نمایند

پس خدام

پس خدام بامر آن امام عالیمقام مشغول حمل و نقل شدند در آن وقت که ابن حنیفه بخدمت برادر آمد و گفت
ای برادر گرامی و ای محبوب ترین خلایق بگو بمن اراده کدام دیار داری امروز دیده حجت خدا امروز حضرت
تو را اهلبیت رسالت همین ترا داریم بجز تو از پدر مهربان کرا داریم میترسم که در کربلا توهم روی که با تو مخالفت
نمایند و جان ترین تو و اهلبیت ترا بهترین جا نهانست در موضع تلف در آورند حضرت گفت ای برادر پس
چکنم و بکجا روم و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت بری جان اگر بمکه میروی اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی گیرند تو ببلاد
یمن شو که اهل آنجا همه شیعه و دوست پدر تو اند و دلهای رحیم دارند و اگر امر تو در آنجا استقامت نگیرد تو بجا
کوهها و بیابانها تو و زنهار که بارض عراق نروی و خود را بدام فریب کوفیان نیفکنی پس محمد حنفیه گریه بسیار کرد و حضرت
نیز بسیار گریان شد و سخن ایشان قطع گردید پس حضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت بمضمون
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه ایست از حسین بن علی ابن ابیطالب بسوی برادر خود محمد معروف بابن
حنیفه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست بر کافه برایا و از
جانب حق برانگیخته شده و شهادت میدهد که سوال و جواب قبر حق است و ... حق است و قیامت آینده است
و در آن شک و شبهه نیست که من از ارض اقدس مدینه بیرون رفتم نه از برای طغیان و فساد بلکه از برای اصلاح
امت جد خود که ایشان را امر کنم به نیکیها و نهی کنم ایشان را از بدیها و سیر کنم در میان ایشان بطریقت و سیرت جد خود سید
انبیا و پدر خود سرور اوصیا پس اگر مرا قبول کند و اطاعت نماید حق را عوض پاک خواهد داد و هر که مرا رد کند
و یاری نکند صبر میکنم تا خدا میان من و او براستی حکم کند پس این وصیت نامه را پیچید و بمهر خود مزین ساخت و
بمحمد داد و کاغذ دیگر طلبید و در آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین ابن علی ابن ابیطالب
بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه هر کس بمن ملحق میگردد البته شهید خواهد شد و هر که از من تخلف مینماید هرگز رستگاری
نخواهد یافت والسلام و آن نامه را پیچید و تسلیم داد که بگروه بنی هاشم برسانند پس حضرت امر کرد که زنان و
خواهران و دختران را بمحملها سوار کردند و بیست و یک نفر از یاران و اهلبیت و برادران او سوار شدند
پس حضرت اسب خود را طلبید و پا بر رکاب گذاشت و سوار شد و با یکیک از اقارب و احبا وداع میکرد
ناگاه مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد برآوردند و بعضی در گوشه زار زار میگریستند و برخی با پای برهنه از عقب
میدویدند و جماعتی رو بصحرا نهادند و گروهی جامه و جیب میدریدند و طائفه برکاب آن جناب میآویختند
امام مظلوم چون حال ایشان را با این حزن و محنت مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا میسپارم همه صبر پیشه کنید و ترک جزع

نمایند آنحضرت زنان دل سوخته گفتند ای سید و آقای ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال
آنکه مثل تو آقای گرامی بغربت و ناکامی از نزد ما میرود و ما گروه بنی هاشم امروز بغیر از شما کسی را نداریم
و امید و اطمینان بشما داریم و چون شما از نزد ما بروید ما بیکس و غریب و بی یار و بی یاور میمانیم و با وجود این نمیدانیم
که کار شما با قوم اشقیا بکجا منتهی خواهد شد پس نوحه و زاری از برای چه روز بگذاریم بخدا قسم که این روز
مانند روز رحلت مادرت فاطمه بجهت ما دشوارست و مثل روز رحلت پدرت مرتضی علی بدرجه شهادت
رسید خدا جان ما را فدای تو گرداند ای یادگار بزرگواران وای محبوب قلوب مؤمنان پس حضرت فرمود ای
عزیزان من باید لابد و ناچار بطرف عراق روم و باید در آنجا آنچه نسبت بمن شود در این اثنا یکی از زنهای
آنحضرت فریاد و شیون بر آورد و گفت در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند
شهید کربلا ازین آل هاشم که حبیب دل رسول اللهست و هر گزندی از او بظهور رسیده مصیبت او مینهارا
بگان رسیده و نیکان را ذلیل کرده دلها را مجروح کرد پس همه بنی هاشم هم آواز گردیده بسی نوحه و
زاری کرده مرثیه های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و حضرت یک یک را وداع مینمود ناگاه ام سلمه
زوجه طاهره حضرت رسول از خانه بیرون آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا محزون و غمناک مگردان به بیرون رفتن
بطرف عراق زیرا که من مکرر از جدت شنیدم که میفرمود فرزندم حسین در عراق بزمینی که آنرا کربلا گویند
شهید خواهد شد حضرت گفت ای مادر من نیز میدانم که شهید خواهم شد و بهمین عزم از مدینه جدم بیرون میروم
بلکه آنکسرا که میدانم در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم
از اهلبیت و یاران من که با من کشته خواهند شد ولیکن این قضیه باید بر من وارد شود ای مادر مرا برای شفاعت
شهید خواسته اند که حضرت مرا امانید خواسته اند ای مادر گرامی میخواهی بتو بنمایم آن موضعی را که در آن کشته خواهم شد
پس آنجناب روی بجانب کربلا کرد و بدست مبارک خود اشاره نمود پس همه زمینها پست شد و زمین کربلا قوی
بلند شد که حضرت لشکرگاه و خیمه گاه خود و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از آنها را بام سلمه نمود پس
ام سلمه فغان و ناله بر آورد و حضرت گفت ای مادر محترم چنین مقدر شده که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم
و فرزندان و خویشان من در آنجا کشته شوند و اهلبیت و زنان و دختران اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
و هر چند استغاثه و تضرع نمایند معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند جد بزرگوار تو قدری از
خاک کربلا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس امام حسین دست مبارک فرا کرده و از زمین کربلا

کفی

کفی از خاک برداشته بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن در هنگامیکه هر دو خاک خون شود
بدانکه مرا در صحرای کربلا از تیغ بیدریغ اهل ظلم و عدوان از پا در آورده باشند پس حضرت مادر مومنان را وداع بازپسین
نمود باتفاق اهلبیت از مدینه بیرون رفتند گروهی از فوجهای بیشمار از فرشتگان ملاء اعلی بخدمت آنسید
اخیار و نور دیده احمد مختار آمدند و سلام کردند بنظر تمام السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یابن رسول الله
و عرض کردند که ای حجت خدا در مواطن بسیار حق تعالی ما را یاری جدت فرستاد و با دشمنان او جنگ کردیم و
حال بخدمت شما آمده ایم و هر حکمی که بفرمائی ما اطاعت میکنیم و اگر امر فرمائید ما در جمیع منازل در خدمت
شما باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود هیچکس ضرری بمن نمیتواند رسانید تا محل شهادت که آن
زمین کربلاست برسم و چون بآن زمین رسم البته در آنجا بدرجه شهادت خواهم رسید و در آن بقعه دفن خواهم شد و عده
گاه ما و شما در آنجاست پس افواج بیحد و حصر از مسلمین جن بخدمت آنحضرت آمدند و سلام کردند و عرض نمودند
که ای سید ما از جمله شیعیان و دوستان شمائیم و باطاعت شما مأموریم اگر اذن دهید در همین ساعت جمیع
دشمنان شما را هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود باید من بدرجه شهادت برسم زیرا که من اگر شهید
نشوم این گروه گمراه تبه روزگار بر چه چیز امتحان کرده میشوند و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا آنرا
پناه شیعیان ما گردانیده و آمدن ایشانرا بآنجا باعث ایمنی دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که
قدرت ما بر دفع ایشان بیشتر از قوت شماست ولیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و القضای آنچه مقدر کرده
باشم و تقدیر است آنرا اطاعت نموده باشم لهذا شما حال از اینکار بر روید و نزد من بخواهید آمد در آخر
روز دهم محرم از روز عاشوراست در وقتیکه مرا شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاوران
مرا شهید کرده باشند بغیر از زنان دیگری از اهلبیت من باقی نمانده باشند و سرهای ما را کوفیان بر نیزه
نیزه کرده باشند و از جهت یزید بشام برند پس نوحه کنان جنیان از خدمت سرور شهیدان مرخص
شدند و آنجناب با اهلبیت خود رفت و داخل مکه معظمه شد و طواف بیت الله و بمفارقت و مهاجرت
از حرم جد خود رسول الله و مادر و برادر مشغول و منتظر شهادت بودند یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

مجلس ششم در شهادت مسلم ابن عقیل رضی الله عنه است بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدك يا من اجلّ مصيبتنا بمصيبة خليله وابن خليله وقتيله وابن قتيله والمجاهد فی
نفسه وولده وعترته وقتيله الذی فيض على اشرف ما فيض على اشرف الارباب نبول و

مضى على افضل مامضى عليه الاحديون والبدريون والذى اقشعرت لدمه اظلة العرش وبكت عليه
كل ما فى السطح والفرش ابن سادة النقبا وخامس اصحاب العبا مولانا ابى عبد الله ولقد سد اللهم يا من
اجل رزيتنا على من سفك دمه واسر بناته وحرمه ونحر نحره وخسف صدره واسبغ جريه وذبح هطيده و
سبى اهله وانهب رحله فيقلب يمينا وشمالا ويتجرع عن الغصص اهوالا لا يرد جوابا ولا يستطيع سوالا الغريب
عن الاوطان والبعيد عن الاخوان والشهيد لا للهفان المرتفع من ثدى الايمان والمجدل فيها ظمان وهو
للمحامين وللخلق امحان ابن الاشراف النجبا سيدنا ابى عبد الله الحسين وبجدك اللهم يا من افضل بيننا
على من فاضت عليه عليه عبرات الورى ولم تشكى عليه زفرات من دون السدرة الى الثرى مسلوب
الشباب معفرا فى التراب قد القطع من نسوانه وولده واجتز راسه من جسده الذى صرع بمصرعه الاسلام
وتعطلت لفقده الحدود والاحكام واظلمت الايام وانكسفت الشمس وانخسف القمر واحتبس الغيث والمطر واهتز
العرش والسما واقشعرت الارض والبطحا وشمل البلاء واختلف الاهواء وفجع به الرسول وتحجب البتول وطاشت
العقول ابن الميامين والسعداء والاطيبين الكبراء مولانا ابى عبد الله فصل اللهم عليه وعلى ذريته الطيبة
الطاهرة والانجم الباهرة الزهراء وعلى الارواح الفارسة الذين بذلوا مهجهم عليه وسفك دماهم بين
يديه وعلى التابعين من اصحابه والعارفين من احبابه الذين تركوا الاخوان والاولى دون محبته وتغربوا عن
الاوطان والبلاد لمودته وصل على الملئكة الذين يصيحون عليه ويكون فى نواحى كربلائه يشهقون وعلى
الملئكة الذين حول قبره حافون وعلى ضريحه طائفون وفى جواره معتكفون ولزواره مستغفرون والعن
الفراغنة الكفرة الذين حزوا راسه عن الخيام لنسائه وبناته المخدرة ونكثوا بالقضيب بين ثناياه المطهرة
آه واويلا وامصيتاه بماند هوش مرا این خروش وافغان حیست چنین زمین ورمال درهم وپریشان حیست
رسید هدهد اندوه ونامه درمنقار زغم تازه برای بهر نامه مهر عنوان حیست حکایت جگر تشنه که میگذرد
فرات موج زن از خشیه سر مژگان حیست مگر کشور غم کاروان درد آمد چنین لغایت افغان وناله از زاری حیست
بهار غم جگر گوشه نبی گریست زبار های جگر لاله بداغان حیست زبو فاندار ان یوفا قربار زبا مروت حوج
بمروت واداه من مصائب ابناء الرسول واولاد البتول سبحان الله اى ظلم جرى على ارباب الحجب
واصحاب القبة والقباب الكتيبة والكتاب والمحراب ينوح عليهم لسان الصلوات وتجلى لهم اشنان الخلوات
ويبكيهم محارب المساجد وينادوهم اندية الفوائد فلو ان احرام العلى فى مدادها واعجبها المرساه فى عائد

الخفا

الخفاء واجسام سفلها نبتها وجمادها وصحرها وانهارها الفضاد والفلك والصفا لشمعت فوادمن ردال احمد لصلد
عن عيا وانشقق تاسفا بدر سیکه این اجرام علویه ساویه با آنچه در آنست از ستارکان واجرام سفلیه ارضیه با آنچه
مشتمل است بر آن از کیاه وموات وسنکها بشنوند اندکه از بلا ومحنتهای آل احمد همه از یکدیگر پاشیده میشوند
فمد طلت الغبرا باهلها ومد دارت الحضرا بالشمس والسما ومذ ناج درر الوارثین بدرتبه وصابت مصیبات
الدهور بغیرها فوالله ما فاتنى امر بعوذ بهم وما عاینت عین البصیرة مثلها از وقتیکه اهل زمین بقرار آرمیده اند
و آسمان وخورشید وستارکان کردش کرده واز هنگامیکه مقدر کشته است بلیه ارباب بلایا و مبتلا شده
اند عالمیان بمصیبت ورزایا کذا که احد مبتلا بمثل مصیبت اهلبیت رسول نشده وهیچ چشمی مانند آن ندیده
حسین ابن الزهراء بحد الخلق کلهم وانیاء عد العز الکرام ذو التقی حسین فرزند فاطمه را حجت جمیع خلایق بود ویا
ران او را همه النقیا ونیکو کاران بود ند تضیفت العباء علیهم بوجها عملوا بروضات الجنان علی الوجا وزمین
با وجه وسعت بر ایشان تنگ کرده ولبوی حیث لستباب خرامید ند لقد قتلوه ظلما وسار وسهم تدور علی الافاق
کالنجم فی الدجی اهل از روی ظلم وستم کشته اند وسرهای ایشانرا در آفاق مانند ستارکان درخشان در شب
تاریک کردانیدند فیها لک ایدان حرف دون مجدها وملک دوس العالیات علی القفاء پس مینه تو ودیده
ابصرت بکشا وببین که اینست بدنهاکه با وجه بزرکی بروی زمین افتاده واینست سرها بر سر نیزه بلند شده
وتلک الی رادی من سلاله احمد بقین اسادی لا حصر ولا مطا اینست ذریه طاهره از سلاله احمد را باقی مانده بلند
اسیر بپای بورو بدو مرکب اسادی لاهل الهند تهدی ومطلق اسادی لاهل البیت تهدی بلا فدا ایران هند فدا
داده میشوند ورها میکردند واسیران اهلبیت رسول باقی میمانند بفدا فیالیت نفسی تفدی نفوسهم ویالیت
وجهی کان عن وجههم وقا الکاش جان من فدای ایشان میشد وکاش نفس من بعوض نفوس ایشان هلاک میشد
فکونوا من الواشین فیهم تاسفا وکونوا من الباکین فیهم تلهفا پس ای شیعیان باید از روی تاسف وحزن بر ایشان
نوحه وکریه کنید فهلا ابا یا صاحبی علی النوی قضابتک ابناء البتول بقینوی پس ای دوستان صبر کنید وبیاری
نامید مرا تا کریه کنیم بر اولاد فاطمه را در کربلا شهید شده اند با که چهره بخون جگر خضاب کنیم جگر از آتش بهجر کباب کنیم
بدشت محنت واندوه هر یکی خاکیست بر ماتم فرزند بوتراب کنیم از سیل دیده تر دجله را تاب دهیم از سوز برق جگر
نیل را سراب کنیم از ریان ابن شبیب روایت میکنند از روز اول محرم که خدمت حضرت امام رضا رفتم حضرت
فرمود ای پسر شبیب آیا روزه ای نه کفتم نه پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود اهل جاهلیت قتال را در این ماه حرام

میدان شدند و این امت جفاکار حرمت انبیاء را نه داشتند و حرمت پیغمبر خود را نگاه نداشتند و با ذریه پیغمبر خود
قتال کردند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند پس خدا ایشان را نیامرزد یا ابن شبیب ان کنت باکیا لشیء فابک
علی الحسین المظلوم ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که او را در اینجا مانند گوسفند سر
بریدند و هجده نفر از برادران و فرزندان و برادرزادگان او را در نزد او شهید کردند که هیچیک در روی زمین
شبیه نداشتند و بدرستیکه گریستند بر مظلومی او و شهادت حسین همه آسمانها و زمینها و چهار هزار ملک
از برای یاری او از آسمان بزمین کربلا آمدند در وقتی رسیدند که آنمظلوم شهید شده بود پس دیگر باسمان
معاودت ننمودند و در نزد قبر آنحضرت می باشند و پیوسته ژولیده مو و گرد آلوده گریه میکنند
و از جهت زایران آنحضرت استغفار میکنند و در وقت ورود زوار استقبال مینمایند و چون بیرون
میروند مشایعت ایشان میکنند و بطریق خواهند بود تا وقتیکه قائم آل محمد ظهور کند ایشان یاوران او خواهند
بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که خواهند گفت یا اهل ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان
خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش و او از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید
و زمین خاک سرخ گریست ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدریکه آب دیده های تو بر روی تو جاری شود حق تعالی
جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات
کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آنحضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفه های عالیه بهشت با رسول
خدا و ائمه هدی ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی ثواب مثل شهیدان کربلا داشته
باشی پس هر وقت مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان بودم
و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس از برای اندوه
ما اندوهناک و از جهت شادی ما شاد باش و بر تو باد بدوستی ما که اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی
او را با آن سنگ محشور کند و نیز مرویست که روزی جعفر ابن عفان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمد
در وقتیکه جمع کثیر از اهل کوفه در خدمت آنحضرت بودند حضرت او را اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت
ای جعفر شنیده ام که تو در مصیبت جدم شعر میگوئی و مردم را میگریانی جعفر عرض کرد که بلی فدای تو شوم حضرت
فرمود شعری چند در مرثیه جدم بخوان جعفر شروع نمود بخواندن شعر و حضرت شروع نمودند بگریستن و قطرات
اشک مانند باران بر محاسن شریف او جاری شده حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم

ملائکه مقربین در این مجلس حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو
بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود ای جعفر میخواهی زیاده بگویم عرض کردم
بلی یا سیدی فرمود هر که در مرثیه جدم حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را بر وی واجب
میگرداند شعر: ما را حسین ع گریه کن که زین گریه پیدا شود آبروی * هر آن نامه کز گنه شد سیاه * بدین آب دیده توان
شست روی * مجملا باید شیعیان بدانند که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که در میان اعمال صالحه کم عملی تواند بود
که ثواب آن مثل ثواب گریه بر امام حسین باشد پس زهی بی سعادت غافلی که در این ایام غم فرجام گریه بر خود را
دریغ دارد و دو اشکی چند از برای ذخیره روز درماندگی بر گونه های خود جاری نسازد و چگونه میتواند شد
که کسی دعوای تشیع آل مصطفی نماید و لاف محبت فرزندان علی مرتضی زند و چون ذکر حکایات کربلا شود
دل او محزون نگردد و اشک از چشمه سار دیده او جاری نگردد آیا نشنیده که سکینه دختر امام حسین ع
میگوید در وقتیکه پدرم را شهید کردند و ما را اسیروار از قتلگاه شهیدان روانه نمودند چون بقتلگاه
رسیدیم و نظر ما بنعشهای کشتگان افتاد خود را از شتران افکندیم و من دویدم تا بنعش پدر بزرگوار
خود و او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم شنیدم پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء
عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی ای شیعیان من در وقتیکه آب خوشگوار
بنوشید تشنگی مرا یاد کنید و هرگاه که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربت و شهادت من گریه کنید
و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بیجرم و بی خیانت
مرا کشتند و بعد از کشتن از راه عداوت بدن مرا پایمال ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا
تنظرونی کیف استقی لطفل فابوا ان یرحمونی کاش شما شیعیان روز عاشورا در صحرای کربلا حاضر میبودید و
میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره خود علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من و آن
کودک نمیکردند و سقوه سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون در عوض آب تیر عدوان
بر حلقوم آن طفل زدند وای از این مصیبت که خراب کرد ارکان مکه را و بهم زد [illegible]
رسول الثقلین فلعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین وای بر ایشان که دل رسول خدا و سید آخر الزمان را مجروح
کردند پس ای شیعیان باید در هر وقت که توانید بر ایشان لعنت کنید و محقق است که گریستن و نوحه نمودن در
ماتم آنمظلوم مخصوص من و تو نیست بلکه اکثر مخلوقات الهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این اندوهناک

و در بعضی از طرق معتبره مرویست از شخصی از قبیلهٔ بنی اسد که میگوید من در کنار نهر علقمه که در کنار کربلا واقع بود زراعت
میکردم و بعد از رفتن لشکر شقاوت اثر ابن سعد عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای کربلا مشاهده نمودم که میتوانم
ذکر آنها را نمود از آنجمله چنین بود که از آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید
و پیوسته میدیدم که ستارها از آسمان به نزدیک آن بدنهای مبارک فرود میآمدند و بالا میرفتند و چون
نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری میآمد و در میان کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد بر میگشت
و من گمان میکردم که آن شیر از جهت دریدن و خوردن آن کشتگان میآید چون نظر میکردم آسیبی از او
بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهدهٔ آن احوال تعجب مینمودم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب
نروم تا حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود چون شام شد دیدم آن شیر ظاهر شده و در میان کشتگان داخل
شد و به نزدیک یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود و او را در بر گرفت و
و روی خود بر بدن آن میمالید و همهمه مینمود مثل نوحه کنندگان، گهی چو توبه داران نشسته بر سر او
گهی چو ماتمیان گشت گرد پیکر او، گهی ز گریه سر خویش را زدی بر پای، چو آن کسی که ز ماتم جهان سیه گردد
نوین، گهی گریست بر آن چون بهار بزاری زار، گهی فتاده به پهلوی او برادروار، از مشاهدهٔ
این حال و از شنیدن زخمها ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد بنحوی
که روز روشن بر من تاریک شد صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو و بر سر و سینه زدن
از جمیع آن عرصه بلند شد و یکی میگفت واحسیناه واآل محمداه وامظلوماه من برخواستم بدیدم و نزدیک
آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا و رسول خدا قسم میدهم که شما کیستید و چنین گریه و نوحه میکنند از چه سبب
قائلی گفت نحن طوائف الجن و هذا حسین الذبیح العطشان و هذا عزاؤنا علیه ماتم
طایفه جنیان و این شهید که تو میبینی حسین فرزند رسول خداست که حجت کل خلایق است او را بظلم
و ستم کشته اند لهذا ما هر شب و صباح بر او عزا میگیریم و گریه و نوحه میکنیم گفتم بمن بگو باید که این
شیر که بر سر این نعش چنین گریه میکند کیست گفت این شیر خدا ابوالحسن علی مرتضی پدر حسین است که هر شب میآید
به نزد او و بر او گریه و نوحه میکند پس هر که در مصیبت حسین گریه کند با شیر خدا شرکت نموده و فاطمه
زهرا را اعانت کرده و بمثوبات جزیله و رستگاری فائز شده ای شنیده باشی که بسبب قطرهٔ اشکی که از چشم زن
فاحشه در ایام محرم بقصد گریستن بر حسین جاری شد خدا تاج لطفها بر او کرد در بعضی
لذلک

از کتب معتبره اصحاب مذکور است که در مدینه زنی فاحشه بود که باعمال قبیحه و ناشایست معروف بود و بر هیچ
بود که همیشه مواظبت بر ماتم امام حسین داشت روزی مشغول تعزیه بود و جمعی در خانه او بودند که بمرثیه خوانی
امام حسین مشغول بودند و آن زن دیگی بر بالای آتش گذاشته بود که طعامی از جهت اهل تعزیت مهیا کند آن زن
فاحشه را آتش ضرور شد بخانه همسایه آمد که آتش بیاورد رفت نزدیک دیگی که طعام اهل تعزیه در آن بود
دید که آتش آن خاموش شده بسبب گرفتاری اهل خانه به تعزیه و تکلف ایشان از آن طعام آن زن مشغول
روشن کردن آن آتش شد بدست و بدمیدن باد از دهن و بآن سبب حرارت آتش در دست او
تاثیر کرد و چند قطره آب از دیدهای او بیرون آمد پس آتش برداشت و بخانه خود رفت و آن زمان
ایام تابستان بود آن زن را خواب قیلوله عادت بود چون نزدیک ظهر رسید خوابید در خواب دید که
قیامت برپا شده ناگاه دید که زبانیه جهنم او را گرفتند و بغلها و زنجیرهای آتش بستند و گفتند ای
زانیه خدا ترا غضب کرده و ما را امر نموده که ترا بجهنم بریم آن زن فریاد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او
نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بکنار جهنم و چون خواستند او را در جهنم اندازند ناگاه شخصی
نورانی بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه حاضر شدند و در کمال ملایمت گفتند یابن رسول الله
این زن فاحشه ایست که جمیع اوقات خود را بفسق و فجور و عملهای ناشایست گذرانیده گفت بلی اما در این
روز داخل شده است بر جماعتی که بتعزیهٔ من مشغول بودند و آتش ایشان افروخته است و بآن سبب دست
او سوخته و آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند او را رها کردند و گفتند کرامة
لک یابن رسول الله و ما او را از برای کرامت تو ای فرزند شفیع قیامت و ساقی حوض کوثر خدا او را آمرزید
پس آن زن رو بآن شخص کرده گفت پدر و مادرم فدای تو کیستی فرمود انا الحسین بن علی منم حسین فرزند علی
ابن ابیطالب پس آن زن از خواب بیدار شد و در نهایت استعجال خود را بآن مجلس تعزیه رسانید و
خواب خود را از برای ایشان نقل کرد و در آن مجلس شورشی شد از گریه و ناله که دیده ها در نگار ندیده بود
و آن زن توبه کرد و عمر خود را بماتم حسین بن علی صرف نمود فرحم الله اقواما یکونون اوتیا کونوا علی الحسین
خدا رحمت کند جماعتی را که بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند یا میگریند همدم ز جوی دیده ها آب
میرود و بهر نهالی تشنه صحرای کربلا ایدل فغان بر آر که در مانده کشته است شهزادهٔ که کفن بصحرای کربلا
یا عین ابکی للحسین و اهله بدم اذا ما قل منک الدمع الجسم گریه کن از برای حسین ابن علی و یاران او و هرگاه

اشک تو کم باشد بجای اشک تن من گریه کن الا یا عین ابکی غریب کربلا وحیدا فصابه سواه انقطع گریه کن ای چشم بر غربت مظلوم
و محبوب او زیراکه مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است آری ما چون سفله بخطا چنین کرد با هیچ
آفریده جفا چنین نکرد الا یا عین ابقی بلا غسل و لا کفن و لا غسل ابداک الشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم را
در دشت کربلا افتاده بود غسل نداده و کفن نکرده و تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره واستقی
علی النسوان فی ذل السبا اذلهم یکین اذ هنالک السبع وا ویلاه از غم زینت اهلبیت که با جزاری و زاری اسیر
بودند و کسی نبود که زاری و عجز ایشان را بشنود خرجن من سقط الخیم حواسر عاجز عامرات للفحو الصدیع
بیرون دویدند از خیمها و از روی عجز و زاری بنوعی نوحه میکردند که از نوحه ایشان دل سنگ پاره میشد
و الشمر جاث فوقه بعد مه للراس منه لیقطع در وقتی که بر امام حسین ع رسیده که شمر بر سینه مبارک او نشسته
بود و شمشیر در دست داشت و میخواست سر او را جدا کند فاجتبه راس السبط بالک لوعه لم یبق للاسلام
شمل جمیع آه پس شمر در برابر ایشان سر آنحضرت را جدا کرد ای وای که دیگر وقت که برای اسلام باقی
نماند فاهتز عرش الله جل و ضجت الملائکه و بکوا فی القیمه در آن وقت عرش خدا بلرزه آمد و ملائکه بناله درآمدند
و گریستند از اندوه و حزن و هوت نجوم عقد فلک من السما و بکت دما لنعش لنعش تبع ستارگان آسمان
فرو ریختند و خون گریستند و زمین برخود لرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد و الطیر فی جو السما
بکت له اسفا و اعوصت الوحوش ارفع من رفقها و کو علیه و لم یر له الیحی لوح فی الاماکن السبع مرغان هوا
بگریه درآمدند و وحشیان صحرا از چرا باز ماندند و صدای نوحه در حیوانان بلند شد و علی السنان الرمح
متلالا راسه کالبدر یزهو نوره و شعاع نور او برابر نیزه کردند و مانند ماه شب چهارده میدرخشید و خون
خیولهم علی جثمانه حتی تحطم الصدره و الاضلع و اسپان بر جسد او تاختند تا استخوانهای سینه و پهلوی او خورد شدند
وتناهبوا رحل الحسین و سلبوا النسوانه ما حجبت فاقد ابدع السبا و اموال امام حسین ع را غارت کردند
و زنان او را برهنه نمودند لعنت بر ایشان باد چه بد کردند الا یا النسوان الحسین حواسر اسیرة ما فیهن من تقنیع
ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه سر برهنه در جاها با نهایت سرگردان و حیران بودند و بوده در میان
ایشان کسیکه مقنعه بر سر داشته باشد الا یا علی السجاد و هو مقید بالقید مکتوف الیدین ملتبع الجشم گریه کن بر زین
العابدین در حالیکه در بند و زنجیر بود و دستهای وی را بشدت و سختی بر پشت بسته بودند الا یا زینب اذ
تقول لاختها ما لنا بعد الرحل و در رسوا گریه کن ای برای زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتیکه

اعدا

اعدا عزم کردند بکوچ کردن یا اخت قد عزم و اعلی رحالهم قومی انا جدد الحسین نودع ای خواهر ای ام کلثوم
اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن دارند و ما را حالی دیگر باشد میخواهند برود برخیز تا برویم و بدن پاره
پاره حسین را وداع کنیم قومی الیه فلننظر نظره ظلمة نوی هذه انخیته لطلع ای خواهر برخیز تا برویم بسوی جسد
حسین که دیگر سوای امروز دیگر طمع نظر کردن و امید نگاه کردن بجسد برادر را برای ماخواهد بود یا اخت
هذا الیوم آخر عهدنا لا یوم فیه بعده یجمع ای خواهر برخیز که امروز روز آخر عهد ماست که دیگر روی برادر خود را
نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر یکجا جمع شویم ای برادران یار آورید ما را که اهلبیت
با بدنهای شهیدان وداع میکردند که از آنجا روانه غربت آباد شام شدند و زینب خواطب زمین کربلا
خطاب میفرمود که ای ماه او وحدت یکسر کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را بتو بردم
ای زمین کربلا جان تو جان حسین ای کشته مهمان تو فرزند رسول مشرقین ای رسول کربلا این شه هدین مهمان
تو نیست ای ضیاء چشم خیر المرسلین مهمان تو نیست این گل باغ امیر المومنین مهمان تو نیست این محبت
پرور روح الامین مهمان تو نیست ای زمین کربلا این نوجوان فاطمه است این تن بیسر بخون غلطیده جان فاطمه است
این شهید تشنه لب پرور وان فاطمه است این گل داماد نازک گلستان فاطمه است ای زمین کربلا دست من و
دامان تو ای جان این در دانه بحر بلا و جان تو ای من فدای جسم این شهزاده و قربان تو ای جان این افتاده
در بحر بلا و جان تو ای فاطمه کو تا بهبیند حالت زار ترا موکند فغان بر او بهر تو گیرد عزا نعش مجروح ترا
بر دارد از دشت بلا در میان خون ولب رود بکاک کربلا السلام ای گل باغ امامت السلام ای السلام ای شفیع
روز قیامت السلام ای السلام ای تشنه آب شهادت السلام ای السلام ای فدائی در راه امت السلام ای الوداع ای
مونس جان پیمبر السلام الوداع ای الوداع ای پاره آرام حیدر الوداع ای الوداع ای روشنی چشم خواهر الوداع ای
الوداع ای شفیع فردای محشر الوداع ای محمد ما نکرده از جمله حکایات شهیدان اهلبیت قصه پرغصه شهادت
مسلم ابن عقیل پسر عم امام حسین است وکیفیت آن بانظر بلیغ ایشان است که در وقتیکه امام حسین ع وارد مکه شد
و این خبر بسمع اهل کوفه رسید روسا و بزرگان ایشان همگی اجتماع کردند که باید فرستاد و امام حسین ع را
بکوفه طلبید و با او بیعت کرد زیراکه او امام بحق است و ما همگی از شیعیان پدر او ئیم بعد از اتفاق و اجتماع
همگی برامر مذکور رسل و رسایل متواتر بجانب حضرت فرستادند و استدعای آمدن آنحضرت را بدار الخلافه کوفه نمودند
و نامه قریب صد و پنجاه نامه ایشان بحضرت رسید و حضرت جواب هیچکس را ننوشت و با وجود این بار دیگر

رسولان و نامهای ایشان میرسید اما چون رسل و رسائل ایشان از حد تجاوز شد حضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل
که بزیور عقل و علم آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و باو فرمود هرگاه
مجموع اهل کوفه بر بیعت من اتفاق کنند مرا اعلام کن تا من روانه کوفه شوم و حضرت نیز نامه باهل کوفه
نوشت که من در این وقت ابن عم خود را فرستادم اگر او نامه نویسد و از رغبت روسای شما مرا
آگاهی دهد من نیز در نهایت سرعت پیش شما بیایم چون مسلم از مکه بیرون رفت و اندک مسافتی طی نمود
دید صیادی از دست راست او در آمد و تیری ببوی آهو انداخت که آن آهو بر زمین افتاد و صیاد
آمده او را ذبح کرد مسلم این را بفال بد گرفت و بمکه معاودت نموده بخدمت امام آمد و گفت یا بن رسول الله
گویا رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود یا بن عم گویا تو فال بد
استیلا یافته اگر ترا رغبت نیست دیگری را بفرستم مسلم گفت یا بن رسول الله هزار جان من فدای تو باد
خواستم آنچه دیده بودم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان نثار کردن در راه تو نیست آری میترسم
که از جناب تو دور مانم و گمان میکنم که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید باین جهت برگشتم که یکمرتبه
دیگر جمال با کمال ترا ببینم و وداع بازپسین نمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز گریان شد و او را
در بر گرفت و وداع نمود مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شده روی براه آورد و
بزبان حال میگفت رفتیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل در راه نجف مسلم بر خورده
گریست گفت ای مسلم مگر از مرگ میترسی که میگریی مسلم گفت نه بلکه از مفارقت امام حسین میگریم
که با او خو کرده بودم و هرگز جدا نشده از او اتفاق افتاده بود و حال دور از او مانده ام و نمیدانم که دیگر اورا
ببینم القصه مسلم بمدینه رفت و بروضه حضرت رسول الله رفت و زیارت کرده نماز در مسجد مدینه بجا آورد
و بخانه خود رفت و بقول بعضی روایات دو فرزند خود محمد و ابراهیم را با خود برد و ایشان نزاکت داشتند و طاقت
فراق ایشان نتوانستی کرد با خود برداشت و سایر اهل و عیال و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو نفر دلیل
از قبیله قیس گرفت و از مدینه بیرون رفته متوجه کوفه شد قضا را دلیلان راه را گم کرده و آبی که داشتند تمام
شده آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با فرزندان بهزار مشقت خود را بآب رسانیدند و مسلم این واقعه
را هم بفال بد گرفت و بعد محنت و مشقت خود را بکوفه رسانیدند و در خانه مختار ابن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و دوستان
چون استماع قدوم وی نمودند خوشحال گشته فوج فوج بخدمت وی میآمدند و وی نامه امام حسین را بر ایشان

بخواند و ایشان از استماع نامه حضرت گریان شدند و فریاد و واه و آه کشیدند و بیعت میکردند تا آنکه بدست
مسلم هیجده هزار نفر بیعت کرده اند لهذا مسلم نامه بخدمت حضرت نوشت که مردم کوفه بسیار راغب اند
و تا حال هیجده هزار نفر بیعت کرده اند چنانچه بمطلوب توجه نمایند بالجمله چون نعمان ابن بشیر که از جانب
یزید پلید حاکم کوفه بود از این حال اطلاع یافت بمسجد جامع در آمد و بر منبر بر آمد و گفت ای اهل کوفه از خدا
بترسید و بر خود رحم کنید و دست از فتنه انگیزی بدارید و باعث ریختن خون مسلمانان و نهب اموال
ایشان مشوید و من ابتدا بحرب نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم و تا کسی متعرض من نشود متعرض او نمیشوم و بعد از
آنکه بر من خروج کنید و بر روی من بایستید شمشیر میکشم و میزنم تا آنکه یا شما را مغلوب و منکوب خواهم
کرد یا کشته خواهم شد بمجرد این سخنان اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از دوستان یزید
که در کوفه بودند نامه بوی نوشتند و کیفیت قصه آمدن مسلم و میل مردم بامام حسین و ضعف نعمان ابن
بشیر در آن درج کرده بودند چون یزید بر مضمون نامه آگاهی یافت بعد از مشورت با وزرا و ارکان دولت منشور
ایالت کوفه را بنام عبید الله ابن زیاد که در آن وقت والی بصره بود نوشت و باو فرستاد نامه نوشت که از کمال
جد در بصره تعیین نماید خود بسرعت تمام بکوفه رود و امر آنجا را فیصل دهد و فتنه را که در آنجا برخاسته فرو نشاند
و مسلم ابن عقیل را گرفته بنزد من فرستد یا او را بقتل رساند و سر ویرا بشام فرستد چون نامه آن ملعون بابن زیاد
رسید بسیار شادمان شد و برادر خود را در بصره نایب نمود و تهیه اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون بنواحی
کوفه رسید توقف نمود تا پاسی از شب گذشت پس جامه سیاه بر بسته و طیلسان بر سر و رو فرو گذاشت
و کمان بر بازو افکند و شمشیر حمایل کرد و قضیبی بر دست گرفته بر استری سوار شد و با خدم و غلامان خود بکوکبه عظیم
داخل کوفه شد و مردم نظر بآنکه شنیده بودند که امام حسین بکوفه میآید و منتظر قدوم شریف او بودند چون
وی را با آن طنطنه و کوکبه دیدند گمان کردند که امام حسین است پس فوج فوج باستقبال وی میآمدند و سلام می
کردند و رسم تحیت بجا میآوردند و رکاب ویرا بوسه میدادند و میگفتند خوش آمدی یا بن رسول الله آن
ملعون جواب سلام ایشان را نمیداد و دیگر هیچ نمیگفت اما از غضب دندان بر دندان میزد و بانطریق آمد تا بجای
قصر الاماره و امر کرد که قرع الباب کردند نعمان بر بام رفت چون فر و زینت آن کوکبه را دید گمان کرد که امام
حسین است گفت یا بن رسول الله ترا بخدا قسم میدهم که متعرض من نگردی و بمنزل دیگر نزول کنی تا فردا ببینیم که مهم
ما بکجا خواهد رسید و بیوفایان کوفه فریاد میکردند و دشنام میدادند که در بگشا تا فرزند رسول داخل شهر گردد

اثنا مسلم ابن عمرو باهلی بانگ زد که ای رشوید این عبید الله زیاد است و در آن وقت پسر زیاد طیلسان ابریز
برانداخته و بانگ زد که در را ببندید مردم کوفه او را چون شنیدند متفرق و پراکنده شدند بعضی گفت تا
در را ببندند و آن ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد منادی ندا کرد اهل کوفه در مسجد جمع شوند
بعد از اجتماع مردم در مسجد بر بالای منبر برآمد و منشور ایالت کوفه را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید مأمورم که مطیعان را
نوازش نمایم و مخالفان را بشمشیر تادیب کنم پس تهدید بسیار کوفیان نمود و ایشان بترسیدند اما چون خبر آمدن
ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل رسید لهذا متوقف شد و از خانه مختار بیرون آمد و بخانه هانی ابن عروه رفت
و گفت ای هانی من در این شهر غریبم و تو میدانی که کوفیان را وفا نمیباشد و تو از شیعیان علی ابن ابیطالب
میباشی لهذا من پناه بتو آورده‌ام هانی گفت هزار جان من فدای تو و اهل بیت رسول الله باد تا جان دارم در
راه تو میکوشم پس مسلم در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهان بخدمت وی میرسیدند و بیعت مینمودند
اما ابن زیاد در طلب مسلم برآمده هر چند سعی نمود وی را پیدا ننمود و آخر غلامی داشت معقل نام وی را طلبیده
سه هزار درهم بوی داد و گفت برو با شیعیان اهل بیت مخالطت کن و اظهار محبت اهل بیت بکن و هر یک
از ایشان را ببینی دراهم را بوی نما و بگو این دراهم را نذر کرده‌ام که بمسلم دهم تا صرف مقاتله دشمنان اهل بیت
نماید شاید احدی از ایشان ترا بمسلم دلالت کند و تو مطلع بر احوال وی شوی پس آن ملعون آن زر را برداشته
بمسجد جامع آمد و نگاه بمردمان کرد که در آنجا مشغول عبادت بودند نظر وی بر مردی سفید پوشی افتاد که آثار
صلاح و تقوی از ناصیه وی ظاهر بود و در کمال خضوع و خشوع نماز میکرد و گفت البته این مرد شیعه است زیرا که
خضوع و خشوع شیوه ارادتمندان علی است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه نزد وی رفته سلام کرد
و آنچه ابن زیاد ملعون بوی تعلیم کرده بود باو گفت آن مرد بوی گفت از کجا یافته‌ای من شیعه‌ام گفت چون آثار خیر
و صلاح در ناصیه تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله ارادتمندان اهل بیتی آن مرد دست در لوح گفت ظن تو صحیح است
و من از چاکران اهل بیتم و نامم مسلم ابن عوسجه است تو تعهد کن که در مقام خیرخواهی باشی و این سر را فاش نکنی من
ترا بمطلوب دلالت کنم آن ملعون ایمان مغلظه خورد که من در کتمان این سر بکوشم و احدی را از این سر مطلع نکنم
پس ابن عوسجه وی را بخانه هانی دلالت نمود و گفت فردا بخانه من آی تا باتفاق بخدمت مسلم رویم پس روز
دیگر معقل بخانه ابن عوسجه آمد وی او را برداشته بخدمت مسلم برد و کیفیت حال را بعرض وی رسانید معقل
بدست و پای مسلم افتاد و بسیار گریه کرد و سه هزار درهم در نزد وی گذاشت مسلم وی را قسم داد که سر وی را

فاش

فاش ننماید پس با مسلم بیعت کرد و تا شام در خانه هانی در نزد مسلم ماند و بر احوال وی آگاهی
اطلاع حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت به نزد ابن زیاد رفت و کیفیت حال را بوی
عرض کرد چون هانی از ابن زیاد خائف بود به بهانه بیماری بمجلس او حاضر نمیشد چون ابن زیاد
از حقیقت حال مطلع شد در حینی که محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج که دختر
وی در حباله نکاح هانی بود در مجلس وی بودند گفت هانی هیچ بنزد ما نمی‌آید ایشان گفتند
وی بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر است شما باید او را البته به نزد من بیاورید که ما دیر به بینیم
زیرا که او از اشراف عرب است و میخواهم که در میان ما و او دوستی و صداقت باشد ایشان قبول
نموده و بخانه هانی رفتند و بمبالغه تمام هانی را برداشته به نزد ابن زیاد بردند و چون بمجلس
وی حاضر شد با وی عتاب نمود گفت ای هانی این فتنه است که برپا کرده و مسلم را در خانه
خود جا داده و مردم را بر یزید میشورانی هانی انکار کرد ابن زیاد گفت تو پنداری من از مکر و کید
تو غافلم معقل را طلبید گفت این شخص را میشناسی هانی چون او را دید دانست که او جاسوس
آن مکاره بوده دیگر نتوانست انکار کند گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه نیاوردم
آن خود بخود با خانه شبی بخانه من آمده و دخیل من شد مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود
بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که چون بمنزل خود مراجعت نمایم عذر وی را بخواهم و از خانه وی را
بیرون کنم ابن زیاد گفت هیهات دست از تو بر نمیدارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت بخدا
قسم که این هرگز نخواهد شد در آئین و در آئین شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را بدست
دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری ترا بکشم هانی گفت ای امیر از اراده کشتن هانی شمشیرها از
غلاف کنده شود و آتش حرب مشتعل گردد و اسماء ابن خارجه گفت ای مکار تو ما را گفتی که اگر هانی را با
ورید من احترام او را بجای آورم و حال او را اهانت میرسانی از آن سخن ابن زیاد در غضب شد و امر
کرد که اسماء را بقدری تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس به هانی گفت اگر مسلم را حاضر نکنی ترا بقتل آورم
هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس ابن زیاد چوبی که در دست داشت آنقدر آن چوب را بصورت
و بینی هانی زد که آن چوب شکست و خون بر محاسن و سینه وی جاری شد و امر کرد که او را در صف اعتقاد
را استوار و ... سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و مدتها با امیر المؤمنین علی مصاحبت نموده بود برهنه

و بر عقابین کشیدند و چند تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت ای هانی مسلم را چرا در تا باز رهی گفت بخدا قسم
بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانهٔ خود بیرون نیاورم دوستی من نسبت با اهل بیت رسول الله
بآن مرتبه است که از مال و جان مضایقه ندارم هزار جان مانند و خانواده و اولاد و اتباع وی فدای
خانوادهٔ رسول الله باد پس بامر آن بدبخت اینقدر تازیانه بر آن بیچاره زدند که بیهوش شد و بالتماس
جمعی از ضرب وی دست برداشته در محبس نمودند اما چون مسلم از قضیهٔ هانی خبردار شد آتش غیرتش
مشتعل شد و عرق غضبش بحرکت آمد و امر فرمود که ندا کردند که هواداران امام حسین علیه السلام جمع شدند
قریب بیست هزار مرد مکمل و مسلح از بیوفایان اهل کوفه در در خانهٔ هانی مجتمع شدند و مسلم سوار شده
با آن گروه انبوه بپای قصر الاماره آمدند و تا بآنجا میآمدند جمعی دیگر ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد
و زیاده از پنجاه نفر در پیش وی باقی نمانده و لشکر مسلم گرداگرد قصر در آمدند و قصر را در میان گرفتند
و سنگ میزدند و ابن زیاد و یزید را دشنام میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد امر را
چنان دید مضطرب شد و جمعی از رؤسای کوفه را که از لشکر آنحوالی بودند مثل کثیر ابن شهاب و شمر
ذی الجوشن و محمد اشعث و شبث ابن ربعی و حجار ابن ابجر را طلبید و گفت ببام قصر روید و بهر طریق که صلاح
دانید با اهل کوفه گفتگو نموده ایشان را متفرق نمائید لهذا آن جماعت بربام برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند
و گفتند بر خود رحم کنید اینک لشکر شام با در پا میرسد و شما را تاب مقاومت با ایشان نیست و امیر شما را
نموده که هرگاه حالی اینجا متفرق شوید و بخانهای خود معاودت نمائید عذر شما را از یزید درخواهد و بشما
احسان و بخشش کند کوفیان که این کلمات را شنیدند ترسیدند بوفا ناپیش آوردند و دست از هواداری
اهلبیت رسول برداشته متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند و هنوز آفتاب غروب نکرده
بود که با مسلم سی نفر زیاده باقی نمانده چون مسلم اینحال را مشاهده نمود از برای ادای نماز بمسجد درآمد
و چون از مسجد بیرون آمد آن جماعت هم از نیمه کار خود رفته شد آنغریب مظلوم متحیر گردید و نمیدانست بکجا رود
و میگفت دریغا بدست دشمنان گرفتارم و از امام حسین علیه السلام و یارانش جدا ماندم نه پیکی دارم که از من
خبری بامام حسین علیه السلام برسد و نه قاصدی دارم که از من غریب سلامی بدیار یثرب رساند بر دوباره قاصدیکه
پیامی برد بیار بر دوباره عجز میکه سلامی بآنکه یار بر دو افتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست ما را القصه از غریبی بشهر یار برد
القصه مسلم در آنشهر غریب سرگشته و حیران میرفت ناگاه بدر خانهٔ رسید که پیره زنی در آنجا ایستاده و تسبیحی

دردست

در دست دارد و میگرداند و نام آنزن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله توانائی مرا شربت آبی دهی که از تشنگی
سوخته دل و تشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا نتوانم فی الحال بخانه
رفت و قدحی آب خوشگوار آورده بمسلم داد مسلم آب را نوشیده چون بسیار خسته و مانده بود بر سکو
در آنجا نشست طوعه گفت ای برادر شهر پر آشوب است و نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز بمنزل خود رو
مسلم گفت ایمادر من در این شهر غریبم و از دیار خود افتاده ام منزل و خانه و یاری ندارم و راه بجائی
نمیبرم و با وجود این از خانوادهٔ آبرو و شرفم بهمه جا نمیتوانم رفت اگر امشب مرا جا دهی شاید در روز
قیامت در وقتیکه همه کس درمانده باشند حضرت پیغمبر ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت
ایمادر از گردش روزگار غم دیده و از غریبان سرگشته و با کمال جور و جفا کشیده چه میپرسی ایمادر
منم مسلم ابن عقیل که این آشوب کوفه از برای گرفتن من است و کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از امام حسین
و سایر خویشان و یاران و اهلبیت برآوردند نه راهی بجائی دارم و نه پناه و مددکاری و با وجود
این تشویش فرزند فاطمه را دارم و پنهان از ابن زیاد وی بیرون میروم و اگر ابن زیاد برآید کار او بکجا خواهد
رسید اما طوعه چون اورا شناخت دست و پای وی را بوسید و او را بخانه درآورد و بحجرهٔ نیکوئی از جهت
او فرش نمود و طعامی از جهت او حاضر نمود اما طوعه را پسری بود بلال نام چون پارهٔ از شب گذشت بخانه
آمد دید مادرش بسیار بآن حجره تردد مینماید بلال سبب را از مادر پرسید مادر گفت ترا با این حکایت
پسر مبالغه نمود گفت سوگند یاد کن که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد نمود مادر کیفیت حال را گفت
بلال خاموش شد و در خواب رفت چون صبح شد ابن زیاد بمسجد درآمد و امر کرد که ندا کنند جمیع اهل
کوفه در مسجد حاضر شوند و اگر کسی از رؤسا و معارف حاضر نشود خون او هدر خواهد بود لهذا بعد از ندا جمیع
اهل کوفه در مسجد حاضر شدند پس آن ملعون بر منبر برآمده گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هر کس خبر
وی را بمن دهد ده هزار دینار جایزه بوی دهم و هر که در خانهٔ وی باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود خانهٔ او را
غارت کنم و ویرا بقتل رسانم در آن وقت بلال در مسجد حاضر بود چون وعده و وعید و تخویف را شنید برگرد
ابن زیاد و محمد ابن اشعث بدار الاماره رفته شد بلال به نزد محمد ابن اشعث رفت و صورت واقعه را بوی
گفت ابن اشعث نزد ابن زیاد رفته حکایت حال را بوی نقل کرد و ابن زیاد ملعون بسیار خوشحال شد و سیصد
سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند بمحمد ابن اشعث داد که رفته مسلم را بگیرد لهذا محمد اشعث سوار شده با آن

لشکر بدر خانه طوعه آمده بیکبار خانه و برا در میان گرفتند اما چون مسلم آواز پای جماعت مرکبان را شنید دانست
که از برای گرفتن او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس برخواست و سلاح برخود بیاراست و شمشیر برهنه
بر دست گرفته و از خانه بیرون آمد و چون شیر خشمناک بر ایشان حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک هلاک افکند و
بهر طرف که روی آورد آن قوم نابکار از پیش وی میگریختند و در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بجهنم
فرستاد و بعضی از مردمان قوی هیکل را میگرفت بیکدست و بر بام بلند می انداخت القصه آن شیر بیشه الهی بضرب
تیغ بیدریغ چندین مبارزان کوفه و شام را بر خاک هلاک میریخت و آن دلاور بهیبت بطعن خنجر خاک آلوده را
بمغز آن ملاعین نافرجام میریخت اما چون ابن اشعث دید که بتنها دست بر مسلم نمیتوان یافت گفت
ای مسلم چرا خود را بهلکه میافکنی ما ترا امان میدهیم و به نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل ترا ندارد مسلم
گفت مرا با امان شما احتیاج و بر قول شما اعتمادی نیست این را بگفت و بر ایشان حمله نمود و در آن حمله جمعی دیگر را
بجهنم فرستاد چون آن قوم نابکار دیدند که بمحاربه حریف آن صفدر والا تبار نمیشوند جمعی بر بامها برآمده و آن مظلوم
بیکس را سنگباران نمودند و جمعی دیگر آتش برنی زده بر سر آن غریب بیاور میافکندند و تن نازنین او را
بسنگ و آتش مجروح مینمودند و با وجود این آن شیر معرکه با ایشان محاربه میکرد و تیغ او بهر که میرسید او را
چون خیار تر بدو نیم میکرد ناگاه ملعونی که او را بکر ابن حمران گفتندی ضربتی بر روی مبارک او زد و لب
بالا و دندان او بشکست در آن وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم آماده مرگ باش دریغا که شربت
مرگ را نوشیدی دیگر دیدار حسین را نخواهی دید در آن اثنا ملعونی دیگر سنگی بر پیشانی نورانی آن
اول شهیدان اهل البیت زد و پیشانی وی شکافته شد و خون بر روی او فرو ریخت در آن وقت مسلم رو
بمکه کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله یا ابن عمی القدم ما صنعوا با ابن عمک
ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر عمت چه میکنند ناگاه سنگی دیگر بر لب مجروح و دندان شکسته وی زدند
که خون از دهانش جاری شد و محاسن شریفش و دامن پاکش غرقه خون شد پس مسلم از بسیاری جراحت و کثرت
زخمهای کاری که از آن غداران بیوفا ببدن شریفش رسید ضعف و ناتوانی بر وی غالب شد و دیگر طاقت
کارزار نداشت لهذا پشت بدیوار داد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت ای قوم چه مرا جرعه
آبی دهید که جگرم سوخته و دلم تشنه گردیده هیچکس از آن قوم بیشرم و حیا و نامردان دغا ملتفت وی
نشده و او را آب نداد ناگاه پیره زنی از خانه بیرون آمده و قدحی آب آورده بدست وی داد

آن سید

آن سید بزرگوار چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آب را ریخت آن پیره زن بار دوم قدحی
دیگر آورد باز آن نیز چنین شد باز قدح دیگر آورده این مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای مبارک
او در قدح ریخت مسلم قدح را از دست نهاد و گفت آب خوردن ما بقیامت افتاد پس ملعونی
از عقب مسلم برآمد و نیزه بر پشت مبارکش زد که برو در افتاد و در آن وقت مسلم گفت انا لله و انا
الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند و ویرا دستگیر کردند و اسلحه ویرا گرفتند و او را
بر استری سوار نموده بنزد پسر زیاد بردند و چون مسلم داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد
گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت بسبب اینکه در رای سلام نه سلامت و نه دنیا بینم و نه عقبا
پس ابن زیاد سر بزیر افکنده و مدتی تفکر و تامل نمود پس سر بر آورد و گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج
نمودی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی ابن ابی طالب است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است
و من با امر او باین شهر آمده ام و دیگر سخنان چند فیمابین مسلم و ابن زیاد مذکور شد که ذکر آنها باعث
طول است پس مسلم گفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی کشت پس اذن ده مرا که از اهل اعتبار یکنفر
را از قبیله قریش بطلبم و وصیتی چند دارم [illegible] که بعد از من اینها را بعمل آورد ابن زیاد
گفت هر که را خواهی وصی خود کن مسلم نظر کرد عمر ابن سعد را دید گفت ای پسر سعد بنا بر قرابت
و خویشی که در میان ما است التماس دارم که وصایای مرا بشنوی و بعد از من بعمل آوری عمر سعد از برای خوش
آمد ابن زیاد ملتفت نشد ابن زیاد گفت ای پسر سعد ترا با او رابطه و قرابت است چرا از قبول وصیت
او امتناع مینمائی این امری نیست که ضرر بتو رسد ابن سعد چون از جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت
ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای پسر سعد وصیت دارم اول آنکه من در این شهر
هفتصد درم قرض دارم اسب و شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم که چون مرا شهید کنند
میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تو باید جسد مرا از ابن زیاد درخواهی و در موضع مناسب دفن کنی
سیم آنکه نامه بجانب حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت را یاری نکردند تا کشته شد زنهار
که از حرم خدا و روضه جدت رسول الله بیرون نیاید و متوجه این حدود نگردد ابن سعد قبول نمود که
وصایای او را بعمل آورد و ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت [illegible]
آنچه گفته است چنان کن و اما جسد او را نمیگذاریم که دفن کنند چه دفن کردن جسد او مصلحت نمیدانم و اما حسین

اگر قصد نکنند ما در قصد وی نخواهیم بود پس ابن زیاد بکر ابن حمران را طلبیده گفت مسلم را ببام قصر برد و بقتل
رسان و سرش را بیاورد و بدنش را از بام قصر بزیر افکن پس بکر ابن حمران ملعون دست آن مظلوم بزرگوار
و سلاله اخیار را گرفت و ببام قصر برآورد و در اثنای راه زبان مسلم بتسبیح و تقدیس الهی و درود حضرت
رسالت پناهی جاری بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق هذا و هذا تو حکم کن میان ما و میان
قومیکه ما را فریب دادند بر استی و چون ببالای بام برآمد روی بجانب مکه کرد و گفت السلام علیک یا جداه
السلام علیک یا بن رسول الله آیا خبر از این محنت داری و زبان او با این مضمون مترنم شده ای باد صبا ز روی
یاری بسوی حرم خدا گذر کن شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن هر بد که زکوفیان بدیدی
فرزند رسول را خبر کن بر کوی مسلم ستم کشی شد کشته تو چاره دگر کن مغرور مشو بقول کوفی وز فتنه کوفیان
حذر کن پس گفت یا بن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و این آرزو
بگور بردم و وعده دیدار بقیامت افتاد جان دادم و هوای لقای تو در دلم ماند رفتم بزیر خاک و
وفای تو در کلم بوی علی لقب کرده اند چون مسلم در بالای قصر آمد نگاه کرد جمعی از کوفیان دید استاده
و نظاره میکنند مسلم روی بایشان کرد و اشعاری چند بعربی بخواند مضمون آن بفارسی اینست ای کوفیان
چه سر زدن من جدا کنید باری تن مرا بسوی خاکدان برید ای کاروان که جانب که روان شوید پیراهن مرا
بسوی کاروان برید رحمی کنید چشم یتیمان من کشید آندم که یاد کشتن من زان برید چون طفلکان من خبر
من طلب کنند از من تحیتی بسوی آن طفلکان برید پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت و مترصد قتل
ایستاد بکر ملعون نزد وی آمد چون خواست تیغ بروی زند دستش خشک شد و حیران بماند چون ابن زیاد بسید
ویرا طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم ویرا ضربت زنم مرد مهیبی را دیدم
که در برابر من ایستاده است و انگشتان خود را بدندان میگزد ابن زیاد ملعون تبسمی کرد و گفت چنین
امر خلاف عادت را مرتکب شدی داشت بر تو غلبه کرده خیال بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد و چون
ببالای بام رسید و اراده قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت را دید که ایستاده از بیم زهره اش
آب شد همان لحظه بجهنم واصل شد چون ابن زیاد ملعون چنان دید شامی ملعون زادی را در فرق و ستم مثل خود ولی
بود فرستاد آن لعین ببالای بام آمد و آن سلاله اخیار و سید بزرگوار را بیک ضربت شهید کرد و جسد مبارکش را
از بام بزیر افکند و سرش را نزد ابن زیاد ملعون برد پس آن ملعون یکی از غلامان خود گفت که هانی ابن عروه را بیاور

واو راهم

واو راهم بمسلم ملحق ساز آن غلام ملعون اورا آورده و ضربتی براو زد و اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد
اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود برسان
پس ضربتی دیگر براو زد و اورا واصل رحمت الهی نمود رحمة الله علیه و رضی الله عنه پس ابن زیاد ملعون امر کرد تا
جسد مسلم و هانی را بر در دروازها کشیدند و سرهای ایشان را برای یزید پلید شام فرستاد لعنة الله علیهما
مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم یا من
اعظم حسرتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المفجوع الحزین والمقتول الطعین محمد جده و اخا
الحسن الرضا و خلیفته و آیة الله العظمی و حجته و من قتل عبیده و رعیته صاحب الدماء السائلات والنحور
المنحورات والرؤس المرفوعات والخدود المهشمات والاعضاء المقطعات والاجسام المجرحات والهامات
المحطمات والشباب المخضبات ابن سید الانبیاء و بضعة کبد الزهراء سیدنا ابا عبد الله و نشکرک
یا من اجل کربنا علی کربه من مهجنا علیه محترقة و نفوسنا الیه مشتاقة و عیوننا علیه باکیة و عبراتنا
علیه ساکبة و زم فراقنا علیه طاهرة و رزایانا علیه عظیمة و مصائبنا علیه جسیمة و مصیباتنا علیه کثیرة و احزا
ننا علیه مجددة و اشجاننا علیه متتابعة و همومنا علیه طویلة و غمومنا علیه جلیلة الائمة الاتقیاء سیدنا
و مولانا ابی عبد الله و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان ذبحوا
اولاده لبشط فرات بغیر دخل و ترات و نشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله و ان قتلوا عترته و هتکوا حرمته
واسروا ذریته و سلالته و سبوا نساء اوصیائه و نشهد ان ذریته خلفاء الله و اوصیاء رسوله و ان اصیبوا بالمحن
والمصائب و ابتلوا بالاحزان والنوائب عظم الله اجورنا بمصیبة ابن یعسوب العرب و اشرف الناس فی الحسب والنسب
و فخر اوصیاء الاشراف و شمس آل عبد مناف الذی انتهب ماله و سبی عیاله و انتهک حریمه و سلب تعید الجری
الکئیب و القتیل الغریب صاحب المحنة والبلاء والکربة والعناء والاسیر بایدی ابناء الطلقاء و سلیل خاتم الانبیاء
ابی عبد الله سید الشهداء یا لها من مصیبة قطعت الاصلاب و فرقت الاحزاب من زمان نشرت النساء
الحسین شعورهن و وضعن التراب علی رؤسهن ای جانها دیگر زماه محرم که رسید ای از رتاب ناله ملک و ملک بر فروخته شد
در جوش گریه عالم و آدم که رسید ای از خنگ و زبر آمده رود این چه آتشی عکلیین و شادمان همه در هم که رسید ای
از کف دستان رضا و قدر میرسی چه نها از این حکایت مبهم که رسید ای از تاب تشنه ماند نخجیر کربلا در طبع
انکوان حرم دم که رسید ای بر ملک کعبه صاعقه این سموم زد آتش تاب چشمه زمزم که رسید ای بر تو چشم تشنه لب لنگر ان تو نا

در دل ما له زنف غم که رسید

از غصه نکشیدن خاتم که ختم گشته‌اند بدانید ای برادران که قضیه پرسوزتر از قضیه کربلا در عالم رو نداده و واقعه
پرشورتر از واقعه کربلا و سید الشهدا در میان بنی آدم اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات در روزگار چنین مصیبت
نبوده و در هیچ زمانه از ازمنه و عصری از اعصار اینچنین جور تعدی روی نداده چنین ظلمی احدی بر خانواده پیغمبران در زمان
روا نداشته و اینچنین تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جابر نداشته نشنیده‌ایم که چنین واقعه بر طایفه از طوایف امتند
و یا دیلمه رو داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده‌ایم که این قضیه پرغصه از وقت فرخنده ذبح با سیاه رسیده
و بایں سبب از زمان شهادت امام حسین تا این زمان که هزار و یکصد و بیست و سه سال میشود هر گاه محرم نشانه
رقم کند بدان مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان سید آخر الزمان کشیده میشود و این روز زار در محنت و
مصیبت گردد و قرار از سینه‌ها و در های شادی و عشرت بر روی خود می‌بندند و ابواب اندوه و محنت بر روی
دلهای سوخته از اطراف عالم برداشته میشود و لوای تعزیه در میان بنی آدم افراشته میشود و غلغله در جهانیان و زلزله
در زمین و زمان می‌فتد آه بازاین چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله در هم است گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای
قدسیان همه بر زانوی غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید
آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین ای شیعیان هر چند ناله و زاری کنید و اید و ست بر سر
نوحه و بیقراری نمایید امروز کم است آری از قضیه نایله کربلا هیچ چیزی بگوش نرسیده و چشمت از مصائب
و غم اهلبیت چیزی ندیده ازین مصیبت چیزی میشنوی دستی در خاک بر آتش داری گر بدیدی که چها رو داده
نمودی تو دیگر خود داری وای ای شیعیان که کار عصابه با طراف الارض الی قربات قبور بحزن و اندوه می آورد
مرا یاد کردن طائفه که در اطراف زمین کربلا کشته شدند و منهم سبط النبی محمد و مهجة فواد السید محمد ای از جمله
ایشان سبط محمد مصطفی بود که جسد او بر روی خاک کربلا رکیک و قد لحقت به من جراح صدره و رحل و منه الرأس
فی الرمح المحکم استخوانهای سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و رحل بیت العالم
النبی موزع لقسمه قوم رضوا و بدلوا اسباب الدار و اموال فرزند رسول را کافران تاراج کردند و در میان خود
قسمت کردند رجالهم صرعی لکل نوبة و نسوانهم فی السبی حسرى و کفن مردان اهلبیت هر یک در گوشه از زمین کربلا

ماتده و زنان ایشان برهنه و اسیر و نوحه و زاری میکنند و لنعم ما قال سید الزاری رضی الله عنه کربلا لازلت
کربا و بلا مالقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه و بلا باش چها از تو بر آل مصطفی رسید کم علی
تربک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری چه خونها که بر خاک تو ریخته شده و چه اشکها بر روی تو جاری شده
و ضیوف لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری چه مهمانها که بر صحرای بی گیاه تو وارد شده اند لم یذوقوا الماء حتی
اجتمعوا بحد السیف علی ورد الردی نچشیدند آب تا اینکه از دم شمشیر شربت آب چشیدند تکسف الشمس شموس منهم
لا تدانیها علوا و ضیاء و حالی اینکه ایشان آفتابها بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را منکسف
مینمودند و در بلندی و روشنی آفتاب شباهتی با ایشان نداشت و تنوب الاقمار عنهم کالمصابیح لمن فیه عابر و من محتاجی
و ایشان ماه وار پنهان بود که چون شمعهای روشن بودند ای کربلا ماه تابان که در تو پنهان شده و لب
ستارهای درخشان که در تو غروب نموده است غیرتهن اللیالی و غدا جایرا لحکم علیهن البلاء تغییر داده روی
نورانی را سرما و گرما و کهنه کرد آنها را ظلم و ستم اهل ظلم و جور و جفا یا رسول الله لو عاینتهم و هم ما بین قتیل
و سبایا ای پیغمبر اگر ایشان را می‌دیدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند من رمیض یمنع الظل و من
عاطش یسقی انابیب القنا بعضی از حرارت گرما سوخته بودند و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه
بودند و ایشان را منع از آب مینمودند و آخر از نوک نیزها سیراب شدند جزروا جزر الاضاحی نسله ثم ساقوا
اهله سوق الاماء بریدند گردنهای نسل حسین را همچنانکه گردن گوسفند قربانی را میبرند و اهل او را کردانیدند
دیار بدیار همچنانکه اسیران و کنیزان را میگردانند قتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکسا کشتند حسین را
با وجه اینکه میدانستند پنجم آل عباست لیت شعری ان فاطمه و ابوها عاین ثم الیوم با وجه اینکه میدانستند کاش که دید برادر
فاطمه زهرا سیده زنان و پیغمبر آخر الزمان و امیر مؤمنان و چگونه فاطمه نگرید و ننالد و حال اینکه حسین برگزیده
او را مانند گوسفند سر بریدند آه و اویلاه فغان فاطمه گشتی در آن بدیده خویش ز سوز ماتم فرزند ظلم دیده خویش
ز جور اهل ستم دیده بعد مردن هم هزار داغ بجان ستم رسیده خویش فغان ازآن که کند راست رزنه جگر
بجگرگوشت از بار دل خمیده خویش فغان ازآنکه کند چنگ لب بداد و رعرض حکایت از دل و از چشم خون
چکیده خویش فغان ازآنکه کند دامن لطم پر از پاره دل الماس غم چشیده خویش فغان ازآنکه کند از نهاد
عرش آرام زرقه را نه در خاک و خون طپیده خویش فغان ازآنکه با لوای داد رزد چشم بدوش جامه پر خون
نور دیده خویش فغان ازآنکه گریبان حور و غلمان را فرو دریده ز سرا هن دریده خویش فغان ازآنکه بفرمان حسن در

کنار رفت ای سرشکافته زوج برگزیده خویش فغان از آنکه بکفن آید ادشمر لعین از حلق تشنه لبش خنجر کشیده
خویش ای برادران یاد آورید که مادر اهلبیت را از قتلگاه میکشد ز رنجیدند و لباس میبردند در آنوقت
زینب خواهرش خطاب بجسد برادر کرده میگفت اخی ودع یا اخی فقد اهینوا وقد انحوا ابا ترالادعیا ای برادر
وداع کن یتیمان مرا که خاری بپاشان رسیده و حال آنکه اسیر اولاد زنا شده اند و ایشانرا بخاری برهنه از سر
میکشند و از نزد تو میکشند اخی انجث ان الطف شنوا علیک الدما مفتوق الاوداج ای برادر کار
تو بجائی رسیده که در کره زمین کربلا مانده با اعضای پاره پاره و رداء در دیده اکبر که سینه وی از تیر
تیر جور مانند جیب غنچه شده چاک ایدریغ دیدند غرق خون رخ او را ملائکه گفتند در صوامع افلاک ایدریغ
یعز علیها ان یرانا بادی الطف صرعی کالاغنام دشوار است بر پدر ما که ما را ببیند در زمین کربلا مانند بره‌ای
اهل جفا بسته و زین العابدین تراه بکوالقید و هو فی ضر البلا ای برادر فرزندت زین العابدین را ببینی که بر روی
افتاده است لب گران بند و زنجیر در حالیکه گرفتار بلا و جفای دشمنان و عانت اخی هذی سکینه من حبائها
تجر بالحال والابتلا ای برادر این دختر تو سکینه است که بخاری و زاری از خیمه اش بیرون میکشند ای عزیزان
حزن و اندوه مصیبت کربلا چیزیست که تا دامن قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد ماند
زیرا که مصیبتی از این بالاتر در خاکدان دنیا رو نداده است لبی کرا کار گفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم
و حسین ابن علی شاهی بود محتشم از منع ندان سکینی دل به حرمت ماه برای ای آوردند و حرمت
شاهرا نگاه داشته اند ماه محرم یکی از ماههای حرام بود و روز عاشورا روز با احترام و یوم جمعه سید ایام
و وقت نماز جمعه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا در چنین ماهی و چنین شاهی کردند و در روز
عاشورا آه و فغان از ما اهلبیت برآوردند و در چنین روزی رخ چنین دل افروزی را بخون رنگین
کشتند و در چنان ساعتی حرمت چنان مسجد ولی را ضایع کردند و او را از پا در انداختند عجب
روزی که ارواح انبیا و زمره ملائکه مقربین بموافقت سید اولین و آخرین از آن واقعه گریان
بودند و حوران بهشت و چنان پاکیزه سرشت در تعزیت با بتول عذرا اتفاق نمودند و در آن روز شمر لعین
خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است در آن روز سکان که صلوات و نوکان با دیده جهالت بی‌تاب
بودند و تیر گکان پیشه از تاب تشنگی اضطراب نمود و در آن روز بدن منور فرزند رسول خدا را به تیغ
و تیر و نیزه مجروح ساختند و سر مبارک او را برداشته به نیزه کردند و جسد شریف را بر خاک کربلا انداختند و ای

بمخان

مصیبت که مانده آن از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت پس باید دوستان شما زمانی که حسرت از
دیده ببارید و سوز آه سوزناک از دل بر آرید ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید سینه را از سوز شاه
کربلا بریان کنید از غم آن لب تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاد آن رخ خندان کنید چون ز خاک و
خون او یاد آورید ای دوستان از بهر دلجوئی مصاحب از دیده خون باران کنید الا نوحوا وضجوا بالبکا علی السبط
الشهید بکربلا ای شیعیان نوحه کنید و صداهای خود را بنوحه بلند کنید و بگریستن بر سبط سید انبیا که شهید شده
در زمین کربلا الا نوحوا السبطک الذبیح عطشانا علیه وامرجوه بالدما نوحه کنید و اشکهای ریزان از دیده ببارید
و باید آن اشکها ممزوج بخون باشند الا نوحوا علی من قد بکاه رسول الله خیر الانبیا نوحه کنید بر کسیکه بر او گریست
علی مرتضی بهترین پیغمبران الا نوحوا علی من قد بکاه علی الطهر خیر الاوصیا نوحه کنید بر کسیکه بر او زار زار گریست
علی مرتضی بهترین اوصیا الا نوحوا علی من قد بکته فاطمه احمد بنت النسا نوحه کنید بر کسیکه گریست بر او سیده نسا
نور دیده خاتم انبیا الا نوحوا علی قمر منیر عراه خسف من بعد الضیا گریه کنید بر ماه روشنی که منخسف شد الا نوحوا علیه
وقد احاطت به جیل البغاة الاشقیا نوحه کنید بر آن مظلوم در حینی که لشکر اعدا و کافران اشقیا بر او احاطه کرده
بودند و او را در میان گرفته بودند بدانید که گریه بر حسین موجب اجر جمیل و ثواب جزیل است دیده کز بهر شهید
کربلا شد اشکبار یابد از نور سعادت روشنی روز شمار هر که او امروز گریان شد ز بهر حسین با لب خندان
بعد فردا بعد را اقتدار دعبل خزاعی میگوید که در وقتیکه پدرم را وفات رسید رویش سیاه گشت و زبانش لال شد
من از این قضیه بی‌رهان شدم و آنرا از مردم مخفی نمودم و از جهت وی ملول و محزون بودم چون شب در آمد
بخواب رفتم و پدر را در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر در وقت
مردن علامات عجیبه در تو ظاهر شد گفت ای فرزند علامات از آن بود که خمر میخوردم اما چون مرا بقبر در آوردند
با روی سیاه و زبان بسته ناگاه دیدم رسول خدا آمد و بمن خطاب کرد که انت دعبل را انشد شهدا اهل بیتی
تو ای دعبل که مرثیه در شان شهدای اهلبیت من گفته عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه
که در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون
ان قد قهروا هرگز دنیا و اهل وی خندان مباد و حال آنکه اهلبیت رسول الله را ظلم و ستم رسیده ایشانرا خوار و زار
گردیده مشرد و ان نفوا عن عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر ایشانرا بجبر و ستم از خانواده و دیار خود
آواره گردانیده اند و بعقد ربا بر سر ایشان آوردند که گویا از ایشان جنایتی صادر شده که بکشیدند به بخند دعبل گفت

من این ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگریست چون ابیات تمام شد حضرت انچه سفید بکه در
برادرم از بر خود کنده و بمن داد و مرا شفاعت کرد و حق تعالی بآبروی آنحضرت مرا بخشید و تقصیرات مرا عفو
فرمود و مرا بمراتب عظیمه به برکت ائمه طاهره رسانید و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هرکه ما را یاد
آورد و یا احوال ما در نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه بر ما چشم او بقطره اشکی تر گردد خدا تعالی جمیع گناهان
او را بیامرزد و اگرچه اندک او در کمی بقدر پر پشه باشد و گناهانش در کثرت مثل کف دریا باشد
و نیز آنحضرت میفرمایند که هرکه مهموم و مغموم شود بسبب مصیبتی که بر ما رسیده بود هر نفسی که کشد ثواب
تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم و اندوه برای ما بمنزله عبادت باشد و نیز فرمودند که هر بنده که در مصیبت
ما اهلبیت بگرید و قطره اشکی از دیده اش بیرون آید حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد راوی گوید شبی
حضرت امام حسین را در خواب دیدم و عرض کردم که از شما بما رسیده است که هرکه در مصیبت شما قطره
اشکی از دیده جاری کند حق تعالی او را در بهشت جای دهد آیا این حدیث صحیح است یا نه و این سخن از شما است
حضرت فرمود بلی این حدیث صحیح است این سخن را ما گفته ایم و نیز از حضرت صادق ع مرویست که هرکه مصیبت
ما را بیاد دیگری آورد و بگرید یا او را بگریاند گریان نشود دیده او در روز قیامت در وقتیکه همه دیدها گریان
باشند و هرکه در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما نمایند دل او زنده شود در وقتیکه همه دلها مرده باشند
و نیز آنحضرت فرمودند که هرکه یکقطره اشک از دیده او بیرون آید بسبب خونیکه از ما ریخته شده یا بسبب حقیکه از
ما غصب شده حق تعالی او را ابد الآباد در بهشت خلد جا دهد و متنعم گرداند در روضه ناجیه گوید شبی حضرت فاطمه را در خواب
دیدم که در کربلا نزد قبر امام حسین ع میگریست چون مرا دید فرمود ای ندیمه این شعر را بخوان و بر جگر گوشه من نوحه کن
و مضمون آن اشعار این بود که ای دیده ما اشک حسرت بباریدی بر کشته که در صف کربلا شهید شده و بر سینه او فرط
بر و شمشیر و نیزه جا شده و سینه او از سم ستوران خورد شده من در بیزاری او حاضر نبودم و در ماتم او اشک
حسرت از دیده نباریدم اینچنین که از این نقل ظاهر میشود که روح حضرت فاطمه ع به نزد قبر فرزند خود حاضر میشود براو
نوحه میکند و اینمعنی از آثار و روایات صادقه ثابت است نقلست از علمای اهل سنت که شخصی در خواب دید که حضرت
خیرالنساء با جمعی از زنان اهلبیت اهل بهشت در کربلا حاضر شدند و بر سر ضریح شاه شهیدان علیه السلام زار زار
گریستند و بر او نوحه و فغان کردند ناگاه حضرت رسول ص در آنجا حاضر شد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار و ای
رسول پروردگار میبینی چه گذشت بر فرزند من جگر دند و آب فرات را از او منع کردند و بجور و ستم او را کشتند و سر او را

از قفا

از قفا بریدند و بدن او را بر رو افکندند و اعضای او را بشمشیر پاره پاره نمودند ای پدر بکدام یک از
اولاد انبیا رسید آنچه بحسین من رسید حضرت پیغمبر ص که این سخنان از فاطمه شنید ردای خود از دوش مبارک
افکند و فرمود وا اکربا اه بکربت یا فاطمه و احسیناه فانه قتل بالکربلا غریبا و لم یحضره ابوه کما تعرف الکربات فرزند
من حسین را در کربلا کشتند و پدر او در آنجا حاضر نبود ثکلتم من دم ع والملک الیوم مملوک دعوا عن قومه الاسلام
مهتوک چه خونها که در آن زمین ریخته شد و چه مقامها در آن روز هتک شد و کم من نسوة بایدی ما مخضوبة و کربه
من ابنائها مسلوبة چه بسیار سنهاها که در آن روز بخون خضاب شد و چه زنان طیب و طاهره که در آن روز برهنه و اسیر شدند
پس حضرت پیغمبر ص بسیار گریست و گفت ای فاطمه غم مخور که داد فرزند ترا خواهم گرفت و مخفی نیست که از آثار
و اخبار مستفاد میشود ارواح جمیع انبیا و اولیا و اتقیا و فرشتگان ارض و سما در ماتم شاه کربلا بغم و اندوه
مبتلا میباشند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند جمعی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که در وقتیکه
اهلبیت در شام بودند شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که درهای آسمان گشوده شد و نوری در
میان زمین و آسمان ساطع گردید و حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بوستانی در نهایت سبزی و خرمی و آراسته
بانواع گلها و ریاحین ظاهر گردید و در میان بوستان قصری بود در نهایت رفعت و زینت سکینه میفرماید که
ناگاه دیدم پنج ناقه از نور پدید شد و بر هر ناقه مردی نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب بر ایشان
احاطه کرده بودند و یکی از ایشان که مرتبه اش از همه بالاتر بود و جمیع خلایق در نهایت ادب با او تعظیم و
تکریم مینمودند سیاه پوشیده و دست بر سر داشت القصه آن پنج تن با آن گروه فرشتگان داخل آن
قصر شدند و زنی زیبا رو نزد من آمد و گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی ص بتو سلام میرساند گفتم هزار درود
و سلام بر پیغمبر خدا باد و گریستم گفت من از حوریان بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از بهر حضرت امام حسین
گفتم آن پنج کس که بودند گفت اول آدم صفی بود دوم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم که بود
که لباس سیاه در بر داشت و با کمال اندوه یکدست بر سر داشت و بدست دیگر محاسن خود را گرفته و از ضعف و ناتوانی
می افتاد و بر میخاست گفت ای سکینه او را نشناختی آن جد بزرگوار تو رسول خدا بود گفتم بخدا قسم که بنزد جد خود
میروم و شکایت امت را با و میکنم ناگاه دیدم مردی زیبا رو در کمال جمال با نهایت حزن و اندوه ایستاده
و شمشیری در دست دارد گفتم این شخص با جلالت کیست گفت این جد تو علی ابن ابیطالب است پس من خود را بحضرت
پیغمبر رسانیدم و گفتم یا جداه نمیدانی بر سر ما چه آوردند مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح نمودند و ما را اسیر کردند

وبر شتران برهنه سوار کردند یا جداه لو تری بالطف قد قتلت رجالنا وابیحت نساءنا ... کاش میدیدی
در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزندت حسین تو افتاده بود یا جداه لو ترانا سقینا قد عطشنا فلا نغاث قد
قطعوا منا الطرفا ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد میکردیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و همه راهها
بر ما بسته بودند یا جداه لو تری عیناک ابنک بین الرأس وبین الجسم قد فرقا ای جد بزرگوار کاش میدیدی
کربلا سر حسین فرزند برگزیده تو جدا افتاده و از یکدیگر جدا افتاده اند یا جداه لو رأیتنا ولیس لنا من معین
الناس من فوق المطی وقد اخذوا الانبار کاش میدیدی ما را که بر شتران برهنه سوار بودیم و چادر نداشتیم که
خود را از مردمان بپوشیم سکینه میگوید حضرت رسول از گفته من گریان شد و مرا در بر گرفت و گفت ای عزیزان
خدا ببینید که امت من با فرزندم چه کردند پس آنگاه گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسول را بگریه
در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آنجا پنج زن بودند در نهایت حسن و بها و نور
و صفا و یک از ایشان را در مرتبه از همه بالاتر بود و در حسن و جمال از همه زیباتر بود و لباس سیاه در بر کرده و موهای
خود را پریشان نموده و پیراهن خونآلودی در دست داشت و از نهایت اندوه دست بر سر گذاشته گاهی
مینشست و گاهی برمیخاست چون او می نشست سایرین می نشستند و چون او برمیخاست سایرین برمیخاستند
از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت یکی حواست و یکی ساره زوجه ابراهیم و دیگری مریم
مادر عیسی و دیگری خدیجه زوجه سید انبیا گفتم آن زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و از شدت حزن
گاهی می نشیند و گاهی برمیخیزد گفت آن جده تو فاطمه زهراست که از غم پدر بزرگوارت بای حالت پس من نزد وی
رفتم و گفتم ای جده مهربان جمعیت ما را پراکنده کردند و ما را اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه چون این را شنید گریست و ناله و فغان بر آورد و گفت والهفاه
لحزنا فیک یا ولدی یا حسرتاه قلیل الصحبة والرفقاه آه از اندوه من بر تو ای فرزند و حسرتاه از غیبت تو ای گرامی
وکم ربیتنی یا طفل لهفی علیک الیوم یا ولدی لا انحرن نهاری لیلک ولا ارحا ای فرزند من اندوه و حسرت من بر تو طولانی
و از برای تو خواب و راحت از من بریده شده و سکینت ... ای سکینه من اخی ... حجاب
بیزاریت ناله و فریاد میکرد و میگفت ای سکینه فرزند مرا غسل داد و که یاری و مدارا با وی نمود و ویلاه ویلاه من اخی
بلغته ... رای وجهه واخی واقفاه ایوای بر من وای بر من فرزند مرا کفن کرد و که در وقت شستن و کفن کردن
نگاه بر حلقوم و بر چشمان او نمود و ویلاه ویلاه من غیبته ... و من ترک ... واویلاه واحسرتاه

که حنو

که حنوط نمود فرزند مرا و که در حق زخمش او گریه و از برای برداشتن او که آمد و شد نمود و ویلاه ویلاه من قلتی
علیه من ... واکربتاه که بر فرزند من نماز کرد و که او را داخل قبر نمود سکینه میگوید
پس حضرت فاطمه مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و گفت یا سکینه قد قطعت اسباط قلبی ای سکینه دل مرا پاره پاره
کردی و جگرم را مجروح ساختی اینک پیراهن پدرت را برداشته ام تا نزد پروردگار شکایت کنم
و طلب خون او نمایم و در جمیع آن زمانیکه در خدمت جده ام بودم در نامی آسمان کشته بود و فوج فوج فرشتگان
می آمدند و زیارت پدرم را میکردند و بالا میرفتند و بعضی دیگر از مشایخ نقل کرده که مردی را در طواف خانه
کعبه دیدم که بر رو فرو گذاشت و میگفت خدایا مرا بیامرز و میدانم که گناهی آمرزیده نمی شود پرسیدم بعضی از مشایخ و
اتقیا با وگفتند ای مرد نومیدی از رحمت خدا کفرست چرا این قسم سخنان میگوئی آن مرد گفت بیائید
و حکایت مرا بشنوید تا ببینید که ناامیدی من از چه راه است و چه جهت دارد گفتند بگو گفت بدانید که من
رفیق آن جماعتی بودم که سر حضرت امام حسین را از کوفه بشام میبردند و ایشان پنجاه بودند که نگهبان آن سر مبارک
بودند و در هر جا که فرود می آمدند و آن سر منور را می نهادند و گرداگرد آن حلقه زده شراب میخوردند و من
در آن ایشان می نشستم و بر ایشان مینگریستم و بروز سیاه خود و ایشان مینگریستم شبی از شبها بعادت همان
عادت خود شراب خوردند و مست شدند و بیهوش افتادند و من بیدار بودم ناگاه آواز ناله
و زاری بر آمد و رعد و برق عظیم دیدم درهای آسمان گشوده شد و خیمه از نور فرود آمد و بدار سر امام حسین
با بسیار و زاری جمع بیرون آمد سر حضرت امام حسین را زیارت کردند ناگاه بالای سر خود
مردی دیدم که عمامه سفید و جامه سبز پوشیده السیاده پرسیدم که این جماعت کیستند گفت ایشان
مقربان درگاه احدیت اند که جبرئیل است و میکائیل است اسرافیل پس جبرئیل داخل خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله فرود آی آدم صفی دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمدند و سر شاهزاده
را زیارت کردند پس گفت انزل یا خلیل الله فرود آی ابراهیم خلیل ناگاه حضرت ابراهیم و اسمعیل
و اسحق فرود آمدند پس گفت انزل یا کلیم الله فرود آی ای کلیم الله ناگاه حضرت موسی و هرون
و یوشع و جمعی دیگر فرود آمدند پس گفت انزل یا روح الله فرود آی ای عیسی ابن مریم پس حضرت
عیسی با جمع از انبیا فرود آمدند و هر یک که فرود می آمدند به نزدیک سر آن حضرت میرفتند و میگفتند
السلام علیک یا اباعبدالله و آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر بار جبرئیل گفت

اشرار حبیب الله نازل شود کینه پرور و کار را ناگاه حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی نزول اجلال فرمودند چون حضرت رسول در رسید و بر امام حسین افتاد قدم از جای خود حرکت کرده پیش باز آمد و پیشانی خود را بر پای آنحضرت نهاد و باواز حزین گفت یا جداه ببین از ستمکاران امت و ناکاران چه آن امت چه جور و جفا بمن رسیده خواجه عالم آن سر مطهر را برداشته گاهی بسینه خود میگذاشت و گاهی روی خود را بر روی او میمالید و زار میگریست و همه انبیا همراه او میگریستند پس جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد و گفت اگر رخصت فرمائی با کوه و دشت آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود آن میخواهم که در روز قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی فرشتگان فرود آمده اند و گفتند ما مأموریم که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود بگو آنچه مأمورید چنان کنید پس آن فرشتگان حربه های آتش داشتند هر یک را حربه زدند و بمجرد زدن آن حربه او سوختی و خاکستر شدی پس چهل و نه کس سوخته شدند و نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد و من شک ندارم که دعای آنحضرت مستجاب است و من از هیبت آن واقعه بخود لرزیدم که صورت من متغیر شده باین هیئت شد این بگفت و نقاب از روی خود برداشت و چون روی او را دیدند مانند روی خوک بود [illegible] اورا از مکه بیرون کردند و مخفی نیست که از جمله حکایات جانسوز و قضایای غم اندوز واقعه شهادت نونهالان بوستان نبوت پسران مسلم ابن عقیل است و کیفیت آن بنظر رسیده که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن و جمال و زیبائی و کمال و در سنی که بایشان محبت داشت و تاب مفارقت و طاقت مهاجرت ایشان نداشت و باین سبب آن دو نور دیده ها را بهمراه خود بکوفه برد و در وقتیکه مسلم از خانه هانی بمحاربه بیرون رفت پسران خود را در نهانخانه شریح قاضی فرستاد و مبالغه بسیار در محافظت ایشان نمود و چون مسلم شربت شهادت چشید بعضی از غمازان و جاسوسان بابن زیاد رسانیدند که پسران مسلم را در این شهر پدرت و ایشان را در خانه پنهان نموده چون آن ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که ندا کنند که در هر خانه که پسران مسلم پنهان باشند و صاحب خانه اظهار نکند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آنخانه را غارت کنند و صاحب آنخانه را بقتل آورند شریح چون از آن ندا باخبر شد آمد و طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد بی اختیار بگریست و ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نمود و آن دو طفل را از مهربانی شریح شکی در دل افتاد و گفتند ای [illegible] شده که از دیده ما گریستی مگر پدر ما [illegible] رسیده شریح در اظهار [illegible] مسامحه نمود و ایشان مبالغه در سبب اظهار و گریه کردند و هر چند شریح در کتمان آن میکوشید ایشان مبالغه در سبب اظهار و گریه میکردند چون مبالغه ایشان از حد تجاوز نمود

بنها

شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان کوفیان با پدر بزرگوار شما بیوفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای بدبختان امت بدرجه شهادت رسیده خدا شما را در مصیبت او اجر جمیل و ثواب جزیل کرامت فرماید آن دو طفل غریب از استماع این سخن بر فرق خود زدند و بیهوش شدند و بر رو در افتادند و بعد از زمانیکه بهوش آمدند بگریه و زاری و بیقراری در آمدند و نعره وا ابتاه و واغربتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان گریه مکنید که ابن زیاد در طلب شماست و مقرر نموده که در هر خانه که شما را در آنجا پیدا کنند آن خانه را غارت کنند و صاحب آنخانه را بقتل رسانند آن دو طفل از شنیدن آن خبر ساکت شدند پس شریح گفت که ماندن شما در این شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس هر یک را پنجاه دینار زر داد و اسد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز قافله از کوفه بمدینه میرود باید این دو طفل را بآن قافله رسانی و ایشان را بشخصی که از اهل صلاح و سداد باشد بسپاری که ایشان را بمدینه رساند چون شب در آمد اسد ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد و چون بمنزلگاه رسید قافله کوچ کرده بودند اما سیاهی ایشان نمایان بود اسد بایشان گفت اینک قافله مینماید خود را بایشان رسانید و باتفاق بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چندان قدری راه طی کردند سیاهی پنهان شد و راه را گم کردند و سراسیمه و حیران و مضطرب و سرگردان در خارج شهر میگشتند اتفاقا جمعی از عسسان که در خارج شهر میگشتند آمدند و طفل بر خوردند و دانستند که پسران مسلم اند [illegible] آمدند و طفل معصوم را گرفته بهم بستند و در همان شب بنزد ابن زیاد آوردند آن ملعون در خصوص امر ایشان نامه به یزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام او مشکور بود از جمله دوستان اهل البیت بود بدست و پای آن دو طفل افتاد و در منزل نیکوئی ایشان را جای داد و در نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه از خدمتگذاری کوتاهی نمیکرد و وجوهات ایشان را گاه گاه حقیری میآورد و همه روزه طعامهای نیکو از جهت ایشان مهیا مینمود و چون چند روز در گذشت و غوغای مردم فرو نشست روزی بایشان گفت ای نور دیدگان بدانید که من از جمله دوستان خاندان و هواداران اهل البیت سید آخر الزمان هستم و اگر ابن زیاد مرا بقتل رساند شما را بدست وی نخواهم داد و میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود آنچه خواهد بمن بکند از جان من فدای اهل بیت رسول الله باد و آن دو طفل از استماع این سخنان از مشکور مسرور شدند و ویرا دعا کردند و چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده و بر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت از این راه بروید تا بقادسیه و در آنجا برادرم را طلب کنید و انگشتر را بوی دهید و نشان این انگشتر شما را محافظت خواهد نمود و بمدینه خواهد

رسید آمد و طفل وی را دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در آن شب نیز راه گم کردند و تا صبح در آن شهری
گشتند و چون روز شد دل شکسته در حوالی شهر مضطرب و ترسان شدند و نمیدانستند کجا روند اتفاقا نخلستانی
که در آن حوالی بود برخوردند داخل آن نخلستان شدند و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون هنگام نماز پیشین
شد دیدند کنیزکی آفتابه در دست داشت و داخل آن نخلستان شد و در آنجا بود آب بر دارد چون نظر کنیزک بر ایشان
افتاد گفت شما چه کسانید و چرا در میان درخت پنهان شده اید آن دو طفل معصوم فریاد بر کشیدند ما ئیم کودک
یتیم غریب و مائیم که یکی از پدر غائب مائیم مظلوم بیچاره و مائیم ستمدیده از وطن آواره و ببلای محنت و
غربت گرفتار شده و از خویش و تبار جدا افتاده و پناه باین درخت آورده ایم آن کنیزک گفت پدر شما
که بود ایشان چون نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان را دید گفت آیا شما پسران مسلم باشید آن دو
طفل گریان گریان گفتند آری ای ... ما یتیمانیم تو از دوستان اهلبیتی و اسرار ما کتمان خواهی کرد یا از دشمنان
خاندانی و سر ما را فاش خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان خواطر را جمع دارید که من از جمله دوستداران
و خواهانم دارم که از هواداران و جانفشانان اهلبیت اطهار است باید شما را نزد وی برم تا از همه محنتها
خلاصی یابید پس ایشان را به نزد خاتون خود برد و چون نزدیک خانه رسید کنیزک دوید و خاتون را بشارت داد که اینک
پسران مسلم ابن عقیل را آورده ام خاتون از استماع این بشارت بغایت فرح و سرور بهم رسید و معجر از سر کشید
و بشکرانه در پیش کنیزک انداخت و او را آزاد کرد و خلعتهای فاخر باو داد و پس باستقبال آمد و طفل مظلوم را با پای
برهنه بیرون دوید و چون هر دو را بپای ایشان افکند و دست و پای ایشان را ببوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد
و میگفت ای یتیمان مادر روای بیکسان مادر و ای مظلومان مادر روای بیکسان که شما را یتیم کردند و با ایشان ملاطفت
مینمود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان سعی میکردند و کنیزک گفت باید این راز را پنهان دارید و شوهرم را
ازین قضیه آگاه نسازید ... چون خبر رها کردن پسران مسلم را ابن زیاد شنید مشکور زندانبان را طلبید و گفت
پسران مسلم را چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خوشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم و خانه آخرت
خود را آباد نمودم ابن زیاد گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنین کردی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد
ای لعین پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی و بآن اکتفا نکرده اراده کردی که این دو طفل یتیم داغدیده و
کودک غریب محنت کشیده را بقتل رسانی من از جهت خاطر حضرت پیغمبر ایشان را از دست تو ظالم خلاص
کردم و امید شفاعت از او دارم ابن زیاد ملعون در غضب شد و گفت همین لحظه سزای ترا در کنار تو گذارم مشکور گفت

ارزانی

هر آینه جان من فدای ایشان باد پس امر کرد تا او را بر عقابین کشند و براو پانصد تازیانه بزنند چون او را بر عقابین
کشیدند و تازیانه اول زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم بر وی زدند گفت خداوندا
تو صبر ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا بیامرز چهارم گفت خداوندا گواه باش مرا بجهت فرزندان
رسول میکشند و در پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت مصطفی و اهلبیت وی برسان اگر چه کشته شوم دیگر
هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بوی زدند چون عطش بر وی غالب شده بود آب طلبید ... آب
بوی ندادند ابن زیاد ملعون گفت آب بوی مدهید و بدل آن ... از ضرب تازیانه بکلی مجروح
شده بود و از حس و حرکت افتاده بود و توانائی نداشت و در او ... گفت او را از عقابین
بزیر آوردند چشم گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند و فی الفور روح از بدن او مفارقت کرد
و برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه فرزندان مسلم را در منزل نیکو جای داد و متوجه دلنوازی
و غمخواری ایشان شد و چون شب درآمد از جهت ایشان طعام مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند
ایشان را خوابانید و چون زمانی از شب گذشت شوهر وی حارث ابن عروه بخانه درآمد با نهایت ضعف
و دور ماندگی زن بوی گفت ترا چه میشود گفت امروز منادی ابن زیاد ندا کرد که هر که پسران مسلم را که مشکور
زندانبان ایشان را رها نموده است دستگیر نماید و نزد ابن زیاد برد او را اسب و خلعت دهد و از مال
دنیا بی نیاز گرداند از آن وقت تا حال من در جستجوی ایشان سعی و جد و جهد نمودم تا اسبم هلاک شد و از ایشان
اثری نیافتم آن زن مومنه گفت ای مرد ترا با اهلبیت رسول چکار است و چرا از خدا و رسول نترسی ملعون
گفت ... باش ترا باین امور چکار است طعامی از جهت من بیاور آن زن صالحه گریست و از جهت آن ملعون طعام
حاضر نمود بعد از خوردن طعام بخواب رفت چون پاره از شب گذشت برادر بزرگ که نام وی محمد بود
از خواب بیدار شد و برادر کوچک را که نام وی ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر ما را
خواهند کشت زیرا که در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی در بهشت میخرامید چون نظر حضرت پیغمبر بر من و تو افتاد و پدرم گفت ای مسلم چگونه تاب آوردی
که اینها و طفل را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد که یا نبی الله اینک از عقب من می آیند و فردا شب
در نزد من خواهند بود ابراهیم چون این سخن را شنید گفت ای برادر من هم که ... در این ساعت همین خواب را
دیده ام پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کردند و آغاز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و آوازها

گریه و فریاد و واابتاه و وامصیبتاه برآوردند از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب بیدار شد و بزن
گفت این فغان و زاری چیست و این صدای گریه از کیست آن زن بیچاره عاجز و حیران شده ندانست که چه جواب
گوید و ساکت ماند حارث برخاست و داخل بیت تاریک شد که ایشان در آنجا بودند دید که کودکان دست در گردن
یکدیگر نموده زار زار گریه میکنند حارث گفت شما کیستید ایشان بتصور اینکه او نیز از دوستان است گفتند ما فرزندان
مسلم ابن عقیل میباشیم حارث گفت که امروز در طلب شما اسب خویش را کشتم و خود را هلاک کردم
شما در خانه من بوده‌اید آن دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه
زد که بر رو درافتادند و خون از دهان برادر بزرگ جاری شد و دندان او بشکست در آن وقت گیسوان
ایشان را درهم بسته آن زن بیچاره گریه و زاری مینمود و بر قدم وی افتاد و دست و پای او را بوسید و میگفت این دو
طفل را دست بردار آن ملعون قبول نکرده زن را تهدید و تخفیف مینمود آن دو طفل بیگناه را در خانه کرده قفل نموده
بمحل خود رجوع نمود و چون روز شد آن روسیاه بیک آن دو طفل بیگناه را نگذاشت که [illegible] شمشیر برداشت
ایشان را در پیش انداخت متوجه کنار فرات شده تا آن دو [illegible] را از پا درآورد و آن زن مؤمنه در
عقب ایشان میدوید و درخواست مینمود و چون بطفلان میرسید خود را در ایشان میانداخت حارث ملعون
شمشیر حواله زن میکرد وی [illegible] بدین منوال میرفتند تا کنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را بغلام
داد که این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت ای حارث من از رسول خدا شرم دارم که [illegible] خاندان وی را بقتل
رسانم [illegible] و کلاهی چنین کار کنم ای حارث کدام دل طاقت آن دارد که این دو نهال گلستان احمدی و نوباوه
بوستان محمدی را بقتل رساند حارث گفت ای غلام تو اگر [illegible] من ترا میکشم غلام گفت ای بدبخت اگر مرا بکشی
باکی نیست که متعرض ایشان نشوم و خون ناحق این دو طفل بیگناه بگردن نخواهم گرفت حارث ملعون در غضب
شده برو حمله کرد غلام او برآمد با یکدیگر درآویختند چندان کشتی میان غلام و حارث واقع شد
آخر آن ملعون سنگدل بیرحم غلام را بکشت پس شمشیر را بپسر خود داده گفت این دو طفل را بقتل
برسان پسر گفت سبحان الله ای ملعون من از تو جفاکارتر ندیدم بخدا قسم که هرگز چنین کار مرتکب
نخواهم شد و ترا نیز نمیگذارم که چنین کار کنی زن بیچاره نیز تضرع مینمود زار زار میگریست
و درخواست مینمود و هیچ فائده نمیکرد پسر حارث گفت ای جفاکار این دو طفل را بسلامت نزد ابن زیاد
ببر و آنچه خواهد بکند گفت میترسم که جمعی از شیعیان بر سر من هجوم آورند ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی من
ضایع شود

ضایع شود پس شمشیر کشید آهنگ قتل آن مظلومان کرد زن بیچاره را که آن حالت را دید بروی درآمد و گفت ای
بیرحم از رسول خدا شرم کن و بر این دو کودکان غریب رحم کن و از روی رسول الله شرم دار و از عذاب الهی بترس هرچند حارث
خواست که او را از کنار دست بردارد نشد آخر آن سنگدل شمشیر انداخت و آن زن مؤمنه را چند زخم زد که
بدن وی مجروح شد و در آن جا بیافتاد و پسر چون مادر خود را بدان حال دید بر پدر خود حمله کرد و گفت ای تیره روزگار
غلام را کشتی و مادرم را مجروح ساختی امروز این ننگ از دولت بیرون نرفت این چه بیرحمی است و این چه
دلاوری است که تو داری حارث ملعون گفت ای پسر سخن کوتاه کن و شمشیر بردار و این دو طفل را بقتل رسان
پسر گفت ای بیرحم مگر من از غلامی کمترم و چنین کار بر من مرتکب شوم اگر بند از بندم جدا کنی راضیم و [illegible]
این دو طفل [illegible] حارث در کشتن طفلها بر پسر مبالغه نمود پسر نیز قبول ننموده حارث در غضب شد و شمشیر
حواله پسر کرد پسر نیز شمشیر را رد نموده با پدر درآویخت طرفین در کشتی و گریختن آمد و سعی مینمودند ناگاه حارث
بر پسر غالب شده تیغ چند حواله پسر را بقتل رسانید آن زن بیچاره چون پسر را کشته و در خاک و خون آغشته دید
~~ناله از دل افلاک بر کشید و بدن مجروح حارث درآویخت و پاره چند ضرب از طرفین واقع شده~~
دار سوز دل گریست و نالید و آن ملعون قصد آن دو طفل مظلوم کرده گیسوهای ایشان را گرفت و بدست پیچید
آن طفلان غریب گفتند ای بیرحم ما را بسبب قرابت حضرت رسول الله ببخش گفت شما را با رسول الله قرابتی نیست
گفتند بر کودکی و غریبی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند پس گیسوان ما را ببر و ما را بفروش گفت
این امر نیست نشد تا پس گفتند ای سنگدل ما را بنزد ابن زیاد ببر تا هرچه خواهد بکند آن لعین پر کین گفت چون
شما را بشهر درآورم مردم بر من هجوم آورند و شما را از من بگیرند آن مظلومان دیگر سخن نگفتند و تن بمرگ دادند
و گفتند پس ما را آنقدر مهلت ده تا وضو سازیم و دو رکعت نماز بدرگاه قاضی الحاجات بجا آوریم گفت مگر این است
که شما را دقیقه مهلت دهم پس آن دو طفل مظلوم گریان شدند و روی بسوی آسمان کرده گفتند یا عادل یا حکیم
احکم بیننا و بینه بالحق [illegible] داد ما را از او بگیر پس آن ملعون متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک را
که مینمود دیگری التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان که برادر خود را کشته نمیتوانم دید آخر الامر برادر بزرگ را که محمد
بود سر از تن جدا کرد و تنش را در آب انداخت ابراهیم که برادر کوچک بود چون آن حالت را مشاهده نمود برجست
و خون برادر را بر رو و موی خود مالید و سر او را برداشته در بر گرفت و میگریست گاهی لب بر لب وی مینهاد و گاهی
صورت بر صورت او میمالید و میگفت ای برادر من نیز از عقب تو میرسم و گاهی میگفت وااخاه واغربتاه

و والله ما مراد حارث ملعون بعنف سر از او گرفت و سر او را نیز جدا کرد و تنش را در آب فرات انداخت
راوی میگوید که چون تن او را در آب انداخت تن برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر
کرده در آب فرو رفتند و در میان آب آوازی از ایشان برآمد که رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون
فخذ لنا حقنا منه یوم القیمة اکنون امیدانیم و میبینیم که این ملعون با ما چها کردند و تو مواخذه کن ما را از وی
بکن در قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره کرده بفتراک بست و بر زین افکند و متوجه دار الاماره
شد و چون به نزد ابن زیاد رسید توبره را نزد ابن زیاد گذاشت و گفت این سرهای دشمنان شماست
که به تیغ کین جدا کردم و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد امر کرد که سرها را از توبره بیرون آورده در
طشتی گذارده در نزد او حاضر شد چون نظرش بر رخهای ایشان افتاد در رو ماند و دید چون ماه و گیسوها
مانند مشک سیاه ابن زیاد بی اختیار سه مرتبه برخاست و نشست و بی اختیار گریست و حاضران نیز همگی
گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث شد و گفت ای حارث ایشان را در کجا کشتی گفت ایشان را در کنار آب
فرات کشتم ابن زیاد گفت در وقت کشتن چه گفتند گفت عجز کردند و گفتند بر کودکی و غریبی ما رحم کن ابن
زیاد گفت تو چه گفتی گفت من با ایشان گفتم در دل من رحم نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت آنچنین گفتند
که گفتند ما را بقرابت رسول الله ببخش من گفتم شما را به پیغمبر خویشی نیست ابن زیاد گفت دیگر چه گفتند گفت
که گفتند که ای حارث ما را ببازار ببر و ما را بفروش از قیمت آن منتفع شو من گفتم این کار نمیتوانم
کرد ابن زیاد گفت ای ملعون دیگر چه گفتند گفت گفتند پس ما را زنده به نزد ابن زیاد ببر او هرچه خواهد با ما کند
من گفتم اگر شما را ببرم مردم هجوم میکنند و شما را از من میستانند ابن زیاد گفت ای بدبخت سیاه دل دیگر چه
گفتند گفت گفتند هرگاه البته ما را میکشی ما را اینقدر مهلت ده که وضو گرفته هر یک دو رکعت نمازی آوریم
چون سخن بانجا رسید فغان از ابن زیاد و حاضران برآمد و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای
ملعون چگونه دل تو تاب آورد که این دو طفل مظلوم و این دو کودک بی تقصیر یتیم را بقتل رسانیدی و بر رخ چون
ماه ایشان رحم ننمودی چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی آن ملعون سر خجالت خود را بزیر افکند و جوابی نداد
پس ابن زیاد متوجه مقاتل شد که میدانست از دوستان اهل بیت [illegible] است و مقاتل را گفت این ملعون را بکنار
آب فرات ببر و در همانجا که این دو طفل را شهید کرده بخواری تمام بجهنم واصل کن و برای این دو کودک نزاد در آب
انداز مقاتل گوید که من شادمان شده گریبان حارث ملعون را گرفته بیرون برده و دستهایش را بسته از راه بازار

روانه

روانه کنار آب فرات شدم و در راه آن سرها را بمردم مینمودم و مردم آن ملعون را لعن میکردند و حارث
خاک بر سر او میریختند چون مقاتل بقتلگاه آن طفلان رسید نظرش بر خون ایشان افتاد و بر فرق خود زد و خود را
در خون ایشان افکند و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه دید زنی عجوزی و نالان و آه کشان در آنجا
افتاده اند مقاتل از زن پرسید که تو کیستی و ترا که بدینحال کرده و این کشتگان کیستند گفت ایشان کشته حارث
آن زن همه صورت حال را بوی بیان کرد مقاتل چون آن حکایت را شنید آتش غضبش شعله ور گردید و بغلامان
خود گفت که دستهای آن لعین را قطع کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را دریدند و اعضای اندرونش
او را بیرون کردند و در آن اثنا آن زن میگفت برای طمع دنیا تو با خاندان رسول مرتکب کشتن شدی و
غلام خود را بقتل آوردی الحمد لله که بمطلوب رسیدی و ترا بدینحال دیدم مقاتل امر کرد که اعضای وی را
در اندرونش جا دادند و او را در آب انداختند بعد از دقیقه آب موج زده او را بکنار آورد و تا سه
دفعه او را در آب انداختند و آب او را بیرون افکند مقاتل چون آن قدرت را ملاحظه نمود امر کرد که چاهی عمیق کندند
و او را در چاه بزیر افکندند و بر او خار و خاشاک نمودند بعد از ساعتی زمین لرزید و آن ملعون را بیرون انداخت چون
مقاتل دید که زمین هم بدن پلید او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع کردند و آتش افروخته او را در
میان آتش انداختند و سوزانیدند و خاکستر او را بباد دادند پس سرهای آن دو طفل مظلوم را در آب انداختند و
بمجرد رسیدن سرها به آب جسدهای ایشان از آب بیرون آمد و هر سری بتن خود چسپید بعد از آن هر دو دست در
گردن یکدیگر کرده به آب فرو رفتند پس مقاتل جسد پسر و غلام را دفن نمود و برگشت و حکایت را با ابن زیاد گفت

مجلس ششم در رفتن حضرت سید بسم الله الرحمن الرحیم **الشهداء از مکه بجهت آباد کربلای معلی**

نحمدك اللهم یا من سلکنا فی سلک احباء الحسین و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بالدخول
فی زمرة اصدقاء الحسین و نشکرك اللهم یا من جعلنا ممن خصصهم بالنعمة الجلیلة من اولیاء الحسین و صرفنا
من احسنهم بالاکرام و اکرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسین و نقدسك اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن
والبکاء فی عزاء الحسین و اسنی معارجنا بالمفارقة عن الاوطان و المسافرة لزیارة کربلاء الحسین و نصلی
اللهم علی رسول المختار الذی طالت [illegible] کثرت اشجانه للمحنة و ابتلاء الحسین و علی ولیك الکرار
وسایر اولیائك من ابناء الحسین و نبتهل الیك ان تجعلنا من تناله الشفاعة العظمی یوم القیمة الکبری تحت
لواء الحسین وان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة نکبت فاطمة البتول واحرقت

قلب المصطفی الرسول لاجلها بکت السماء دما واقیم لها فرق الطباق ماتما مصیبة طالما شاعت بین الانام
یاقوت انگشتر مای کربلا افغان زلعل تشنه صحرای کربلا فریاد از آن زمان که میدان کربلا از ضعف شد
خموش رجز خوان کربلا افغان از آن زمان که فتادند نقشه صان پروانهای شمع شبستان فاطمه کربلا آه از دمیکه پرده
کیان از پی وداع گشتند جمع پیش پریشان کربلا آنها که از غربت ندیده اند یا شنیده اند قصه مهمان
کربلا از خشم تیر جوشش ز زهر بیافت رو در کار بر یکر سبار ز میدان کربلا با آن جمال شه رحمت مزور داشت
گلگونه از خون شهیدان کربلا کرد د برات عفو عصیت کشان رقم از روز جزا زد فتر دیوان کربلا مرغان پیان قلزم
افکنند قد سینه بالا گرفته سوزش طوفان کربلا از جز دآه ماتیان کرده آفتاب هم کوته لب یه ایوان کربلا
بر خویش کرد سرو خرام آن زمان حرام کز پا فتاده سرو خرامان کربلا فرحم الله اشیاعا بکت عیونهم لهذه المصیبة
و وحبت عیونهم لهذه الرزیة خدا رحمت کند شیعه را که دیدهای ایشان در این مصیبت گریست و سینهای ایشان
واین ظلم بریان الکئیب ودمع الحسین بالعبرات دیت لقرشده از فرات الشیعة آیا فرو ریختی اشک چشم
خود را بسبب دل کبریهای داری و آه لهب و رنج کشیدی از تحتی بیرون آمدن نفسهای تو ویحتک علی آل النبی
که نفذ ضاق منک الصدر بالعبرات الشیعة آیا گریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه نکنی و حال آنکه تنگ شده
است سینه تو بسبب حسرتها و غمهای ایشان الا انکبهم حقا وبل علیهم عیونا لریب الدهر مسکبات الشیعة گریه کن
برای ایشان براستی و تر کن چشمهای خود بشک ریزان از برای آنچه از حوادث زمان بر ایشان آمده ولا تنس
یوم الطفوف مصابهم وداهیة من اعظم النکبات و فراموش مکن مصیبت ایشان را در صحرای کربلا واقع شده
و فراموش مکن واقعه عظیم ایشان را از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود سقی الله اجداثا علی الارض کربلا مرابع امطار
من المزنات خدا باران رحمت بباراند بر آن قبرها را واقع است در زمین کربلا وصلی علی روح الحسین حبیبه قتیلا
لدی النهرین فی الفلوات و صد صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته شد بیابان کربلاست
قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فریدا ینادی ذی الحالت و حسین کشته شد بیگناه که دلهای ما را بدرد آورده و در دشت
کربلا تنها مانده بود و ندا میکرد که کیست کسیکه یاری ما کند و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان یا ارض
غربة قتیل و مظلوم بغیر ترات و آن مظلوم ندا میکرد که منم جگر سوخته منم لب تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بلا
یعنی دشت کربلا کشته خواهم شد بظلم و جفا بی آنکه کسی طلب خون من کند از کشندگان من وقد رفعوا راس الحسین
علی القنا وساقوا نساء ولهها حسرات بتحقیق که بلند کردند دشمنان سر حسین را بر نیزه ها و بردند زنان اهل بیت را بخواری

وزاری

وزاری قتل لابن سعد عذب الله روحه سیلقی عذاب النار باللعنات بگو بعمر سعد که خدا عذاب روح او را بسیار
کند زود باشد که ملاقات کنی عذاب جهنم را با لعنتهای ملک و جن و انس ای برادران بدانید که مصیبتی
صعب تر و مشهور تر از مصیبت کربلا نبوده باشد و عظیم تر از مصیبت امام حسین ع در خاکدان دنیا بظهور نرسیده
و مصیبتی است که درد و الم بر همه دلها نهاده و غلغله و ولوله در بر و بحر افتاده فغان از عالم بالا برآمده خروش از
عرصه غبرا برآمده غبار از تحت الثری برخواسته بر بام قبه خضرا برآمده آب دمهای آتشبار کز غم بهای موج
از دریا برآمده از آن زاریکه روح مصطفی کرده غریو از مرقد زهرا برآمده از زهر ماتم آل محمد از روح انبیا غوغا
برآمده و این مصیبتی است که جمیع فرق انبیا و اولیا را از آن خبر داده اند چنانچه مرویست که در وقتیکه آدم صفی
در طلب حوا در زمین میگشت در اثنای گردش بزمین کربلا رسید چون پای او بآن عرصه رسید افواج هموم
و غموم باو رو داد و چون بقتلگاه امام حسین ع رسید پایش لغزید برآمد و زخم شد و خون از او جاری شد گفت
یا الهی هل حدث منی ذنب آخر خداوندا مگر گناه تازه از من صادر شده است در جمیع زمین گردیدم و
اندوه و المی که در این زمین بمن رسیده در هیچ زمینی نرسیده پروردگار با وحی کرد که ای آدم این زمین
محنت و بلاست و موضع اندوه و غمست در اینجا سبط سید آخر الزمان شهید خواهد شد و اهل بیت
او در اینجا اسیر خواهند شد خواستم که ترا در اندوه و محنت با او شریک نمایم و خون تو در این زمین ریخته شد
همچنانکه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم گفت بار خدایا قاتل او که خواهد بود حق تعالی فرمود قاتل او یزید
خواهد بود و جمیع اهل آسمانها و زمینها او را لعنت خواهند نمود و حضرت نوح چون بکشتی سوار شد و کشتی
در آب بحرکت در آمد چون بزمین کربلا رسید موجی بهم رسیده کشتی طوفانی شد و مشرف بر غرق شدن
شد نوح خائف و ترسناک شد و گفت پروردگارا در هیچ موضعی از زمین بمن نرسید آنچه در این زمین
بمن رسید جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این زمینی است که در اینجا فرزند زاده پیغمبر آخر الزمان و فرزند امیر
مؤمنان شهید خواهد شد و بدترین خلق الله که نام او یزید است کشنده او خواهد بود پس حضرت نوح مکرر او را
لعنت کرد تا کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن روزی سواره در صحرای کربلا گذشت اسب
آنحضرت بسر در آمد حضرت از اسب افتاد و فرق مبارک او شکست و خون از او جاری شد حضرت ابراهیم
شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا چه گناه کرده ام که مستحق این عقوبت شدم و بتادیب رسیدم
جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده و لیکن این زمینی است که نور دیده پیغمبر آخر الزمان

در آن کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواسته تو در این بلیه با او موافقت کنی و خون تو نیز در اینجا ریخته
شود ابراهیم گفت ای جبرئیل کشنده او که خواهد بود گفت کشنده او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و لوح
و قلم بر او لعنت خواهند کرد پس حضرت ابراهیم دست برداشت و او را لعنت کرد و هر مرتبه که او لعن
میکرد بقدرت الهی اسب حضرت ابراهیم آمین میگفت حضرت بمرکب گفت تو چرا آمین میگوئی گفت
بسبب آنکه تو چون بزمین میفتی معاونت میکنم و بنوی او ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و چون
حضرت اسمعیل گوسفندان را در زمین کربلا میچرانید چندین روز ایشان از آب فرات آب نیاشامیدند
شبان حیران شد و کیفیت را بعرض حضرت ذبیح الله رسانید آنحضرت با حق تعالی مناجات نمود جبرئیل
نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان تحقیق نما که بقدرت الهی جواب ترا گویند چون تحقیق کرد
گوسفندان بزبان فصیح گفتند یا ذبیح الله ما را الهام شد که در این زمین فرزند تو حسین جگرگوشه سید
آخر الزمان با لب تشنه شهید خواهد شد و ما شرم داریم که با وجود این در اینموضع آب بیاشامیم و میخواهیم
در تشنگی با او موافقت کنیم حضرت کلیم الله موسی ابن عمران با وصی خود یوشع ابن نون بصحرای کربلا رسیدند
چون داخل آن عرصه شدند بند نعلین او گسیخته شد و پای او مجروح شد حضرت کلیم الله گفت خداوندا سبب
مجروحی این چه بود خطاب آمد که یا موسی این زمین کربلاست که خون فرزند حبیب من در او ریخته خواهد شد
بدست کسیکه ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید
لعنت کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان ابن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را بر روی هوا
میبرد چون بمحاذی صحرای کربلا رسید باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و نزدیک آن شد که سرنگون شود
پس باد ساکن شد و آن بساط بر زمین آمد حضرت سلیمان باد را اعتراض نمود که اضطراب تو از چیست باد
بقدرت پروردگار بسخن در آمد و گفت ای سلیمان این زمینی است که سبط پیغمبر آخر الزمان در اینجا شهید خواهد شد
و قاتل او یزید است که همه مخلوقات الهی بر او لعنت میکنند تا شما و لشکر شما بر او لعنت نکنید نمیتوانم از
اینجا گذشت پس سلیمان دست برداشت و بر او لعنت کرد و همه آدمیان و جنیان و مرغان آمین گفتند پس
باد بساط را برداشته از آنجا گذرانید و حضرت روح الله با حواریین در حین سیاحت بصحرای کربلا رسیدند
چون خواستند از آنجا بگذرند شیری بر سر راه ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد حضرت عیسی گفت ای شیر چرا
سر راه بر ما گرفته گفت یا روح الله این زمینی است که سبط پیغمبر آخر زمان و فرزند بزرگوار او بظلم یزید در اینجا

کشته

کشته خواهد شد و تا لعن بر قاتل او نکنی از اینجا نمیگذارم که بگذری حضرت عیسی دست برداشت و بر او لعنت
کرد و همه حواریین آمین گفتند و از آنجا گذشتند و از ابن عباس مرویست که در وقتیکه در خدمت امیرالمؤ
منین بغزای صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت مرتضی علی نیک بآن زمین نگاه کرد اشک از دیدهای
مبارکش بر محاسن شریفش فرو ریخت و گفت هنا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن شتران ایشان است و هنا
ملقی رحالهم اینموضع انداختن بارهای ایشان است و هنا تراق دماءهم اینجا ریخته خواهد شد خونهای ایشان
طوبا لک من تربة تراق علیها دم الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته خواهد شد بر تو خونهای دوستان خدا
و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدان که مانند ایشان کسی نیامده است و بعد از این هم بوجه نخواهد آمد پس
فرمود ای پسر عباس اگر بشناسی تو اینموضع را چنانکه من میشناسم هر آینه نگذاری بگذشت از اینجا تا گریان نشوی
پس چندان گریست که محاسن مبارکش تر شد و اشک بر سینه منورش جاری شد پس فرمود آه آه مالی و لآل
السفیان مالی و لآل الحرب و حزب الشیطان مرا چه کار است با آل ابا سفیان و آل حرب و لشکر شیطان و مرا چه کار است
با اولیاء کفر و عدوان پس روی بامام حسین کرد و گفت اصبر یا ابا عبدالله فقد لقی ابوک مثل الذی یلقی
منهم صبر کن ای ابا عبدالله که بر پدر تو نیز خواهد رسید آنچه بر سر تو خواهد رسید پس آب طلبید و وضو ساخت
و چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن اندکی خوابید چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت
ای پسر عباس در این ساعت در خواب دیدم که جماعتی چند از آسمان فرود آمدند که علمهای سفید در دست
داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از شدت برق و سفیدی میدرخشید پس در این زمین
خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختها و برگهای آنها سر بر زمین فرود آورده و این صحرا دریای خون
شده و خون تازه در آن موج میزند و حسین در آن دریای خون افتاده دست و پا میزند و استغاثه میکرد و کسی بداد
او نمیرسید و آن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند اصبروا یا آل الرسول فانتم تقتلون
علی ایدی الاشرار صبر کنید ای اهل بیت رسول که شما کشته خواهید شد بدست بدترین مردم و هذه الجنة یا ابا عبدالله
الیک مشتاقة ای حسین اینک بهشت بتو مشتاق است پس ایشان نزد من آمدند و مرا تعزیه فرمودند و گفتند ای ابا
الحسن ابشر فقد اقر الله به عینیک یوم القیمة بشارت باد ترا که دیده نور روز قیامت بدو روشن خواهد شد پس گفت ای ابن
عباس هذه ارض کرب و بلاء یدفن فیها الحسین و سبعة عشر من ولدی و ولد فاطمة ای پسر عباس این زمین کرب و بلاست که
دفن میشود در آن هفده نفر از اولاد من و فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست پس فرمود ای پسر عباس برخیز و طلب کن

در این صحرا اشک آهو را بدرستیکه پیغمبر خدا مرا خبر داده است که در این زمین پشکل چند خواهم دید اثر رنگ
آنها زرد شده مثل رنگ زعفران پس ابن عباس برخواست و بعد از اندک تفحص پشکل چند جمع یافت و حضرت
را خبر نمود حضرت رفت و آن پشکلها را بر داشت و بوئید و گریست و گفت ای پسر عباس بدانکه این پشکلها را
عیسی ابن مریم بوئیده است در وقتیکه باین زمین وارد شده و گفت آنچنانست که حضرت روح الله با
حواریین باین زمین وارد شد دید عیسی که آهوها دیده در این صحرا جمع گردیده‌اند حضرت در نزد آنها نشست
و گریه بسیار کرد و از گریه او حواریین نیز گریستند اما سبب گریه او را ندانستند بعد از آنکه سبب را پرسیدند
گفت هذه ارض یقتل فیها فرخ الرسول و فرخ طاهرة البتول شبیهة امی این زمینست که در آن کشته خواهد شد
فرزند رسول و نور چشم بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفن خواهد شد و خاک این زمین از
مشک خوشبوتر است که این آهوان با من سخن میگویند و خبر میدهند که ما در این زمین چرا میکنیم بسبب شوق با
تربت مقدس آن شاه شهید و تا در این زمین چرا میکنیم از همه آفتی محفوظ میباشیم پس حضرت عیسی دست
دراز کرد و آن پشکلها را بر داشت و بوئید و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را محفوظ بدار برای
حالت پدر بزرگوار حسین باین زمین آمده این پشکلها را بوید پس حضرت فرمود اینها بدعای حضرت
عیسی تا حال باقی مانده اند پس آنحضرت باواز بلند گریست و گفت الهی عیسی برکت ده کشندگان
حسین را و آنقدر گریست که بیهوش شد و بر رو در افتاد و ما نیز گریستیم چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را
در گوشه ردای خود بست و قدری را بر داشته بمن داد و گفت یا ابن عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری
جاری شود بدانکه حسین من کشته شده است ابن عباس میگوید من آن پشکلها را بر داشتم و در آستین خود بستم
و محافظت آنها را میکردم تا روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاری
شده و آستین من پر خون شده بعد و آن روز دهم محرم بود گفتم که بخدا سوگند که امروز حسین کشته شده است
و من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته بنحویکه هیچ جا
نمیتوان دید و قرص آفتاب مانند طشت خون شده و در و دیوار مدینه بنوعی سرخ شده که گویا خون بر او ریخته
شده یقین من زیاده تر شد بخانه برگشتم ناگاه از ناحیهٔ خانه صدائی شنیدم که میگفت اصبروا یا آل الرسول
ای آل رسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول کشته شد جگر گوشهٔ بتول و ناله روح الامین با گریه و ناله بزمین
فرود آمد و صدای گریه و ناله بلند شد و این مرتبه یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی خبر شهادت آنحضرت

دارد که

در روز عاشورا بمدینه رسید مجملا مصیبت کربلا مصیبتی است که قبل از وقوع آن داغ اندوه بر دل عالمیان
گذاشته و قضا آمدنش بر محنت و غم محنت است که از آن هر مخلوقی از مخلوقات لوای تعزیت برافراشته
لقد طبق الآفاق شرقا و مغربا فلا ینجلی ابدا و لا ینقطع بدرستیکه فرو گرفته است مصیبت کربلا آفاق را چه از شرق و
چه از غرب و همه عالم از آن گرفته شده نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میگردد و اقفر فی کل البلاد صوامع و بیت
لذریح من اثر زعزع و از جهت آن مصیبت در همه بلاد صاعقه باریده و بادهای جنبش آورنده وزیده منازل اهل
الجور فی کل بلدة عمار و اهل العدل لتلک بقی منزلهای اهل جور آباد است و مساکن اهل عدل ویرانه و خرابست
لقد ضاقت الآفاق و ارتقت الفضا و لیس لاهل الدین فی ارض موضع بدرستیکه عالم تنگ شده و فضای عالم
گرفته شده و از برای اهل دین در زمین موضعی نیست که سکنا کنند یقولون فی ارض العراق تضعضع و ما بقعة الا
و فیها تزعزع میگویند در زمین عراق شورش و غوغاست و هیچ بقعه نیست مگر آنکه در آنجا آشوب و اضطرابست
ا انسی الحسین و رهطه و عترته بالطف لما تفرقوا فراموش میکنیم حسین و یاران و عترت او را که در کربلا تضرع و
زاری میکردند و لم انسه و الشمر من فوق صدره یهشم صدرا و هو للعلم مجمع فراموش نمیکنیم حسین را در وقتیکه
شمر بر سینهٔ او نشسته بود که محل علوم الهی بود استخوانهای او را خورد میکرد و لم انس مظلوما ذبیحا من القفا و قد کان
نور الله فی الارض یلمع و فراموش نمیکنیم آن شهید مظلوم را که سر او را از قفا بریدند و حال آنکه او نور خدا بود که
در زمین درخشان بود نقبله الهادی النبی بنحره و موضع تقبیل النبی یقطع میبوسید حلقوم او را پیغمبر و اشقیا بریدگاه
او را پاره پاره میکردند تزلزلت الافلاک من کل جانب یکاد السما تنشق و الارض تقطع از مصیبت او آسمانها
و زمینها لرزیدند و نزدیک شد که زمین از جا کنده شود و عرج جبرئیل ینوح بحرقة و التجی لاملاک السما و یفجع
جبرئیل با نوحه و اندوه باسمانها عروج نمود و فرشتگان آسمانرا خبر کرد که محزون و گریان شدند و قد
ضجت املاک السما و وحش و وحت طیور الفلا و الوحش و الجوارح فرشتگان بفغان و ناله آمدند و مرغان و حیوانات
وحشیان همه نوحه کردند و گریستند و حسین کریمات البتول حواسر و لم یبق جیب لا یشق و برقع و حرائر فاطمه
اهلها جسدهای برهنه بر نعش امام حسین عم ریختند و گریبان و برقعی نمانده که پاره نشده باشد تقبل جسم ابن
البتول سکینة و شمر لها بالسوط ضربا یمنع سکینه جسد مبارک فرزند فاطمه را میبوسید و شمر او را از بوسیدن منع میکرد
و او را تازیانه میزد فتوقول مما ضرب السیاط فتلتجی لعمتها من حیث بالضرب توجع و از بسکه او را تازیانه میزد از درد
بتاب میشد پناه بعمهٔ خود میبرد و باو ملتجی میشد تقول لها یا عمه ویک ضمها اذا کان بالقتیل رحمی و تفجع زینب خواتون

میگفت ای شمر وای بر تو هرگاه این طفل بسن رسیدن پدر خود راضی نیست و بآن اکتفا و قناعت میکند چرا از آن
منع میکنی و مخفی نماند که باید کسی این مصیبت را اندک نشمرد و گریستن و نوحه کردن مرغان و وحشیان و جنیان را
انکار ننماید و تعجب نکند در اخبار رسول و ائمه و اولیا در از مصیبت امام حسین ع و گریستن ایشان بر آنحضرت
زیرا که مرتبه او در نزد خدا و رسول از حد افزونست و نام مبارکش در نزد سما و اتیان مشهور اگر بخواهیکه مجملی از
قدر و منزلت او در نزد خدا و رسول او مطلع شوی مستمع باش از حضرت صادق ع مرویست که چون امام حسین ع
متولد شد پروردگار امر کرد جبرئیل را که با هزار ملک به پیغمبر نازل شوند و او را تهنیت گویند و جبرئیل در
وقت نزول در جزیره از جزائر بحر رسید که از ملائکه عرش آنجا بود و نام او فطرس بود چونکه ترک
اولائی از وی صادر شده بود برق غیرت در رسید و بال و پر او را سوزانید و او را از صفحه اعلا و درت
عالم بالا دور کرده بود در آن جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا عبادت کرد حق تعالی او را مخیر کرد میان عذاب
دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار کرده لهذا حق سبحانه و تعالی او را در آن جزیره بمژه های چشمش معلق
کرده بود اما چون فطرس جبرئیل را با آن گروه ملائکه دید از جبرئیل پرسید که یا امین الله اراده کجا داری جبرئیل
گفت پروردگار عالم فرزندی بحبیب خود محمد کرامت فرموده و ما را به تهنیت او فرستاده فطرس گفت
ای جبرئیل من اطلاع دارم که محمد در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است و دعای وی در نزد او مقبول است
مرا با خود ببر شاید برای من دعا کند و حق تعالی ببرکت دعای او از تقصیر من درگذرد و تقصیر مرا عفو کند جبرئیل
سؤال او را اجابت نمود و او را با خود برد چون بخدمت پیغمبر رسید و تهنیت گفت قصه فطرس را بعرض اقدس
رسانید حضرت فرمود که امام حسین را آوردند و او را بر دست گرفت و فرمود ای فطرس بیا و خود را براین
طفل بمال و بمکان رفیع خود عروج کن چون فطرس خود را بامام حسین ع مالید پر و بال برآورد و از جانب پروردگار
امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما به برکت حسین ترا آزاد کردیم پس فطرس بآسمان رفت و او
در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است و او بر این فخر مفاخرت بر سایر ملائکه میکند پس جبرئیل به پیغمبر عرض کرد
که حق تعالی میفرماید که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و در بهشت که هر که او را زیارت کند من مزد
زیارت او را بوی رسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را بوی رسانم و بطرق معتبره مرویست که در وقتیکه
سر امام حسین ع را بمجلس یزید پلید حاضر کردند شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود در آن مجلس حاضر بود چون نظر بر آن سر
مبارک کرد و دید زد و بهمقدر گریست که محاسنش تر شد پس روی به یزید کرد و گفت ای پسر معویه متوجه من باش که

اقدر

از مدت این سر حکایتی شنیده دارم و میخواهم از برای تو نقل کنم بدانکه در وقتیکه پیغمبر شما در حیات بود
من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر برسم و میخواستم هدیه از برای او ببرم
از بعضی اصحاب او سؤال کردم که آنحضرت از هدیه چه چیز را دوست میدارد گفت آنجناب عطر را
بسیار دوست میدارد و هیچ تحفه و هدیه نزد او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک و قدری
عنبر اشهب برداشتم و بخدمت آنحضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود چون اذن حاصل کردم و داخل
شدم و دیده من بر جمال با کمال او افتاد و چشم بطلعت مبارکش و براکردم دیدم نوری از روی
مبارکش ساطع است که آن غرفه را روشن کرده و از نور رخسار روی مبارکش روشنی در چشمم حاصل شده و محبتی
محبت او در دل من جای کرد که شرح نتوان داد و بنحوی فرح و سرور از رؤیت او بمن رسید که بیان نتوان نمود
پس سلام کردم و آن طیب را در نزد وی گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است عرض کردم محقر هدیه ایست
که بخدمت شما آوردم حضرت فرمود من بشرطی هدیه ترا قبول میکنم که تو اسلام قبول کنی و من چون از اوصاف
و شمایل او یقین کردم که او پیغمبریست که عیسی از وی خبر داده است و بشارت آمدن او را داده بود من
بلافاصله اسلام اختیار کردم و بر دست وی ایمان آوردم پس فرمود نام تو چیست عرض کردم عبد الشمس
حضرت فرمود این اسم خوب نیست من ترا عبد الوهاب نام کردم و از آنوقت تا حال من مسلمانم و اولاد
من نیز مسلمان شدند لا اسلام خود را مخفی داریم و من وزیر ملک روم و هیچیک از نصاری مطلع بر اسلام من نشده
ای یزید بعد از آنکه من مسلمان شدم و پیغمبر از من فارغ شد با اصحاب تکلم میکرد که ناگاه این طفل که سر او در
نهایت خفت و ذلت در نزد تو است داخل شد حضرت نبی گفته در آنوقت او طفل بود او را در آغوش
کشید و فرمود مرحبا بک یا حبیبی و قرة عینی خوش آمدی ای آرام دل و نور دیده من پس او را در کنار گرفت
و بوسه بر لب و دندان او میداد و میگریست و میگفت لعن الله من قتلک یا حسین الحسین لعنت کند خدا
کسی را که ترا خواهد کشت و حلقوم او را بوسه میداد و میفرمود در رحمت خدا دور باد کسیکه این حلقوم را خواهد
برید ای یزید روز دیگری بخدمت خواجه عالم رسیدم در وقتیکه در مسجد بود دیدم صاحب این سر با برادرش
نزد سید عالم آمدند و گفتند ای جد بزرگوار من با برادرم حسن کشتی گرفتیم و هیچیک دیگری را بر زمین نینداختیم
میخواهیم در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود که قوت کدام بیشتر است حضرت فرمود ای نور دیدگان کشتی
گرفتن لایق شما نیست بروید هر کدام خطی بنویسید هر کس خط او بهتر باشد قوت او بیشتر است پس رفتند

وهر یک سطری نوشتند و کاغذرا آوردند و بدست جد خود دادند و عرض کردند و پرسیدند که کدام بهتر است
حضرت رسعم مدتی تامل کرد و نخواست که دل یک کدام از ایشان شکسته شود و خاطرش افسرده گردد فرمود ای نور
دیدگان جد شما امی است و چیزی نخوانده ببرید این کاغذرا بنزد پدر خود برید تا او میان شما محاکمه کند پس
ایشان خطهارا برداشتند و روانه شدند و چون ایشان رفتند پیغمبر برخواست در عقب ایشان بخانه فاطمه رفت
بعد از زمانی از خانه فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آنحضرت بود و در میان من و سلمان نهایت صداقت
بود و گفتم یا سلمان میخواهم بدانم که پدر بزرگوار ایشان در میان ایشان چگونه حکم کرد سلمان گفت چون خطهارا بحضرت
امیر دادند حضرت تامل کرد و گفت اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته میشود و اگر بگویم خط حسین
بهتر است خاطر حسن افسرده میشود لهذا فرمود ای نور دیدگان بخدمت مادر خود روید تا او حکم در میان شما کند
پس ایشان کاغذرا برداشته بخدمت مادر رفتند و کیفیت حال را بعرض مادر رسانیدند حضرت فاطمه ساعتی تفکر
نمود و گفت جد و پدر ایشان نخواستند که خاطر هیچکدام آزرده شود و ملالی بدل ایشان برسد نمیدانم من چگونه
خاطرشان افسرده نگردد پس گفت ای جان مادر این عقدی را در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد
ومن آنرا پاره میکنم و بر سر شما نثار میکنم و هر یک از شما از آن مرواریدها را بیشتر بردارد خط او بهتر است
پس حضرت فاطمه دست فرا کرد و آن عقد را گسیخت و گوهرهای آنرا بر ایشان افشاند حضرت امام حسن ع
سه دانه برداشت و امام حسین ع نیز سه دانه برداشت و هر یک دست دراز کرده که دانه باقیمانده را بر
دارد پروردگار عالم بجبرئیل خطاب نمود که در باب حسنین را مگذار که دل یک کدام شکسته شود جبرئیل در
طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پر خود را بر آن دانه زد و آنرا دو نیم کرد پس هر یک از آنها نصفی برداشتند
پس لعین را گفت ای برادر ببین پیغمبر نخواست که خاطر او رنجیده شود و فاطمه طاقت نیاوردند
که ملالی بدل ایشان راه یابد و خداوند جبار نخواست که غباری بخاطر وی رسد و تو ای ملعون او را میکشی و
باین خواری و زاری سر ویرا در مجمع میگذاری و اهلبیت او را دختران پیغمبر اسیر میکنی پس آن لعین
برخواست و سر آنحضرت را برداشته بر سینه خود چسبانید و او را میبوسید و میگریست و میگفت یا حسین اشهد لک
عند جدک محمد المصطفی و عند ابیک علی المرتضی و عند امک فاطمة الزهرا ای حسین گواه باش در نزد
جدت محمد مصطفی و نزد پدرت علی مرتضی و نزد مادرت فاطمه زهرا که من از جمله محبان شمایم یزید از
سخنان او در غضب شد و گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا میکشتم گفت ای یحیی بی انصاف وای بر تو احترام

رسول

۸۴

رسول قیصر مینمائی و از آن شرم داری و حرمت رسول ملک اکبر نمیگذاری و احترام رسول ملک قیصر مینمائی و چنین
جلیل القدر و منزلت حسین را داشتی بدانکه گریه در مصیبت او افضل عبادات و موجب رفع درجات و محو سیئات
است و از اعمال صالحه کم علی مثل او تواندبه فلیبکین نسیجی للغریب واحکی ولتودی سهر الدجی النوائح الحیشم گریه کن
و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت غریب کربلا و عبادت کن بیداری شبها را بجهت شنیدن خبر مرگ او
و بجهت آنچه باو رسیده از شهادت او و یاران و احبا و ابک لزینب اذ رأته مجدلا فوق الصعید معفرا بدمائه و
گریه کن از برای زینب در وقتیکه برادر خود را بر روی زمین خفته افتاده دید عریان مسلوب الجبین مجروحا
واحسرتاه لذله و حزنه گریه کن بر زینب در وقتیکه برادر خود را دید و جبین مبین او بر خاک افتاده و بدن او
پاره پاره شده و احسرتاه در آن وقت از نوحه و زاری او و ابک له والشمر یقطع راسه و نحو الدم یجری علی خده
واحزناه از زمانیکه شمر سر مبارک آن مظلوم را میبرید و واکرباه از آن وقتیکه اسبها بر جسد او می تاختند والمهر یدنو
و بنحره والفؤاد عاری لهرج فینبدانه قتل الحسین و اهتک نسوانه و بعدا باج المختمی مخبا به و مرکب او بر او
میگریست و حلقوم مبارک او را میبوسید و بال زین و لجام در پای او میسود و باواز بلند میگفت کشته
شد حسین و اسیر شدند زنان او و مخدرات سراپرده عصمت او را هتک حرمت نمودند و هر که در پناه او بود ریختن
خون او و بردن مال او را مباح کردند ولابکینک یا ابن بنت محمد حتی یذوب القلب من الصبابه هر آینه میگریم
برتو ای پسر دختر محمد تا دل من گداخته شود سید علی حسینی نقل میکند که در ایام محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که
جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین ع را میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت
امام محمد باقر ع فرموده است که هر که در ماتم حسین بقدر بال مگسی آب از چشم او بیرون آید حق تعالی جمیع گناهان او را
بیامرزد و اگرچه مانند کف دریا باشد مردی جاهل که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نباید
صحیح باشد چگونه میتواند شد اینقدر گریه این قدر ثواب داشته باشد جمعی ویرا از این سخن منع کردند و با وی
منازعه و مجادله نمودند و او از اعتقاد باطل خود برنگشت برخواسته بمنزل خود رفت چون روز دیگر شد گریان
بنزد ما آمد و اظهار ندامت از سخنان خود میکرد و میگفت ای برادران چون از نزد شما رفتم و شب شد
در خواب رفتم دیدم که قیامت برپا شده و مردم را در صحرای جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند
و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامهای اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته اند و زبانیه جهنم کوشش اند
و صحرای قیامت بوی گندیده است و هر که پا برودی میگذارد و مغز سرش بجوش می آید در آنوقت تشنگی بر من غالب شده بود

که بر جانب راست ضریح کوزه‌ای هست و مردم بالا میروند و آب میگیرند و میخورند در لب حوض کوزه و مرد و دیگران ایستاده اند و مردم را آب میدهند و نور روی ایشان منتشر است و روشن کرده است اما گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی پرسیدم که ایشان کیستند گفت یکی از ایشان آدم صفی الله است و ابراهیم موجودات محمد مصطفی ص و دیگری سرور اولیا علی مرتضی است
و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی ایام عاشورا است و هنگام شهادت شهید کربلا است پس
نزد حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستان شما ام از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ام از شربت آب داده
آنحضرت از روی غضب بر من نگریست و فرمود تو چگونه از دوستان و شیعیان ما دعوی میکنی که ایام مصیبت فرزند دلبند گرامی حسین برنور دیده
من حسین شهید مظلوم و ما شادی کنی تو را آب دهم من از دامنش ازو آب بیدار شدم و از کرده خود نادم گردیدم و استغفار کردم و دانم
نزد خدا که از خدا عذرخواهی بکنم که از تقصیر من درگذرید و از ان روز تا زنده باشم در مصیبت حسین ع محزون و گریان
باشند امید شفاعت در روز قیامت از صاحب عزا باید داشته باشد گر دل بزیر بار غم این عزا رود در
روز بیم پای امید شفیع رنجار رود خواهد چکید داغ ازین روز تا بحشر بر سینه‌های سوختگان تا چه رو داغم از هجوم
غم شد سرگشته بهر جا بیچاره دل اگر بحریر زندگی رود داد از جفای دهر چه تقریر کنم برادا حیف است از جفا برای
چو فارود امروز پادشاه ایوان کربلا با چوچ غم گنبد ان سد بلا رود امروز داغهای کهن ریش شد باز
خونهای تازه از جگر کربلا رود امروز جای جان بجوان در مدینه است از بسکه دل به پرسش صاحب عزا رود
مخفی نماند که از جمله حکایات غم اندوز و واقعات جگر سوز خروج سرور شهیدان است از مکه معظمه و آمدن ایشان
بزمین محنت آثار کربلای معلی و اهل تحقیق از محدثین امامیه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را بانیطریق ذکر کرده اند
که در ابتدای ورود مسلم بکوفه چون جمعی کثیر از کوفیان بوفا بیعت کرده و اظهار جانفشانی نمودند در کتاب بامام
حسین ع نمودند مسلم نامه نوشت بحضرت و صورت حال را بعرض رسانید و استدعای آمدن آنحضرت را نمودند
لهذا حضرت اراده توجه بسمت عراق نمود و چون اراده آنوالا جناب جزم شد بر منبر برآمده خطبه خواند بعد
از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه فرمود ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر دل جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده و اشتاق الی اسلافی کی یعقوب بیوسف بدرستیکه من بآبا و اجداد خود مشتاق
ترم از یعقوب بیوسف و پروردگار از برای مدفن من بقعه شریفی اختیار نموده است و بزودی بآنجا خواهم رسید
و گویا بدو میگوید لقد تقطعت فی الارض المارية و گویا میبینم که در این زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره
شده و بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس در نزد جدم رسول مجتمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در پای

من در بازو

من در باز و بسعادت جاوید فایز گردد ورفیق من شود بعد از فراغ موعظه بمکان خود رفت زراره ابن صالح
بنزد وی آمد و عرض کرد که یابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت
بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و اینقدر از ملئکه نزول نمودند که
عدد ایشانرا بغیر از خدا دیگری احصا نتواند پس فرمود ای پسر صالح اگر آرزوی ادراک شهادت و شوق ملاقات
حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت نبود با این لشکر با اعدا جهاد میکردم ولیکن بایدمن و اهل بیت
و یاران من در آن زمین پر محنت شهید شویم و در آنجا دفن شویم و از فرزندان من بغیر از زین العابدین دیگری از
فتنه زمانه نجات نخواهد یافت پس عبد الله ابن عباس نزد آن زبده ناس آمد و مبالغه در ترک آن عزیمت نمود
حضرت فرمود یابن عباس جدم رسول الله مرا امری کرده و در آن سری است که بعد ازین بظهور خواهد رسید
و مراد واقعه‌ای در پیش است که مکرر از جد و پدرم شنیده ام و باید آن بظهور رسد پس نظر بمبالغه ابن عباس بنا شد که
حضرت با جناب احدیت مشورت نماید و چون مصحف را گشودند این آیه آمد کل نفس ذائقة الموت حضرت
گفت انا لله و انا الیه راجعون صدق الله و صدق رسول الله یابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست
پس ابن عباس گریان گریبان پیرون رفت و میگفت واحسیناه و در شبیکه اراده کرده که در صبح آن روانه عراق گردد
محمد ابن حنیفه بخدمت وی رفت و گفت ای برادر میترسم که کوفیان با تو بیوفائی کنند و با تو همان کنند که با
پدرت کردند بیا و فسخ عزیمت این سفر را بکن حضرت گفت ای برادر مرا از رفتن این سفر چاره نیست و باید
بروم چون محمد حنیفه مبالغه و اصرار بسیار نمود حضرت فرمود امشب که در این باب تامل کنم و فردا ترا خبر نمایم
و چون صبح شد امر کرد که برادران و خویشان و یاران جمع شدند و شترانرا بار کردند و اهلبیت را در محملها
داخل کردند حضرت سوار شد خبر بمحمد حنیفه رسید شتابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت و گفت ای برادر
تو با من وعده کرده بودیکه در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای
برادر چون تو رفتی حضرت رسالت مآب بنزد من آمد و گفت یا ولدی یا حسین اخرج فان الله قد شاء ان
یراک قتیلا ای فرزند حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون حنفیه
پس هرگاه تو باین قصد بیرون میروی زنان را چرا همراه خود میبری فرمود حق تعالی میخواهد ایشانرا اسیر ببیند پس محمد با دل بریان
و دیده گریان آن برگزیده عالمیان را وداع نموده برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذی
الحجه بود و قضا را مسلم بن عقیل در همانروز بدرجه شهادت رسیده بود اما چون اندک مسافتی از مکه دور شدند

امروز پادشاه ایوان کربلا با چوچ غم گنبد ان سد بلا رود

عبد الله ابن عمر مطلع شد سوار گردیده در کمال تعجیل خود را بآنحضرت رسانید و گفت یا ابن رسول الله میدانم که
شهید خواهی شد و دیگر من ترا نخواهم دید پس بکشا آن موضع بدن خود را که رسول الله او را میبوسید پس حضرت
ناف مبارک خود را کشود ابن عمر سه دفعه آنرا بوسید و بمکه مراجعت نمود و حضرت با یاران متوجه عراق شد و
قطع منازل مینمود و چون در سر آب ثعلبیه نزول نمودند حضرت ساعتی قیلوله نمود و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر
پرسید ای پدر بزرگوار سبب گریه شما چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعتی که در آن خواب البته صحیح میباشد
در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا داد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت
میفرماید علی اکبر گفت ای پدر آیا ما بر حقیم یا بر باطل حضرت فرمود بلی ما بر حقیم ای فرزند بخدائیکه بازگشت
همه بندگان بسوی اوست و حق با ماست و مخالفان بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه
باک داریم حضرت فرمود حق تعالی ترا جزای خیر دهاد و چون بمنزل زرود رسیدند حضرت دید خیمه نصب است
پرسید این خیمه از کیست گفتند از زهیر ابن قیس بجلی که بمکه رفته بود و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرود حضرت
او را طلبید وقتی رسول حضرت به نزد ایشان رسید ایشان مشغول چیز خوردن بودند ظهیر تا غایت الجلد تا قع نمود که زن
وی دیلم دختر عمرو گفت سبحان الله ای ظهیر فرزند رسول ترا میطلبد و تو تامل میکنی ظهیر برخاسته در نهایت تعجیل
بخدمت فرزند سید الانام رفت حضرت گفت ای ظهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان سپاری ظهیر با
کمال شادی گفت یا ابن رسول الله هزار جان من فدای تو باد مدتهاست که آرزومند این دولت و مشتاق این مطلب
بالسعادت بوده ام پس برگشت و فرمود خیمه او را کندند و آوردند در جوار سراپرده حضرت نصب کردند
پس ظهیر بزن خود گفت ای یار غمگسار روای اهدم وفاداری من بخدمت فرزند رسول الله رفتم تا جان سپاری
کنم تو آنچه از مال من خواهی بردار و مرا بحل کن زن گفت ای ظهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند رسول باشی و در
قیامت بمرافقت مرتضی علی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که کنیز دختران فاطمه باشم تا روز قیامت مرا
دریغ مدار خدمت کاران خود باز جوید الظهیر من نیز در خدمت تو می آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل
میشوم تا آنچه بر سر ایشان آید بر سر من نیز بیاید ظهیر ویرا دعا کرد با اصحاب خود گفت هر که آرزوی شهادت دارد
با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد از من مفارقت کند اکنون از برای شما نقل میکنم بدانید که من در عصر رسول الله
باتفاق لشکر اسلام رفتیم بجنگ بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند سلمان فارسی نیز همراه بود و چون بر ایشان
ظفر یافتیم غنیمت بسیار بدست آوردیم و بسیار خوشحال شدیم سلمان متوجه ما شد و گفت از افزایش غنایم

بیش

بسیار خوشحال شدید گفتیم بلی یا ابا عبد الله گفت هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت متوجه جهاد با مخالفانست
باید از رفاقت او و شهادت در راه او شادتر باشید از یافتن این غنایم که در معرض زوالست پس
ظهیر با یاران خود وداع نمود و باتفاق زوجه خود داخل اصحاب شهید کربلا شد و از آنجا رفتند تا نزدیک
ثعلبیه رسیدند شخصی از کوفه می آمد حضرت تنها بکناری رفته ویرا طلبید و از او تحقیق احوال کوفه را فرمود
آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را کشتند و جسدهای
ایشان را بر دار زدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
پس اولاد عقیل را طلبید و آن خبر را بایشان رسانید و ایشان را دلداری نمود و در معاودت با ایشان
مصلحت نمود ایشان گفتند یا ابن رسول الله زنده ماندن ما بعد از مسلم چکار آید بخدا قسم برنمیگردیم تا از شربتیکه
مسلم نوشید ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختری بود صغیره که مصاحب دختران امام حسین
بود در این منزل بعادت سابق بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را بسیار نوازش کرد و مراعات نمود که هرگز
مثل آن واقع نشده و بسیار در روی میگریست و دست مبارک بر سر او میکشید آن دختر را شکی در دل
بهم رسیده گفت یا ابن رسول الله امروز با من نوازش و ملاطفت میکنی که فراخور یتیمانست گویا پدر مرا
شهید کردند حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من گریه مکن که من پدر توام و خواهرم زینب در تست
و دختران خواهران تواند و پسرانم برادران تواند دختر گریان شد و فریاد برکشید و از ابتداء چون اولاد عقیل
و فرزندان مسلم فغان آن دختر را شنیدند بناله و فغان در آمدند و عمامها از سر برداشتند و آغاز نوحه و
زاری کردند و حضرت ایشان را دلداری نمود و در این منزل حضرت ساعتی سر در کنار خواهر خود زینب نهاد و
بخواب رفت ناگاه بیدار شد و اشک از دیده مبارکش میریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید
گفت جدم را در خواب دیدم که میگریست و میگفت رسیدن تو با ای حسین نزدیک شده از گریه
جدم گریه بمن دست داد پس اهلبیت همه گریستند و روانه شدند و در این منزل حضرت اصحاب دنیا
را که هنگام حج تبع نموده بودند فرمود که کوفیان با من بیوفائی کردند و مسلم ابن عقیل را شهید نمودند مرا کاری پیش افتاده
که ناچارم شما را از من بحل کنید هر که خواسته باشد که از ما مفارقت کند برود که حرجی نیست جمعی که از جهت طمع
دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند و در راه وفا ثابت قدم نبودند از استماع این خبر برفتند و حضرت
با فرزندان و برادران و خویشان و یاران که در طریق محبت ثابت بودند باقی ماندند و حضرت با یاران

و برادران و دوستان گفت ای برادران شما را نیز دستوری است که بهر جا که خواهید بروید همه یکبار گفتند
یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد اگر امروز از در تو برگردانیم فردا چگونه بر روی جدت
نگاه کنیم و بکدام دیده بر روی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلا ای فرزند سید الانام ما از تو تخلف
رفت کنیم تا جانهای خود را در راه تو در بازیم و خونهای خود را بجهت تو تحفه سازیم پس حضرت ایشان را
دعا کرد و از آنجا روانه شده و در بطن عقبه نزول نمودند اما چون خبر بابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام
متوجه سمت عراق است آن لعین حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار مکمل و مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت
باید سر راه بر حسین و اصحاب او بگیرید و نگذارید از طرفی بیرون رود حر با آن لشکر راه بادیه در پیش
گرفتند و امام حسین علیه السلام [illegible] رسیدند و حضرت در بطن عقبه نزول نموده بود که مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت
آنحضرت رسید حضرت از او خبر کوفه را پرسید آن مرد گفت یا ابن رسول الله بخدا قسم که امیری مگر بسوی
شمشیر و نیزه و اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب تو در بادیه پراکنده کرده و از قادسیه تا نزدیک این صحرا
لشکر فرو گرفته حضرت فرمود اینها بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت
از آنجا بار نموده در شراف نزول نمودند و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر در رسید لشکر
حر ظاهر شد و حر با سپاه خود در عین شدت گرما بلشکر سید الشهدا آمدند و صف کشیدند چون آنحضرت جمعه
و سپاه آن لشکر را دید و آثار تشنگی و بدحالی در ایشان مشاهده نمود اصحاب خود را امر کرد که ایشان و چهارپایان
ایشان را آب دادند و خود بنفس شریف متوجه شد تا لشکر مخالف اثر را با اسبان ایشان را سیراب
نمودند پس حضرت فرمود سردار این لشکر کیست و نام وی چیست حر پیش آمد و باواز بلند گفت السلام
علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته و نام و نسب خود را گفت حضرت جواب سلام باز داد و گفت ای حر
النا ام علینا آیا بیاری ما آمده یا بحرب ما حر عرض کرد یا ابن رسول الله مرا ابن زیاد فرستاده که نگذاریم باز گردی
بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دار الاماره کوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت
بانگ نماز گفت وقت نماز بود گفت ای حر وقت نماز پیشین است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا من نیز با یاران
خود نماز کنم حر گفت یا ابن رسول الله کسی را شکی نیست در اینکه تو مقتدای زمانه و پیشوای همه اهل جهان
[illegible] پیش بایستید تا ما و لشکر در عقب تو نماز کنیم پس حر با لشکر فرود آمدند و با حضرت نماز گذاردند بعد از
نماز سواری در رسید و نامه از ابن زیاد بدست حر داد حر آنرا گشوده خواند و بحضرت داد حضرت چون خواند

مضمونش

٨٩

مضمونش این بود که در هر موضع که نامه من بتو برسد حسین علیه السلام را در آن موضع نگاه دار و در منزلی که از آب و
گیاه دور باشد او را فرود آور حضرت چون بر مضمون نامه مطلع شد فرمود ای حر اراده تو چیست گفت
یا ابن رسول الله بنوعی که از جانب ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود من هرگز باین ذلت راضی
نخواهم شد و امر نمود که محملها بر شتران بستند و اصحاب سوار شدند حضرت نیز سوار شد چون خواستند که برگردند
لشکر مخالف بر سر راه آن دلیل طریق هدایت آمدند و مانع شدند حضرت فرمود یا حر الریاحی ثکلتک امک مادر بر
ای حر مادرت بعزای تو نشیند از ما چه میخواهی حر گفت یا ابن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض
او میشدم و نام مادر او را میبردم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا ابن
رسول الله در کار تو حیران مانده ام زیرا که اگر هیچ متعرض شما نشوم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر حرب شما گردم
از رسول خدا شرم دارم در روز قیامت در نزد پروردگار چه جواب گویم پس پنهان از سپاه خود بنزد امام
آمده گفت ای فرزند سید الانام دست حر بریده باد اگر تیغ بر روی تو کشد و دیده اش کنده باد اگر بغیر
در تو نگرد در این راه بر هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم مگر اینکه آوازی بگوشم میرسید که مرا بهشت بشارت
میداد و در وقتی که از خانه بیرون میآمدم صدای ندائی شنیدم که گفت مژده باد ترا ای حر بشارت باد ترا
به بهشت من با خود گفتم که درست بعداوت نشنیدای که بحرب فرزند رسول میروی و بشارت بهشت میشنوی
پس گفت یا ابن رسول الله مصلحت در آنست که حال ما همراه شما نیائیم و چون بمقداری راه برویم فرود آئیم و شما
بهانه آنکه حر هم همراه است در موضعی که از لشکر دور باشد فرود آئید و چون مردمان بخواب روند شما برخیزید و
بهر کجا که خواهید بروید و چون روز شود معلوم گردد که شما رفته اید ما بر خواهیم گشت حضرت ویرا
دعا کرد و حر سوار شده همراه لشکر با یکدیگر میرفتند و چون مقداری راه طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند
و چون شب در آمد و لشکر بخواب رفتند حضرت برخاسته با یاران روی براه نهادند و شب بود در غایت
ظلمت و تاریکی در آن شب راه گم کردند و از هر طرف میرفتند راه را نمییافتند و نمیدانستند که کجا میروند حضرت
از اهل بیت و مخدرات که را افتاده در عقب مانده بود اهل بیت وی نالان چون از گم کردن راه مطلع شدند همگی مضطرب
و پریشان گردیدند و زینب خواهر آنحضرت از شترداران پرسید که برادرم کجاست گفتند در این بیابان نمیدانیم
نیم شبی رفته اهل بیت همگی گریان شدند که ناگاه از عقب آواز اسبی شنیدند و حضرت در رسید اهل بیت را
دلداری داد القصه همچنان حیران و سرگردان میرفتند تا صبح دمید و راه روشن شد ناگاه مرکب امام بر زمین جولانگه

رسید و بسیار حضرت هرچند تازیانه بر روی میزد گام از گام بر نمیداشت حضرت لشکر داران فرمود
که هیچکس میداند که نام این زمین چیست یکی گفت یابن رسول الله این زمین را ارض ماریه میگویند حضرت
فرمود نام دیگر دارد گفتند آری این زمین را کربلا نیز گویند حضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا موضع
سفک الدماء این زمین محل کرب و بلاست و موضع ریختن خونهای ماست قفوا و یا قوم قیل و منزل الهلک
حرمنا ها هنا والله این زمین موضع کشته شدن من و محل افتادن مست و این زمینی است که اهلبیت مرا برهنه خواهند
کرد و ها هنا تقضی الراس علی القنا یسیر بها الاقوام فی تیهالا و در این زمین سرها به نیزه خواهد رفت و آنها را شهر
بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و ها هنا تبقی علی الارض صرعا بلا کفن تبقی ولی لغلا و در این زمین بدنها
بخواری و زاری بی غسل و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد بود اگر نام این زمین بیقین کربلاست اینجا نصیب ما همه کرب
و بلاست اینجا بوده که مرغ آل نبی کشته شدند اینجا بوده که ماتم آل عباست اینجا کار محمد است همین اینجاست تنها بیت مبارزان من اینجا
به ابریزند در مصیبت من آب چشم خود هر مرغ و ماهی که در آب و هواست پس حضرت پای مبارک از مرکب گردانید
و هما فرود آمد چون قدم مبارک وی بخاک کربلا رسید زمین کربلا رنگ زرد شد و غبار زرد از وی بر
خواست و بر گیسوی حضرت نشست و گیسوان آنمظلوم پر از گرد شد پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان اهلبیت
و همه را در نزد خود جمع کرد و ساعتی نظر حسرت در ایشان کرد و زار زار گریست و گفت خداوندا ما عترت
پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول خدا بیرون کردند و بر ما ظلم نمودند خدایا تو داد ما را از ایشان بستان پس ام کلثوم
گفت ای برادر این چه بادیه هولناک است که از آن خوف عظیمی در دل من جا کرده است حضرت فرمود بدانید
که در وقت عزیمت صفین با پدرم امیر المؤمنین به این زمین رسیدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم امام
حسن گذاشت و ساعتی بخواب رفت و من بر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و زار زار گریست
برادرم گفت یا ابتاه شما را چه میشود گفت حالی در خواب دیدم این صحرا دریائی شده پر از خون و حسین من در آنمیان
افتاده دست و پا میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او نمیرسید پس روی بمن کرد و گفت یا ابا عبدالله کیف تکون
اذا وقعت بک هذه الواقعة ای فرزند چگونه خواهی بود هرگاه ترا در این بادیه واقعه بدست دهد گفتم صبر خواهم کرد
و بغیر از صبر و شکیب نه چاره دارم پس حضرت امر کرد تا خیمه های اهلبیت را نصب کردند و اهلبیت در آنجا فرود
آمدند و در روایتی رسیده است که بعد از آنکه حضرت با یاران در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل غاضریه و ساکنان
را که در آن حوالی بودند و مالک زمین کربلا بودند همگی را طلبید و فرمود یا القوم من و برادران و فرزندان و یاران من در این

زمین کشته خواهیم شد و قبور ما در اینجا خواهد شد و بعد از این شیعیان ما از اطراف و جوانب روی باین زمین
مبارک خواهند گذاشت و گروه گروه از راههای دور بزیارت ما خواهند شتافت و جمعی کثیر از ایشان مجاورت
خواهند کرد و در جوار من ساکن خواهند گردید میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا من از برای ایشان وقف
کنم ایشان قبول نمودند حضرت از ایشان زمین کربلا را بمبلغ خطیری خرید و بر شیعیان وقف نمود اما چون خبر
بابن زیاد ملعون رسید که امام حسین علیه السلام با اصحابش بارض ماریه نزول نموده اند آن لعین نامه نزد حضرت فرستاد که یزید
بمن نوشته است که یا بیعت از تو بگیرم یا ترا بکارزار بکشم چون آن نامه بحضرت رسید آنرا خواند و بینداخت
چون رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود ما له عندی من جواب لقد حقت علیه کلمة العذاب
آن نامه را در نزد من جوابی نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست چون رسول ابن زیاد صورت حال را بوی
رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید و مصمم حرب فرزند رسول شد پس عمر ابن سعد را طلبید و او را تکلیف
بحرب حضرت امام حسین علیه السلام کرد آن ملعون در ابتدا ابا و امتناع نمود و آخر بطمع ایالت ری و طبرستان
قبول کرد و گفت میدانم که دشمنی با فرزند رسول در دنیا موجب عار و در عقبی موصل بنار است اما
حکومت ری و حب جاه دیده بصیرت او را کور کرد و پس آن لعین عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار
کرد و با جند نامرد روانه کربلا شدند پس ابن زیاد بمسجد در آمد و امر کرد که همه مردم کوفه مجتمع شدند
پس بر منبر بر آمد و گفت ایها القوم شما میدانید که آل ابوسفیان با دوستان خود چه احسانها میکنند و با دشمنان خود
چه سیاستها بعمل میآورند اینک دشمن یزید حسین ابن علی بکربلا رسیده هرکه خواهد بجوایز و عطایای یزید فایز
شود باید بکارزار وی رود و پس از منبر بزیر آمد و در خزانه را گشود و ببذل اموال شروع نمود اکثر آن قوم نابکار
دین را بدنیا فروختند و جا در پا نزد آن ملعون میآمدند و قدری از جیفه پلید دنیا را میگرفتند و بحرب امام
زمان و حجت خداوند دیان روانه کربلا میشدند اول کسیکه بعد از عمر سعد از کوفه بیرون رفت شمر ذی
الجوشن علیه اللعنه بود که با چهار هزار کافر روانه کربلا شد و بعد از او یزید ابن رکاب با دو هزار کس رفت
القصه ابن زیاد پیوسته لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر جمع شدند بلکه در بعضی اخبار
رسیده که صد هزار از لشکر کوفه و شام و ملاعین خذلان آشام در کربلا جمع شدند و در برابر آن شاه کم سپاه
فرود آمدند ابن سعد عمر ابن حجاج را با پانصد سوار بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب برداشتن اصحاب
امام علیه السلام شدند و چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آنمظلوم غالب شد و فریاد العطش العطش از اطفال برآمد امام حسین علیه السلام

بر خواست و بعقب خیمه حضرت آمد و از پشت خیمه رو بقبله سه گام بر داشت و فرمود این موضع را بکنید چون
اندکی کندند چشمه آبی بیرون آمد گوارا رسید اند حضرت و اهلبیت و یاران از آن آب نوشیدند و چهار
یاران همه را پر آب کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی از آن اثری ندید چون این خبر با بن زیاد رسید
نامه بعمر ابن سعد نوشت و شنیده ام امام حسین در بیابان چاه میکند باید برسیدن نوشته من کار بر وی سخت
گیری و مجال بر او تنگ کنی و اگر این کار از تو بر نیاید منشور ایالت ری بنام تو نوشته ام باز فرست و سپه
سالاری لشکر بشمر ذی الجوشن واگذار چون نامه با بن سعد رسید مصمم حرب آنجناب شد و این واقعه در روز هشتم
ماه محرم بود حضرت چون از این واقعه اطلاع یافت کسی به نزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم و با تو
سخنی چند گویم آن ملعون قبول نمود با جمعی بیرون آمد و یک غلام از لشکر جدا شد و حضرت هم با عباس و
علی اکبر تشریف بمیان میدان برده پس حضرت از برای اتمام حجت فرمود ویلک یا بن سعد اما تتقی الله الذی
الیه معادک اتقاتلنی انا ابن من علمت وای بر تو ای پسر سعد آیا نمی ترسی از خدائیکه بازگشت تو بسوی اوست
آیا با من مقاتله میکنی و حال آنکه میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب درگذر ابن سعد
گفت یا اباعبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه بهتر بنا میکنم از برای تو
گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه در حجاز از مال خود بتو بخشم که صد برابر آن ارزد
آن لعین سر بزیر افکند و هیچ نگفت حضرت چون دید موعظه در آن سنگین دل اثر نمیکند فرمود ذبحک الله
علی فراشک ولا غفر لک یوم حشرک خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد
و امید دارم که بعد از من بمراد نرسی پس عنان مرکب را گردانید و بجانب اصحاب خود مراجعت نمود و این خبر
شمر ذی الجوشن از ملاقات امام حسین و ابن سعد مطلع شد بابن زیاد را مطلع کرد که میان حسین و ابن سعد ملاقات
واقع میشود و تدبیرها میکنند چون این خبر با بن زیاد رسید آتش غضب او مشتعل شد و نامه نوشت با بن سعد
که ترا بکار زار حسین فرستادم نه بمصاحبت او شنیدم که با یکدیگر ملاقات میکنید و او آدم بقبایل میفرستد
و مدد طلب میکند اگر همین روز بجنگ وی مشغول نشوی ترا و هر که با تو است سیاست کنم چون آن نامه با بن سعد
رسید فی الفور منادی ندا کرد تا اهل سوار شد و با تمامی لشکر روی بجانب حضرت گذاشت و این روز پنجشنبه نهم ماه
محرم بود در آن وقت امام حسین سر بزانوی غم گذارده بخواب رفته بود چون خروش مخالفان و نعره سواران
بلند شد و قعقعه سلاح زینب خواهر آنحضرت بخدمت برادر آمد و او را از خواب یافت ناچار او را بیدار کرد

و با برادر

٩١

و با برادر صورت حال گفت حضرت فرمود ای خواهر در این وقت در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی
مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند و گفتند یا حسین در این زودی نزد ما خواهی آمد
زینب گریان شد و حضرت وی را تسلی داد پس برادر خود عباس را طلبید و گفت برو از این قوم [illegible]
که امروز را بفردا اندازند و امروز و امشب را مهلت دهند که امشب جمعه است شاید وظایف طاعت و اوراد
من امشب بجا آید و وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته من مشتاق عبادت و بندگی حق تعالی بوده ام و یک
امشب را برای مناجات و بندگی و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم پس عباس بکنار لشکر ابن سعد
آمد و فریاد برکشید که ای قوم جگر گوشه رسول خدا یک امشب را از شما مهلت میطلبد و چنان میداند که امشب
بازپسین از عمر او است و میخواهد وداع عبادت و طاعت پروردگار نماید ابن سعد مضایقه کرد شمر بانگ
زد که شما را امان نیست یکی از لشکر ابن سعد خروشی برآورد که این چه سخن ولیست که اگر کافر از شما امان طلبید
امان میدهید آخر این جگر گوشه پیغمبر شما است یک شب مهلت از برای عبادت پروردگار و وداع طاعت خداوند
جبار امان میطلبد و شما امتناع مینمائید از خدا بترسید و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد صورت حال را چنان
دید در میان لشکر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و لشکر ابن سعد همانجا فرود آمدند و
نگهبانان برگماشتند و چون شب در آمد حضرت امر کرد که خیمه های حرم را متصل یکدیگر زدند و جمیع برادران
و یاران و اصحاب را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود الحمد لله علی السراء والضراء
اما بعد من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود با وفاتر و نیکوتر نیافتم فجزاکم الله من خیر الجزاء بعد خدا شما را از من
جزای نیکوئی دهاد و بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این شب
ظلمت عالم را فرو گرفته از طرفی بیرون روید پس برادران و فرزندان و خویشان بر خواستند و گفتند یا ابن
رسول الله ما دست از دامان تو بر نمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو این زندگانی بکار
ما نمیآید و تا در پیش روی تو جان نثار نکنیم دست بر نمیداریم جان ما چه قدر است که از بهر تو نثار نکنیم و سر
چه باشد که فدای آن خاک پا نکنیم ما ایم و خاک پایت تا جان از تن برآید و اولاد مسلم برخواستند و گفتند یا بن
رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت نمائیم در پیش خدا چه گوئیم و در نزد جدت چه بهانه جوئیم و در نزد پدرت
علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا چه جواب گوئیم بخدا قسم که تا جان خود را نثار قدم تو نکنیم و خون خود را در پای
تو نریزیم از تو جدا نشویم پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت ای فرزند سید آخر الزمان اگر بدانم که هفتاد مرتبه

کشته و سوخته خواهم شد و خاکستر مرا بباد دهند چون از تو جدا نمیشوم پس چگونه چنین نکنم و حال آنکه این یک

کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید و ظهیر بن قیس برخواست و گفت اگر دنیا همیشه بر تو و بر ما باقی بود

کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا بیش از چند روز نیست بخدا میخواهم هزار بار

کشته شوم و زنده شوم و هزار مرتبه جان را فدای تو و اهلبیت تو کنم و بریر ابن حصین برخواست و گفت یا ابن رسول الله

خدا بر ما منت نهاده را در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو در روز جزا شفیع ما باشد و دیگر

از سایر یاران باوفا از این قبیل گفتگو نمودند در آن وقت حضرت فرمود ای کشتم کذالک فانظروا الی منازلکم

وقصورکم فی الجنة اگر شما را سبح قد میدید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس حالا ببینید منازل مینو و قصرهای زیبا

و درجات عالیه خود در بهشت پس حضرت دست مبارک را فرمود ایشان نگاه کردند پردهای حجاب

از پیش روی ایشان برداشته حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از وصف آن عاجز است و هیچ

چشمی ندیده و بخاطر احدی خطور نکرده دیدند حضرت دست مبارک منزل هر یک را بوی نشان داد چون یاران

آنحالت را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیدند و نیزه و شمشیر و تیر را بجان خود میخریدند و از آن تا ترغیب

شدند و بنوعی سرور و فرحناک گردیدند را در آنحال مطایبه و مضاحکه مینمودند و بریر ابن حصین همدانی گفت هرگز

در ایام جوانی مایل بلهو نبوده ام و حال از بسکه مسرورم مایل بمطایبه و لعب شده ام پس حضرت اهلبیت را فرمان داد

که بمنازل خود برگشتند و در آن شب مشغول طاعت و عبادت پروردگار شدند و همه گرسنه و تشنه روی نیاز

بدرگاه کریم بی نیاز آورده بتضرع و مناجات قاضی الحاجات و ذکر آلهی و درود حضرت رسالت پناهی مشغول

شدند و آن امام مظلوم مستغرق دریای عبادت رب الارباب گردید گاهی در تضرع و مناجات و زمانی تقدیس

و تسبیح پروردگار صرف نمود و ساعتی در گریه و زاری و گاهی بناله و بیقراری بود گهی قیام نمودی و گهی در رکوع اداء

نافله میکرد با خضوع و خشوع گهی بیان حدیث فراق میفرمود گهی بگوشه از تاب درد میآمد گهی بدیده حسرت بجوانان

میدید کل فراق زگلزار دختران میچید القصه در آنشب ناله و آه لب تشنگان باوج آسمان میرفت و اشک حسرت

غریبان بادیه بر رخ و عارض بر روی زمین جاری بود واحسرتاه من لیلة تقضی فی صبحها قرة عین الرسول و لیس اولاد

فاطمة واویلاه از شبیکه در صبح آن کشته میشود فرزند سید انبیا و اسیر میشوند دختران فاطمه زهرا، واحسرتاه من

لیلة عقد ارتفاع ظلمتها تقطع الخفا است ذات الامام و علما اهل الاسلام بسیوف اهل الشرک والاثام و اکرتاه را

در حین زایل شدن ظلمت آن پاره پاره میشود اعضای آقایان بنی آدم و بزرگان جمیع عالم به تیغهای کفره و ظلمه

واحزناه

واحزناه من لیلة فی یوم تنشر نجوم السموات العلی علی ارض الطف رمیة بالاجساد العاریة واحزناه

از شبی که در روز آن ریخته میشود ستارگان آسمان عرش بر زمین کربلا با بدن برهنه ای

برادران آن شب بر غریبان صحرای کربلا چه گذشته و چون سحر شد حضرت را لحظه خواب ربود

و از خواب گریان بیدار شد و اهل بیت همگی را جمع نمود فرمود بدانید که من در خواب دیدم

که سگان چند بر من حمله کردند و در آنمیان سگ ابلقی بود را او زیاده از سگان دیگر بر من حمله میکرد گمانم

را قاتل من سیس باشد و دیدم که جدم حضرت رسول الله با فوجی از ملکه و ارواح مقدسه در نزد من

پیدا شدند و جدم فرمود ای نور دیده من و ای مظلوم برگزیده ترین فرزندان من وای آنکه در آسمانها

معروف شهید آل محمدی اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی باستقبال روح تو آمده اند و انتظار

ترا میکشند یقین کن در آمدن را امشب نزد ما افطار کنی و با آنحضرت ملکی بود را شیشه سبزی در دست داشت

حضرت فرمود ای حسین این فرشته را شیشه سبز در دست دارد از جانب پروردگار از آسمان فرود

آمده را چون تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند نگاه دارد پس اهلبیت آغاز گریه و ناله کردند و حضرت

ایشان را وداع مینمود و فرزندان را در پیش خود نشانید و هر یک را ببوسید و روی بسینه کمیک بمالید

و از دل پرخون زار زار مینالید و میفرمود دلم بر شما میسوزد را با وجه اینکه غریب شدید را بعد از من یتیم خواهید

شد و هنوز وقت یتیمی شما نرسیده و بجرم گناه خود و خواهران سفارش طفلان را مینمود و میفرمود بعد از من

کسی ایشان را آزار نکند و مراعات ایشان را منظور دارید زینب و ام کلثوم را این سخنان را شنیدند شیون

برآوردند و میگفتند کاشکی ما امروز شربت مرگ میچشیدیم و ترا باینحال نمیدیدیم را جد ما محمد مصطفی

از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی شربت شهادت چشید و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود و

برادر ما امام حسن مجتبی بزهر اهل جفا شهید شد و تو یادگار ایشان بودی و پشت و پناه ما مظلومان و محرم

محرمان بودی و حال تو ما را از خود ناامید میگردانی و چون تو بروی محرم ما که خواهد بود و ما را از این دیار

غربت که بروضه رسول الله خواهد برد حضرت چون اضطراب ایشان را دید قطرات عبرات از جویبار دیده

بارید و فرمود اگر میگذاشتند مرا با تربت خود را مهلکه نمیافکندم زینب خواتون گفت این سخن ما را محروم

میکند را راه چاره از تو منقطع شده و ناچار تن بمرگ داده و ما را در میان اهل نفاق میگذاری پس دستهای

خود را بلند کرد و گلگونه مبارک خود را خراشید و گریبان طاقت چاک زد و معجر از سر کشید و بیهوش افتاد

امام غریب برخواست و سر خواهر را در دامن گرفت چون بهوش آمد گفت ای خواهر مهربان لطف الهی را فی نو
و بدانکه اهل آسمانها و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید پدر و برادران من شهید شدند و همه از من
بهتر بودند و زنهار چون مرا شهید ببینید روی مخراشید و موی از سر مکنید و گریبان چاک مکنید القصه حضرت اهلبیت
را اندک تسلی داده و تهیهٔ سفر آخرت را راست کرد چون صبح آن روز میشوم دمید از آسمان ندا رسید که
یا خیل الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و انتقام گوی سعادت از میدان ربودن است پس امام
مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم کردند حضرت با اصحاب نماز کرده بعد از نماز رو با
اصحاب کرده فرمود گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین همه شهید خواهیم شد و از مصیبت و مذلت دنیای
فانی خلاص و نجات خواهیم یافت و هنوز اصحاب مشغول اوراد بودند که ناگاه غریو کوس و دهل از لشکر مخالف برآمد و صدای
شیههٔ اسبان بلند شد سواره و پیاده لشکر ابن سعد بمیدان درآمدند تکبیر و سلیح و ندای هل من مبارز در دادند چون
آن شاه بیکس آن حالت را مشاهده نمود امر کرد تا یاران و موالیان سوار شدند و همگی در نهایت شوق روی
بمیدان کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد حضرت بخیمه درآمد عمامهٔ رسول خدا را بر سر نهاد و
درع آنحضرت را پوشید و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شده در برابر لشکر مخالف آمده و از
برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید من نبیرهٔ محمد مصطفی و سبط رسول خدایم و
پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی و جده‌ام خدیجهٔ کبری و عم پدرم حمزه سید الشهداست و میدانید
که این عمامهٔ رسول خداست که بر سر نهاده‌ام و این درع را میدانید از آنجناب است که در بر منست و این شمشیر آن والاجناب را حمایل
کرده‌ام و این اسب خاصهٔ آنحضرت است که سوارم الم تعلموا ان ابی کان و الدی حیدر الکرار للدین کلا آیا نمیدانید
که من پسر دختر پیغمبر شمایم و پدرم حیدر کرار است که دین را کامل کرد آیا میدانید فهل سنة غیرتها ام شریعة قبل کنت ماذون
الا انه نبید لا آیا من تغییر سنت یا شریعت کرده‌ام یا تغییر دین خدا نموده‌ام احللت ما قد حرم الطهر احمد ام حرمت ما قد
کان قبلت حلالا آیا من حلال محمد را حرام کرده‌ام یا حرام او را حلال کرده‌ام آخر نه پیغمبر شما مرا بوسیده و بوئیده است و
مکرر فرموده حسین منی و انا من حسین جمعی کثیر از آن قوم بیحیا فریاد کردند یا حسین آنچه میگوئی حق و صدق است حضرت
فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبیکه دد و دام یهود و نصاری از آن بهره‌مند شدند از من و جگرپارهای و طفلان
رسول الله باز میگیرید در این اثنا صدای طفلان بناله و زاری بلند شد حضرت از استماع آن متأثر گشته گفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم حضرت بعباس و علی اکبر فرمود بروید و بگوئید حالی در گریه تعجیل مکنید چون عباس و علی اکبر پیغام

امام را با آن بیکسان رسانیدند لابد و ناچار خاموش شدند پس باز آن گروه بیحیا گفت بگذارید تا من بروم
و بحرم جد خود روم و دختران پیغمبر شما را از غربت و بیکسی در آورم آخر شما دعوی میکنید که از جملهٔ اهل اسلام و پیروان
سید الانامیم اما فیکم یا ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی محمد ای مردم آخر رحم کننده و مهربان نسبت باولاد
پیغمبر در میان شما نیست اقتل مظلوما و قد ما علمتم بانه لیس فی العالمین عدیل مرا بظلم و ستم شهید خواهید کرد و
حال اینکه دانسته‌اید در روی زمین امروز مانند من نیست الیس ابی خیر الوصیین کلهم اما انا المطهر ابن البتیل
آیا پدرم بهترین اوصیا نیست و آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم اما فاطمة الطهر امی و بیکم و عم ابی جعفر و عقیل
آیا فاطمه مادرم نیست و آیا جعفر طیار و عقیل عم من نیستند دعونا الی ماء الفرات و دونکم ابلی فقد بدی الظما
بگذارید تا بر آب فرات روم و متعرض من نشوید که جگرم از تشنگی کباب شده و طفلانم بیتاب گردیده‌اند
پس آن قوم بیحیا در جواب گفتند دع ما تقول یا بن ابی تراب واگذار این سخن را ای پسر ابو تراب فلیس لک الا ما تبغیه
سبیل نیست از برای تو راهی با آنچه میطلبی لا نترک حتی تسقیک کاس الموت دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ
بچشی در آن وقت ابن سعد تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام شما گواه باشید که اول کسیکه تیر بلشکر امام
حسین ع انداخت من بودم پس آن تیر را جانب امام ع انداخت یکدفعه جمع کثیر از آن قوم تیرها بر کمان گذاشته
بجانب آنحضرت افکندند که کسی از اصحاب آنحضرت نبود که از آن تیرباران مجروح نشد پس حضرت دست فرا کرد
دم سوی مبارک خود را گرفت در آن وقت پنجاه و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و فرمود شدید
شد غضب الهی بر یهود در وقتیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری در وقتیکه
گفتند مسیح فرزند خداست و شدید خواهد شد سخط جباری بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل
میرسانند پس حضرت فرمود حجت خدا را بر شما تمام کردم و حالا بغیر از صبر چاره ندارم و با عدم سامان و قلت
انصار و اعوان با قلیلی از بزرگان و نیکوکاران با شما جهاد میکنم و میدانم که همه شهید خواهیم شد من توکل
بر خدا کردم شما آنچه خواهید بکنید پس مرکب را برگردانیده و بنزد اصحاب خود آمده و دل بر مرگ نهاد و
خواهران و فرزندان همگی را در خیمه جمع نموده با ایشان وداع میفرمود

مجلس نهم در شهادت حر ابن یزید ریاحی و بعضی دیگر از یاران رضوان الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل کربا تنا فی محبته الی الوصول افضل الذخایر و السعادات و صیر میاه قطرات عبراتنا
فی مصیبة اولاد البتول اشرف القرب و الطاعات اعد لاهل البکاء و العویل فی بلیة سبط رسوله الجلیل

نعمات کل من ضبطها الافهام والبصایر وهیا لاهل الصراخ والانین فی رزیة ابن سید المرسلین مالا
عین رات ولا اذن سمعت وخطر علی قلب خاطر نور قلوبنا بالاحزان والهموم فی مصایب عترة المصطفی
وشرح صدورنا بالاشجان والغموم فی نوایب رزیة المرتضی ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة
تجعلنا من اولی الولایة والقربة وتدخلنا فی اهل الکرامة والزلفی ونشهد ان محمدا سید البرایا واولاده اشرف
الناس فی الاخرة والاولی وکبرائهم فی الدنیا والعقبی یا مولای یا ابا عبد الله لقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة
بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علیک یا علی ابن الحسین الذبیح الطعین السلام علیک علی علی ابن الحسین
زین العابدین المکروب الحزین السلام علی انصار المجاهدین والاقرباء المقاتلین والاحباء المستشهدین السلام
علی الزینب النقیة وعلی سکینة المسبیة السلام علی فاطمة ورقیة السلام علی الایتام المخفیة السلام علی البنات
الهاشمیة وعلی السادات العلویة السلام علی جمیع من سفک دمه فی ارض المارتیة وعلی جمیع من بکی او حزن فی
هذه الرزیة السلام علی زوار الحسین بکربلا وعلی مجاورین فی حرمه والساکنین فی جواره من الاموات والا
حیاء ورحمة الله وبرکاته آه آه من مصیبة تنفطر الاکباد والکلی آه آه من مصیبة ناعقة للشوی آه آه من مصیبة ادمعت
عیون الانام واحترقت قلوب الخاص والعام من تفجع عنها الوحوش فی الوکنات وتنوح عنها الطیور فی الوکرات
آه از مصیبتی که دیدها از آن گریان وسینهها از آن بریان جانها از آن در غم ودلها از آن در اندوه وماتم قد
شکسته ملا ای که از آن بدهوش وساکنان عالم بالا از آن با غصه هم آغوش متمکنان عالم قدس بوده براو متوطنان
خطایر قدس انس ملبوس سیاه پوشی در این عزا انسیان در اطراف زمین لوای تعزیت برافراشته وجنیان در نواحی
کربلا ناله برداشته چه ماتمست که در شهر بند امکان است که جهان سراسر از این غم مصیبت آباد است کدام چشمیست
که از غم فرزند رسول گریان نیست وچه دلیست که در مصیبت جگر گوشه بتول بریان نه هیچ نه اهل زمین در غمش
فغان دارند غم آن به که بر ایش در آسمان دارند قیامتی شده بر پا میان جن وپری که میکنند ز داغش
تمام نوحه گری کدام شهریست در عالم که در ماه محرم لباس ماتم در بر نمیکنند وکدام طایفه از نوع بنی آدم که
در این ایام فلک غم بر سر نمینماید مکدر است زمین وزمان در این ایام بهم بر آمده صبح جهان ز خواهی و ز
عام آه آه از چشم تر که بر دوشت در گذشت از زمرد مگر پرس که آتش ز سر گذشت دریای آرزو که کنار رو نیابد
نداشت با موجهای گریه چه زود از نظر گذشت باریکه موز ز زلف آه حسرتست افسر عرض بر بدر که جهان بر سر
گذشت امروز بوی خون شنوم از دم صبا بر جرگه شاه شهیدان مگر گذشت آمد خزان غم چمن عیش زرد شد

آنی

شیرین چهره خیزران قامت در دشت ارقعه سلاله پیشرفه ابریس آهوی صحرا نورد شد درهم درید
پنجه غم پرده جگر عیش نشاط بر دل احباب سرد شد آه آه اذا ذکرت نفسی مصاب آل احمد لیبتنی فرادی و وجدانی
بتمثل هرگاه متذکر مصایب آقایان خود میشوم دلم بدرد می‌آید و لرزه بر اعضای تن میافتد فاه و ظالما
قلبی بالهموم ملاله ومن بر رو رنب تابهم نقفل منزلهای دل من محل هموم شده و در فرح و شادی بر روی
من بسته شده و لم انسها بنت الحسین سکینة تشیر الی عمامتها وهی تقول یا عمتا الا ما تنظر الیه و مالی قومی
تصوارم قتلوا فراموش میکنم سکینه دختر امام حسین را در حالتیکه میگریست و از عمه خود میپرسید که ای عمه
چه رو داده که اطفال ما را ذبح کردند ومردان ما را کشتند یا عمتا ما لهم اسرونا و ما رنبا چه نهان ولی
چرا ای عمه زنان ما را برهنه کردند و چرا ما را خوار و ذلیل کردند یا عمتا هذا الحسین علی الثری سلیب الردا
کن حول الطیر الحی ای عمه این حسین پدر منست که بر داو عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان بر بالای او
پرواز میکنند از بوی نفحات مسموع شد که وقتی با بعضی از شیعیان در یکی از قصبات اسلام بودیم
که ماه محرم داخل شد وچون با اهل آن دیار آمیزش نداشتیم ومطلع از مذهب وطریقه ایشان نبودیم
خوف داشتیم که در میان ایشان بعزاداری شاه شهیدان مشغول شویم لهذا قرار دادیم که چون روز
عاشورا شود بصحرائی بیرون رویم و از راه آن دیار دور شویم و در آنجا لوای تعزیه داری برافرازیم
و اشک چشم آنچه بر خسار رخسار روان سازیم و خود را داخل تعزیه داران حسین کنیم بنا بر تمهید روز عاشورا
از دروازه بیرون رفتیم و داخل صحرا شدیم دیدیم اهل آن دیار از زن و مرد در آن صحرا آمده در میان
خاک نشسته اند و سرهای خود را برهنه نموده اند و خاک بر سر میدارند و بر سر میکنند و نالهای زار از دل
افگار میکشند و اشک خونبار از جویبار دیده بر رخسار میافشانند از یکی از ایشان پرسیدیم سبب
این عمل چیست گفت همانا شما از اهل این دیار نیستید و خبر از واقعه که در این روز شده ندارید امروز
روزیست که سید و آقای ما را شهید کردند و امام و پیشوای ما به تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پا در آور
دند ما که این را شنیدیم آفتاب نورانی در نظر ما ظلمانی و روز روشن در پیش چشم ما تیره و تار شد
لباسهای خود را چاک و سرهای خویش برهنه نمودیم و خود را در میان ایشان افگندیم و خاک بر سر میکردیم و فریاد
مینمودیم که امام و آقای شما امام و آقای ما نیز هست و سید و مقتدای ما نیز میباشد پس ما نیز زاری ایشان برسر
جمعیت نمودند و نوازش و غمخواری نمودند که دیده روزگار ندیده و هیچکس مثل آن نشنیده نزدیک تا آن رسید

جمعی کثیر هلاک شوند ای برادران این مصیبتیست که از زمان خلقت عالم تا حال احدی کس مثل آن ندیده و احدی
نظیر آن نشنیده و هم چنان ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده آری فرزند بتول طاهره را
به تیغ بیدریغ از پا درآوردن کم واقعه ایست و داغ مصیبت بر جگر مصطفی نهادن اندک حادثه نه و این
سبب جن و انس در این قضیه محزون و وحش و طیر از این جهة دلخون قتیل بکت جن نا علیه نساء و ناه وصاحت
دموع علیه هموم حسین کشته ایست که بروی گریست آسمان در روز خون و اندوه و در یکه نشد در مصیبت
وی اشکهای ریزان الی حسینا للسهام رمیته و خیل العدی نهبا علیه تجول آیا فراموش خواهم کرد حسین را
در حالیکه او را تیرباران کردند و آیا فراموش خواهم کرد او را در حالیکه بر جسد وی اسبان جولان میکردند
لقاه علوانه البریة انه لاحمد والطهر البتول سلیل از برای بزرگی و علو مرتبه او همین کافیست که نبیره محمد مصطفی
و فرزند فاطمه زهراست و ما کل جد فی الرجال محمد و لا کل ام فی النساء بتول هر جدی محمد مصطفی نمیشود اند
و هر مادری فاطمه زهرا نمیشود اند شد بنفسی واهلی عاریا اهلی حوله لدی الطف من آل الرسول رجال واهل من فدائی
او باد در حینیکه در زمین کربلا افتاده و جراحات بر کشتن بر خاک رسیده و بر دور او بسی از کشتگان اولاد
رسول افتاده بودند کان حسینا فیهم بدر هالة کواکبها حول الیها گویا حسین در میان کشتگان مانند ماهی
و جراحات بر شهدا مانند ستارگان بودند که در اطراف ماه جمع شده باشند فقد طاب و الماء لدیه ثرار
الوری عنه ورده و بقول شهید شده تشنه و حال آنکه آب پاک رایج و لیکن اشرار دور داد از برداشتن منع میکر
دند و جز اوردند اسباط دو لوره و غالته من ایدی الطغاة ... بر حلقوم وی را
بریدند و چه خیانتها که قران در وصفت که با او کردند بنفسی اخت السبط فیهن ندبها علی ندبها محزونة و تقول
فدای خواهر حسین شوم در حالیکه با دربه ناله میکرد و در نهایت اندوه میکفت اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه
و حاق به عند الکمال افول ای برادر ای ماهیکه طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی و غروب کردی اتقتل
ظلما یا حسین و جده امام الناس من رب الجبار رسول آیا حسین تشنه شهید میشود و حال آنکه جد او رسول پروردگار
و حجت جمیع خلایق است و آل رسول الله فی دار غربة و آل زیاد فی القصور نزول اهل بیت رسول خدا در دیار
غربت حیران شده و آل زیاد در قصرها در کمال عزت نشسته اند و آل علی فی القیود و تسحب اذان ما کور کبت
تکول و آل ابی سفیان فی عز دولة بسربهم تجب البنود تجول فرزندان مرتضی علی در غل و زنجیر محبوس شدند و در تحت
سفر و مرض رنگهای ایشان متغیر است و چمن بهار و شکسته از ایشان ابنای روزگار زنان بگریه و زاری درمیایند

واولاد

واولاد ابا سفیان در نهایت عزت و دولت شد و سوار اسبان شدند و علمها بر بالای سر ایشان نصب است و با نغمه
حرکت میکنند علیک ابن خیر المرسلین تاسف و حزن و ان طال الزمان طویل ای عزیز فرزند بهترین پیغمبران حزن من بر تو
بسیار است و زمان اندوه من بر تو طویل است در کامل الزیاره از حضرت صادق ع مرویست که روزی یکی از
اصحاب خود فرمود که آیا یکی از شما جغد را در روز شب دیده بود ایند عرض کردند که او در روز بر ظاهر میشود
و ظهور آن مخصوص است در شب حضرت فرمود آگاه باشید که جغد همیشه در معموری و آبادی میبود تا آنکه حضرت
امام حسین ع شهید کردند قسم یاد نمود که دیگر در آبادی ظهور ما و اگکند و بغیر از خرابها در موضعی دیگر جا نکند پس
در روز ها همیشه محزون و غمین است و اکل و شرب نمیکند همینکه شب داخل میشود بر حسین نوحه میکند تا صبح و
از حارث بن اعور مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که پدر و مادر من فدای تو باد ای حسین مقتول
بر پشت کوفه قسم گویا میبینم انواع وحوش که گردن های خود را بر قبر او کشیده اند و بر او گریه میکنند و از
شب تا صبح بر او نوحه میکنند پس هرگاه امر او چنین باشد باید ای بنی آدم بر او جفا نکنید و از حضرت صادق ع
مرویست که فاطمه همیشه از برای حسین گریه میکند و با او است هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار
ملکه کروبیان که او را یاری میکنند بر گریستن و تمامی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان آسمانها از استماع آن بگریه
و ناله میآیند و از صیحه کشیدن و ناله کردن فارغ نمیشوند تا پیغمبر میآید نزد او و میگوید ای دختر اهل آسمانها را
بگریه درآوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه
خدا آنچه خواهد بکند خواهد کرد و نیز از آنحضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر
بزرگوار گریست و در این مدت روزها صایم بود و در شبها بعبادت قیام مینمود و وقت افطار که میشد
غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد و در پیش او میگذارد و عرض میکرد ای آقا افطار کنید حضرت نگاه بآن طعام
میکرد و میفرمود قتل ابن رسول الله جایعا قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند رسول خدا گرسنه و تشنه شهید شد و مثل
آن عبارات را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام از اشک چشم آنحضرت تر میشد و مخلوط میشد و همچنین بود حال
او در وقتیکه آب از برای او حاضر میکردند و همیشه این شیوه آنجناب بود تا بجوار الهی مشرف شد از این اخبار
و آثار معلوم میشود که هرکه در مصیبت حسین گریه کند حضرت بتول عذرا را یاری نموده است و همدردی جناب
سیدالساجدین نموده پس بر دوستان خاندان احمد مختار و هواداران حیدر کرار لازم است که در ایام تعزیه خود را
از گریه دریغ ندارند و باید گریه کنندگان بر حسین بدانند که گریه ایشان اعظم مثوبات و اکمل عبادات است که مروی

آن توانند شد و بعاصی تیره روزگار را از گریه بر فرزند سید ابرار آمرزیده و رستگار شد و چه نامهای سیاه
را از آب دیدگان سفید گردید انگوشت چشمیکه او گریان او ست ای جان دلی که او بریان او ست نمیدانم
که با وجه آنکه بر امام حسین ع رسید از زخمی و مصایب و با وجه آنکه وعده داده اند بر گریستن او از ثوابات
دیگر چرا شیعیان در گریه کوتاهی میکنند و چه عذری باقی میماند از برای ایشان در گریستن ما عذر و مثلی یوم عاشورا
اذا لم ابک آل محمد والنوح چه عذری هرگاه در روز عاشورا نگریم و فغان و نوحه نکنیم ام کیف لا ابکی الحسین
وقد غدا شلوا بارض الطف وهو ذبیح چگونه نگریم بر حسین و حال آنکه کشته و پاره پاره در زمین کربلا افتاده بود
والطاهرات حواسر من حوله کل ینوح وذو دمعها مسفوح مخدرات سراپرده عصمت بر او را آن نوحه میکردند و اشک
حسرت از دیده میباریدند هذی تقول اخی وهذی والدی ومن الرزیة قلبها مقروح یکی میگفت ای برادر و
دیگری میگفت ای پدر از مصیبت تو دل من مجروح است اسفی لذاک الشیب وهو مضمخ بدمائه والوجه منه جریح
واویلا از آن محاسن سفید را که خون خضاب شده بود و واویلاه از آن رخسار مبارک را مجروح شده بود والفاطم
تبکی علیه بحرقة وتقبل الوجنات وهی تصیح الیوم مات کرامه والدی والطهر موسی والمسیح ونوح واویلا از برای فاطمه
دختر امام حسین ع در حالیکه روی پدر بزرگوار را میبوسید و زار زار میگریست و میگفت ای پدر بزرگوار امروز
جدم محمد مصطفی ص وفات یافته بود امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نموده اند الیوم آدم فی العزاء وحزن
حوا وقد جل المصاب بجرح امروز آدم و حوا در عزا مشغولند و امروز مصیبت عظمی روی داده الیوم یبکی
السماء بادمع مثل الدماء وکیف لا ینوح امروز آسمان بر تو خون میگرید و خورشید منکسف شد لهفی علیه مرملا بدمائه ومن
سوافی کفنت الریح واویلاه از جسد مطهر آن مظلوم را در خون غلطیده بود و باد و ریگ بیابان او را کفن کرده بود
لهفی لراس ابن النبی محمد کالبدر من فوق السنان یلوح واویلاه از سر مطهر او را در بالای نیزه مانند ماه درخشان
بود والطاهرات علی المطایا حسر لهف الغداة علیهم ویروح حرم محترم او برهنه بر شتران سوار بودند و دشمنان اذیت
و شقاوت بایشان میرسانیدند ای برادران در امثال این مصایب بر خانواده جناب اطهر الطیب باید شیعیان
در گریستن کوتاهی نکنند و بدانند اگر گریه ایشان ضایع نخواهد شد حضرت صادق ع فرموده اند که محبوب ترین چشمها در نزد
خدا چشمی است که گریه کننده بر حسین باشد و بهترین گریه‌ها نزد او گریه ایست که بر حسین باشد و هر که گریه بر حسین کند
یاری فاطمه کرده است و هواداری رسول الله نموده است و حقوق ما اهلبیت را ادا کرده است و چشمی در روز قیامت
گریان است مگر چشمی که بر جدم گریسته باشد در روز قیامت آثار فرح و سرور بر روی گریه کنندگان حسین ظاهر خواهد بود

وهنگام

وهنگام ایشان نزار ایشان زیارت خواهند داد و اهل محشر در فزع و جزع خواهند بود و ایشان ایمن خواهند بود و مردم
در محاسبه خواهند بود و ایشان در سایه عرش الهی در جوار حسین خواهند بود و با او هم کلام خواهند بود
ملکه نزد ایشان آیند و گویند برخیزید و داخل بهشت شوید و ایشان ابا خواهند نمود و خواهند گفت که ما
صحبت حسین و مجلس او را بهشت برنمیداریم و حورالعین به نزد ایشان پیغام خواهند فرستاد که بیائید ما
مشتاق ملاقات شمائیم ایشان مطلقا متعرض نخواهند شد بسبب سرور و کرامتیکه بایشان رسیده از صحبت سید
جوانان اهل بهشت و چگونه نمیتوانند شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین کوتاهی نمایند و حال آنکه جن و ملک
و جن و وحش و طیر از این مصیبت محزون و گریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند سید آخر الزمان بگوشت نرسیده
مستمع باش تا بشنوی که در ماتم آن مظلوم بر مرغان چه گذشته مرویست که در آن زمانیکه اهل دغا و کوفیان بیوفا
باره جور و جفا سر فرزند علی مرتضی را بریدند و داغ مصیبت بر جگر عالمیان گذاشتند و جسد مطهر او را در
ارض ماریه انداختند و خون از او جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را بر آن جسد شریف افکنده
در آن خون مبارک غلطیده خود را خون آلود نمود و خون از او میچکید در اثنای پرواز رسید بمرغانی چند که بر
شاخهای درختان نشسته والوان طعوم بر روی خود بسته و با لحان مختلفه نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلود
بایشان گفت یا ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض الکربلاء فی هذا الحر علی الرمضاء
ملقی یلوح ودمه مسفوح ای وای بر شما که مشغول لهو و لعبید و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه در این
گرما فرزند رسول خدا را شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفتیده افکندند و خون از او جاریست پس آن مرغ
غان بجانب کربلا پرواز کردند چون بآنجا رسیدند بدن امام حسین ع را دیدند بر روی زمین افتاده بی غسل
و کفن در آن صحرا مانده قد عفت علیه السوافی بالتراب بر جسد او میوزید و خاکها بر روی میافشاندند و بدنه مرضوض
اشتمته الخیول بحوافرها بدن مبارکش پایمال سم ستوران شده و زاره و خونش العقار و خونش صحرا اما فوج فوج
برآمدند و زیارت آن غریب کربلا میکردند و ندبه جن السهول والاوعار جنیان بآیه و نعوه بر او را و حلقه
ماتم زده و نوحه مینمودند قد اضحی الترب من الوزاره و خاک کربلا از نور جسد منور آن خورشید فلک امامت
روشن شده و ازهر الهوام زائره او از تلالؤ بدن مبارک و منور او روشن گردیده آه چون آن مرغان
اینحالت مشاهده نمودند همه یکبار بفریاد و فغان در آمدند و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را بر خون آن
شهید مظلوم افکندند و بر او میغلطیدند بعد از آن هر یک رفتند در نواحی زمین تا اهل آنموضع را از شهادت

آن مظلوم خبر دار نمایند از قضا مرغی از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود تا بحرم محترم رسول الله رسید و بر دور
مرقد منور آنحضرت میگردید و خون از بالهای او میچکید و بآواز بلند فریاد بر کشید که الا قتل الحسین بکربلا الا
ذبح الحسین بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه که فرزند سید المرسلین کشته شد حسین در کربلا از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که مرغی خون آلود وارد مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه صغری دختر امام حسین نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه بر
حالت گریه همینکه او را دید فریاد بر کشید و زار زار گریست و این ابیات را میخواند نعب الغراب فقلت
من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغی صیحه کشید گفتم وای بر تو ای مرغ خبر مرگ که را آورده قال الامام
فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامیکه توفیق ثواب
یافته ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب بدرستیکه حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزه ها و شمشیرها
واقع شد فابک الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین اگر امید ثواب از خدا داری
فقلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن الغراب گفتم ای مرغ پس تو خبر مرگ حسین را آورده گفت آری
بحقیقت که حسین در میان خاک آرام گرفت ثم استقبل به الجناح فلم یطق رد الجواب پس بال آن مرغ بی
حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که جواب گوید فبکیت مما حل بی بعد الدعا المستجاب پس بسبب
این مصیبت که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعای که بدرگاه الهی مستجاب شد پس خبر شهادت پدر
را باهل مدینه داد بعضی از مخالفین گفتند اینست سحر آل عبد المطلب تا نگذرد بعد از اندک زمانی از عراق
آوازه شهادت آن قبله آفاق بدیار یثرب و حجاز رسید مخالف دانست که آنچه فاطمه خبر داده بود راست
بوده است و نیز مرویست که مرغی از آن مرغان وارد یکی از بیوت مدینه شد و در درختی نشست و خون از
آن میچکید و بآواز بلند میگفت و مینالید آن باغ از شخصی یهودی بود و او دختری داشت کور و گنگ
و زمین گیر و مجذومه و بانواع مرضها مبتلا بود و او را بآن بوستان آورده بودند و خود باعتبار عارضه که
با او رو داد بمدینه رفته و آن دختر را در آنجا گذاشته و او را میسر نشد امشب بمنزل معاودت نماید
آن دختر شب در بوستان تنها مانده بسبب تنهائی او را خواب نبرد ناگاه آواز گریه و ناله آن مرغ بگوش
او رسید بر زمین میغلطید و بجانب آن درختی که آن مرغ بر او جا کرده خود را کشید تا بپای آن درخت رسید
و هر زمان که آن مرغ مینالید آن دختر هم بناله او از دل حزین ناله مینمود ناگاه از آن مرغ قطره خونی بر یکچشم آن دختر
چکید چشم او بینا شد و قطره دیگر بر چشم دیگر او چکید آن نیز بینا شد قطره دیگر بر دست او چکید دست او

صحت

صحت یافت و قطره دیگر بر پای او چکید شفا یافت و همچنین قطرات پی در پی از آن خون میچکید و هر قطره بر هر عضوی
رسید بمجرد رسیدن بآن شفا یافت تا آنکه اعضای او صحیح شد به برکت خون سید الشهدا همینکه صبح طالع شد
پدر او داخل باغ شد دختری را دید در آن باغ بتفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان آن یهودی از
او پرسید که مرا دختری بود علیله و بیمار در این باغ و قدرت بر حرکت نداشت آیا خبری از او داری
آن دختر گفت والله منم آن دختر تو چون یهودی سخن او را شنید افتاده بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت حال
را از او پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن یهودی باتفاق دختر بپای آن درخت آمد مرغی را
دید بر شاخ آن درخت نشسته و از سوز دل مینالید آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال بحق این قدم قسم
میدهم ترا بخدائیکه ترا آفریده است که با من تکلم کن و کیفیت حال خود را بیان نما و بگو این واقعه چیست
و این خون از کیست آن مرغ بقدرت الهی از جهت هدایت یهودی بتکلم آمد و گفت من با جمعی از مرغان
در وقت ظهر و شدت گرما بر درختی جا گرفته بودیم که مرغی در رسید و گفت ایها الطیور انا کلون
و تتنعمون والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء عطشان و راسه مقطوع و علی القناة مرفوع ای مرغان
شما در اکل و تنعم مشغولید و حال اینکه حسین علیه السلام در کربلا در این شدت گرما بر زمین افتاده
سر او را بریدند و بر نیزه کردند و ... حفاة عرایا ... او را اسیر نمودند و دختران او را
پا برهنه و عریان دستگیر کردند ما که این را شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن زمین رسیدیم دیدیم
جسد آن مظلوم بر خاک افتاده غسله من دمه یعنی بخون خود غسل داده شده و کفنه الرمل کفن او ریگ بیابان
والتراب کافوره فکر بلا کافور او بود و ... می پس مبارک او ... او بود پس ما فغان و زاری نمودیم
و خود را بر خون او افکندیم و بر او غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز نمودیم من باینجا افتادم چون یهودی این
را شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نبود و جد او پیغمبر نبود این کرامت از خون او ظاهر نمیشد پس
آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد مخفی نماند که از جمله وقایعی که باعث ملال دل و جان
محبان و دوستان فرزند رسول و موجب کلال روح روان هواداران جگر گوشه بتول است واقعه شهادت
حر بن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر و غلام او و شهادت ظهیر ابن حسان اسدی و کیفیت
آن بانیکه است که چون جناب سید الشهدا اتمام حجت شافیه بر آن قوم بی حیا نمود و هیچ تاثیری در قلوب قاسیه
نکرد لهذا حضرت ناچار دل بر حرب نهاد چون صفوف از طرفین آراسته شد حر به نزد ابن سعد آمد و گفت ایها

تو با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی و درین قتالی که بسیار بسیار خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول الله
چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من میبود باین راضی نمیشدم ولیکن امیر شما راضی نمیشود پس حر از وی اعراض
کرد و بجانب خیمه خود آمد و ببهانه آب دادن از لشکرگاه بیرون رفت و متوجه لشکرگاه امام حسین ع شد
و لشکر مخالف را الکان رسید که حر بجانب امام حسین ع میرود در آن حال لرزه بر اندام وی افتاده بود چنانکه
هرکه در پهلوی او بود صدای طپش دل او را میشنید مهاجر ابن اوس با وی رسید چون حال وی را مشاهده کرد
گفت ای حر در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی و تو از جمله شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری این چه
حالیست که در تو مشاهده میکنم حر گفت ای برادر نامدار مرا خوف نیست ولیکن خود را میان بهشت و دوزخ
میبینم و متفکرم که امر من بکجا خواهد رسید ناگاه نعره کشید و بهشت را اختیار نمودم پس تازیانه بر مرکب
زد و نزد امام حسین ع آمد و پیاده شد و دست بر سر نهاد و رکاب امام ع را بوسید و روبسته مرکب شاه
شهیدان بگذاشت و گفت یا بن رسول الله التوبه التوبه منم که ابتدا بر سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم برگردی
و دلهای دوستان ترا ترسانیدم ولیکن نمیدانستم با شما چنین خواهند نمود و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد
بخدمت شما آمدم آیا توبه من قبول درگاه احدیت خواهد شد و شما مرا بحل خواهید فرمود و از تقصیرات من
خواهید گذشت حضرت امام ع که تو را به دست مبارک بر روی حر مالید گفت توبه تو قبولست و من
ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد حر گفت یا بن رسول الله در این شب پدر خود را در
خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی گفتم رفته بودم سر راه بر امام حسین ع
بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت وا ویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا چکار است اگر میخواهی در عذاب الهی
مخلد باشی با او محاربه کن و اگر میخواهی رسول خدا در قیامت شفیع تو باشد و در بهشت جاوید همیشه باشی
برو و یاری او کن و با دشمنان او جهاد کن آنگاه مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا گزیده اسب
برانگیخت و نزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی من هم با تو موافقت کردم و توبه نمودم و بخدمت
امام حسین ع آمدم تا فردا از گواه باشیم و با هم شفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر او را به نزد فرزند ساقی
کوثر آورد و شهزاده با او ملاطفت نموده و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد یا بن رسول الله مرا اجازه
ده که ابتدا من بحرب اهل کفر روم حضرت فرمود ای حر تو مهمان مایی صبر کن تا دیگران بحرب مبادرت نمایند
حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسیکه سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسیکه با تو یاری کند و با دشمنان تو

محاربه نمایم من باشم و مبالغه بسیاری در این باب کرد تا حضرت ویرا رخصت فرمود حر خوشحال شده مرکب را
بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد او شجاعی بود نامدار و او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و در معارک
بسی رایت فتح و ظفر برافراشتی چون بنزدیک لشکر مخالف رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه و شام مادران شما
در عزای شما نشینند فرزند رسول خدا را بنزد خود طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات که یهود و
نصاری از آن سیراب میشوند از او منع میکنید نمیدانم که فردای قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد
خدا شما را در روز قیامت در تشنگی بگذارد اما عمر سعد چون دید که حر بمیدان آمده بیاری امام حسین ع
مضطرب و لرزان شد و صفوان ابن حنظله را طلبید او از معارف و مشاهیر شجعان بود بوی گفت برو و حر را
نصیحت کن و او را از یاری حسین منحرف کن و اگر قبول نکند او را بقتل رسان صفوان در برابر حر آمد گفت ای حر
از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و روی بامام حسین ع آری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا
بیخبر یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین ع فرزند سید انبیا و بنده برگزیده خداست و تزویج مادر
او در بهشت شده و جبرئیل گهواره وی را جنبانیده و محمد مصطفی ص او را بکرات بر زانو نشانیده کی رواست که
از حسین ع دست بردارد و روی باولاد زنا آورد و تو ملعون خاک بر سر این رسانیده اند ولیکن چه
دنیا دیده بصیرت ترا کور کرده و حق را انکار میکنی صفوان چون این سخن را شنید در غضب شده نیزه حواله سینه حر
نمود حر نیزه بر نیزه او انداخت نیزه او را بیانداخت و خدا را یاد نموده و با سنان نیزه او را از صدر زین در ربوده
و بر سر دست آورده و بر زمین انداخت بنحوی که هر دو لشکر دیدند آنگاه بر زمینش زد که استخوانهای او همه خورد شد
خروش و فغان از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود چون حال برادر را چنان دیدند هر سه یکبار بر حر
حمله کردند حر نامدار حضرت پروردگار را بعظمت یاد نمود مرکب بجولان در آورده و نعره از جگر کشید و یکی را
گرفت و از صدر زینش ربوده چنان بر زمینش زد که گردنش بشکست و دیگری را تیغ بر فرق او زد که مانند
خیار تر بدو پاره اش کرد و دیگری رو بهزیمت نهاد حر از عقبش مرکب تاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که
سر نیزه از سینه اش بیرون آمد و از اسب در گردیده جان بمالکان دوزخ سپرد پس حر روی بجانب امام حسین ع
کرد و گفت یا ابا عبدالله یا بن رسول الله ارضیت عنی ای فرزند رسول خدا آیا راضی شدی از من و مرا بحل کردی
حضرت فرمود نعم و انت حر کما سمتک امک آری از تو راضی شدم و تو آزادی همچنانکه مادرت ترا حر نام
نهاده یعنی در روز قیامت از آتش جهنم آزاد خواهی بود پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل نفر

از آنها فراوانرا بجهنم فرستاد و بهر طرف که رو میکرد از کشته پشته میساخت و بهر جانب متوجه شدی سواره و پیاده
از پیش او گریختندی ولیکن از شجاعان و ابطال معرکه کارزار را بر خاک هلاک انداخت آخر نامردی اسب او را
پی کرد و آن دلاور با فر پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از روزگار آن قوم نابکار بر می آورد اما چون حضرت
او را پیاده دید که در دریای حرب غوطه ور گردیده یکی از یاران خود گفت او را دریاب و مرکبی بوی رسان آن
شخص مرکبی تند بدو رسانید و او سوار شد و بر جماعتیکه گرد وی در آمده بودند حمله کرد و جمعی را بقتل رسانید و جمعی را
متفرق ساخت و اراده کرد که بجانب امام حسین ع آید که هاتفی ندا داد که یا صابر این تعب برای چه میبری در
حوران بهشت منتظر قدم تو اند چون که این بشارت را شنید فریاد کرد که یابن رسول الله به بزرگ جدت میروم
هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت ای حر خوشحال باش که اینک ما هم رسیدیم
در آنوقت خروش از یاران امام حسین ع بر آمد و صدای گریه و زاری اهل بیت بلند شد پس حر خود را
بلشکر مخالف زد و آنقدر حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر از نیام بر کشیده در دریای حرب
غوطه ور گردیده بر فرق هر که زدی او را چون خیار تر بدو نیمه کردی گاهی حمله بر میمنه میکرد و گاهی بر میسره
روی می آورد و گاهی بر قلب لشکر میتاخت و نزدیک شد که لشکر ابن سعد متفرق گردد که شمر ملعون بانگ
بر سپاه زد که یکبار بروی حمله کنید لشکر مخالف یکبار از جا در آمدند و گرداگرد او را فرو گرفتند و از
اطراف و جوانب زخم بر او میزدند و آن شجاع نامدار میزد و میکشت و میکوشید و میجوشید تا آخر ملعونی نیزه
بر سینه او زد که سینه ویرا شکافت و خون از آن جاری شد و حر از مرکب در گردیده فریاد بر آورد که یابن
رسول الله ادرکنی حضرت مرکب برانگیخت و بر قلب لشکر ابن سعد زد و ایشانرا متفرق ساخت و حر را از میان
ایشان در ربوده بنزد اصحاب خود آورد و هنوز رمقی از حیات او باقی مانده بود و خون از رگهای او میریخت حضرت
سر ویرا در کنار رحمت نهاد و با آستین مبارک غبار از رخسار او پاک میکرد و میفرمود نعم الحر حر الریاحی صبور عند
مختلف الرماح خوشا بحال تو ای حر ریاحی که چنین شرفی در دنیا [illegible] بجنبش و حرکت آمد و نعم الحر اذ نادی
حسینا فجاد بنفسه عند الصباح خوشا بحال حر در دنیا که حسین را ندا داد و او بنزد او آمد و جان خود را در راه
او فدا کرد فیا رب اضفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح الهی او را داخل بهشت گردان و حوریان نیکو منظر را
بتزویج وی در آور پس حر دیده باز کرد و سر خود را در کنار امام حسین ع دید تبسمی نمود و گفت ای فرزند رسول خدا
از من راضی شدی حضرت فرمود همچنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باشد پس جان خود را بجان آفرین تسلیم

کرد

کرد اما چون مصعب برادر خود را دید که بدرجه شهادت رسید بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و اجازت
طلبیده بمیدان کارزار رفت و جهاد کرد تا شربت شهادت چشید و بملاقات برادر خود رسید اما
حر را پسری بود علی نام و غلامی داشت عروه نام که در میان لشکر مخالف بودند چون دیدند که پدر و عمش شهید
شدند بیطاقت شده مرکب برانگیخت و خود را با غلام بنزد امام حسین ع رسانیدند علی ابن حر از مرکب
فرود آمد اول رکاب امام را بوسید بعد از آن بر نعش پدر آمد و رو بر روی او میمالید و زار میگریست
و میگفت ای خوشا بحال تو که جان خود را در راه فرزند رسول خدا در باختی حضرت فرمود این طفل کیست علی
برخواست و زمین ادب بوسیده گفت منم پسر حر که در راه تو جان نثار کرد من هم آمده ام که جان خود را
نثار قدم تو کنم میخواهم مرا اجازت دهی تا بمیدان رفته از شربتیکه پدر و عمم نوشیده من نیز بنوشم حضرت
فرمود ای علی تو از پدر خلف و یادگاری و با وجود این طفلکی و کودک استی مهمان مائی علی گفت یابن رسول الله
شهادت در راه تو بهتر از زندگانی دنیاست میخواهم مرا اجازت دهی که جان بفدائی تو کنم و چندان ابرام نمود
که امام حسین ع ویرا دعا کرده دستور حرب داد پس علی ابن حر مرکب را بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد
و هر که در برابر او می آمد بخاک مذلتش می انداخت و بسیاری را از صدر زین در ربوده بر زمین افکنده هلاک نمود
حضرت سید الشهدا باواز بلند او را دعا کرد آخر لشکر کفار ازدحام آورده ویرا در میان گرفته شهید کردند
و به پدر و عمش ملحق کردند اما غلام حر دید که خواجه و خواجه زاده هر دو شهید شدند بیطاقت شده دلش
از مفارقت ایشان بدرد آمد چنانکه نزدیک بود که از رشک حسرت فرو ریزد و صبر و سکون از وی مفارقت
نمود عنان اختیار از دست داد بدون اجازت حضرت روی بمیدان نهاد و جمعی از آنکفار را بقتل رسانید پس
بنزد امام ع آمده زمین ادب بوسیده گفت یابن رسول الله مرا عفو کن که عذر دارم و گستاخی نموده و
بدون اجازت شما بمیدان رفتم اما در فراق آقا و آقازاده خود سوخته بودم و طاقت از من سلب شده بود حالا
مرا مرخص فرمائید که بمیدان کارزار روم و جان خود را در راهت نثار کنم و فردا بر همه خواجگان افتخار نمایم
حضرت ویرا دعا کرده دستور حرب داد غلام با نهایت شادی و فرح بمیدان آمد بعد از آنکه جمعی را بجهنم
واصل نمود شربت شهادت نوشیده با آقایان خود ملحق گردید بعد از آن ظهیر ابن حسان اسدی که از قبیله بنی اسد بود
و در آن نزدیکی دست از وطن و مال و عیال خود برداشته و بیاری فرزند رسول آمده بود اجازت طلبیده بمیدان
کارزار آمد و او شجاعی بود یگانه آفاق و بسی گردنکشانرا بخاک مذلت افکنده بود چون بکنار میدان رسید سلام

ازدی بامر ابن سعد بمیدان او آمده و او دلاوری بود نامدار و بر اسبی کوه پیکر سوار و سلاح ملوکانه پوشیده ظهیر گفت
ای بدبخت ناکس از خدا شرم نمیکنی که شمشیر بر روی ذریه رسول الله میکشی سام خواست که سخن گوید ظهیر نیزه بر دهنش زد
که سنان نیزه از پشت سرش بیرون آمد و نعره اللهل از مرکب افتاد و جان با لکان جهنم سپرد پس ظهیر در برابر لشکر
ابن سعد ایستاد و گفت ای اهل عراق هر که مرا میشناسد شناسد و هر که نشناسد منم زهیر ابن حسان اسدی کیست از شما
به نزد من آید تا مرد از نامرد معلوم شود چون اهل کوفه دشنام نام او را شنیدند همه ساکت شدند زیرا که صیت
شجاعت او بگوش ایشان رسیده بود و در السنه و افواه مبارزت او را مثل زدندی پس بتحریص ابن سعد جمعی از
شجاعان و مبارزان مشهور مثل نصر ابن کعب برادر او صالح ابن کعب و پسر او کعب ابن نصر بمیدان او در آمده
همه بر خاک هلاک افتادند و از ضرب تیغ او بجهنم واصل شدند دیگری جرات نکرد که بمیدان او رود
و ابن سعد بحر ابن الاحجار گفت تو بپناه لشکر منی برو و سر ظهیر را بیار بحر گفت ایهات ایهات او شجاع بنی اسد است او را
با هزار سوار برابر گرفته اند مگر من از جان خود سیر شدم که بجنگ وی روم مگر اینکه لشکر انبوه در موضعی کمین کنند
بنحوی که او مطلع نباشد و من بمیدان وی روم چون او بر من حمله کند من فرار کنم و بجانب آن لشکر روم ایشان
از کمین گاه بیرون آمده سر راه بروی گیرند و کار او را بسازند پس سیصد سوار مکمل و مسلح در موضعی کمین کردند
ظهیر از این کید غافل بود و بحر در میدان ایستاده بود با لب تشنه و گلوی خشک شده و دهان از گرد و غبار میدان
بر خاک گشته بحر در نهایت خوف و بیم در برابر ظهیر آمد ایستاد ظهیر گفت یا ابن الاحجار چرا نزدیکتر نمیآئی
گفت ای ظهیر من بجنگ تو نیامده ام بلکه بنصیحت تو آمده ام ظهیر از سخن وی در غضب شده بروی حمله کرد بحر
روی بهزیمت نهاد ظهیر بانگ بر مرکب زده در عقب وی بتاخت آن ملعون خود را بکمین گاه کشید نعره برکشید
که یکبار آن سیصد سوار از کمین گاه برآمده بر ظهیر حمله کردند و او را در میان گرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرده نیزه
برکشیده بر ایشان حمله کرد و هر که را سنان نیزه او میرسید بر خاک مذلت میماند چون دید با نیزه اینقدر کاری
کرده نیزه او پاره پاره شد پس دست فراکرد و تیغ از نیام کشید چون شیر ژیان در میان آن روباه صفتان افتاد
میزد و میکشت تا پنجاه سوار را بقتل رسانید اما از بسیاری زخم دیگر طاقت قرار نداشت از مرکب در غلطید
و فریاد برکشید که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت بسعد غلام امیرالمومنین ع فرمود که ظهیر را دریاب سعد با ده
نفر از غلامان بمیدان رفته آن لشکر را متفرق نموده ظهیر را از میان لشکر در آورده بخدمت امام ع آوردند
حضرت پیاده شد و بر بالین وی ایستاد ظهیر چشم گشود امام حسین ع را بر بالای سر خود ایستاده دید اینقدر سعی کرد که روی

خود را

خود را بقدم حضرت گذاشت و بزبان حال میگفت خاک قدم دوست شدم بیت کیست این عیش که امروز مرا
در قدم اوست حضرت فرمود ای ظهیر تو را دوستی بجای آوردی خدایتعالی ترا جزای نیکو دهاد الظهیر با من
سخن بگو و هر وصیتی داری بمن بگو تا بجای آورم ظهیر گفت یا ابن رسول الله برای من جام آبی آوردند چون بقدر یک
نا نوشیدم بعد از آن سخن بگویم حضرت فرمود ای یاران جای ظهیر را بوی نموده اند و ای شراب بهشت او را بوی
دادند در پای آن تیغ او را بر سر خوردند شربتی از چشمه کوثر خورند پس ظهیر دهن بر هم زد بنحوی که چیزی میآشامد
آنکه جان بجان آفرین تسلیم کرد حضرت گریست و فرمود طوبی لک یا ظهیر ابن حسان فان منزلک فی الجنة فی جواری
خوشا بحال ظهیر که در بهشت عنبر سرشت همسایه منست انا لله و انا الیه راجعون مجلس دهم در شهادت وهب ابن
عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر علیهم الرحمة بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
اعظم مصیبتنا بعظایم مصیبات الحسین واجل رزیتنا بجسایم رزیات الحسین واطفا نیران سیئاتنا ومعا
صینا التی اوقدناها بقطرات میاه عبرات الحسین وشرفنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بما من برکات
الحسین واجزل اجورنا بالبکاء والعویل علی الاحسان وبلیات الحسین واحسن ثوابنا بالصراخ والانین علی الانتحاب
وکربات الحسین ورفع مدارج الشهداء التابعین واعلی مدارج معارج السعداء العارفین الذین بذلوا مهجهم فی
سبیل الله واختنوا رحالهم فی جوار مرقات الحسین ولعنه علی الکفرة الفجرة الذین سبقوا وخضبوا بالدماء
صفحات وجنات الحسین وافاضوا صبیبات العیون علی صفایح خدود بنات الحسین واجروا الدموع الهاطلة
علی نقبات اوراق وجود اخوات الحسین وابدوا من خیام التعظیم والتقدیس بنات المصطفی وعورات الحسین
واشباه حریم الله المامور بصیانه الله وحمایته وهتکوا استار مخدرات الحسین من مصیبة احرقت قلوب
الاحبا وافرحت جفون التابعین والاصحاب مصیبة لو لاقت جدیدا صار بالیا ولو صبت علی الایام صرن لیالیا
دیگر محرم آمد و صبر و قرار رفت عیش نهان و خوش دلی آشکار رفت منشور ماتم شهدا صادر شد چون معزولی
بغم لبر کار و بار رفت افسرده نغمهای هزاران خزان رسید پژمرده جلوهای گلاگلستان بهار رفت فغان
بلبلان نوحه کم برو ز کار زین گلبنی که در چمن روزگار رفت تا از کنار رفت جگر پاره رسول از دیده بارهای
جگر در کنار رفت دلهای پاره پاره کشیده ز طشت طشت ز آن ماجرا که با شه الماس چو ز در رفت گرد
زمین عرصه محشر گون لکه ای زمین نشتری که در رگ جانها لکار رفت ای برادران بدانید که آنچه از خبر مستفاد میشود
آنست که چون ماه محرم داخل میشود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و چه از حوش

ومرغان را دوست لبید آخر ازمان دارند لوای تعزیه برپا میکنند آه هلال ماتم اعظم چه از افق سر زده بجای دست
بر جبرئیل شهپر زده ابر دود مهر غروب وجهان سیه پوشیده هلال شام غریبان اهلبیت رسیده شد از هجوم الم ملک
مزاج هوا افتاد برسر شوریدگان غم بود داغ فکنده تخم دل از دیده سحاب بهار ها زسبزه گردید برجا رسیده گلذارها شاخ
هر گل نورسته لعجب چمن نشسته بلبل شوریده ننشت در کشیوها برآمده آه وفغان از صوامع ملکوت فتاد گریه بر اهل
خطا بر جبروت طبید عرش زفریاد جبرئیل امین ها رسید نوحه کروبیان بروی زمین اغبار سرخ برآمد زعرصه عالم ها
فتند بر سر افلاک خاک از این ماتم ازمین بناله دریا زغم بجوش آمد فلک بنوحه و ذرات در خروش آمد
ای برادران باید در تعزیه سید جوانان اهل بهشت گونا گون کشید و اشک حسرت از دیده ها ببارید
هلموا ابکت اصحاب البکاء، وقرنه سبط خیر الانبیاء، بیائید ای برادران شیون و گریه کنیم برآل و حب ومرثیه خوانیم
بر جگرگوشه دختر سید انبیا، هلموا ابکت مقتولا بکته ملئکة المهیمن فی السماء، بیائید السبق تا گریه کنیم بر کشته
که گریستند بر او ملئکه در آسمانها هلموا ابکت مقتولا علیه بکاء وحوش الموامه فی الفلاء، بیائید ایجان تا گریه کنیم بر کشته
که گریستند بر او وحوش صحرا در بیابانها الا فابکوا قتیلا قد بکته البتول فاطمة سیدة النساء، گریه کنید ایشیعیان بر کشته
که گریست مادرش فاطمه سیده زنان الا فابکوا النادی لطف جنانا الا فابکوا المذبوح القفا گریه کنید ازروی اندوه
وحزن از برای کسیکه مدتها در کربلا بر روی خاک افتاده بود گریه را مکرر کنید از برای آنکسیکه از پشت سر
گردنش را بریدند الا فابکوا الممتحنت علیه تنوح الجن حزنا بالبکاء، ایشیعیان گریه کنید از برای آنکسیکه جنیان
در ماتم او محزون و گریان و در ناله و فغانند الا فابکوا المعفر ذبیح علی الرمضا، شلوا بالنزاء، مکرر کنید گریه را
ای دوستان بر حسین پر بریده و بر ریگ بیابان کربلا کب گردیده و با اعضای پاره پاره بر خاک و خون غلطیده
الا فابکوا قتیلا مستعجلا الا فابکوا المرمل بالدماء، ایشیعیان گریه کنید بر کسیکه خونش به زمین کربلا فوران بر او گشته و بخاک
و خون آغشته لنفسی جسم مطروح جریح علی حر الصعید بلا وطاء، فدای آن جسم شوم را بر روی زمین گرم با
جراحت بحد و حصر افتاده بود و تا مدتها کسی او را دفن ننمود لنفسی من تحول الخیر زکفا علیه وهو مسلوب الرداء
فدای آن بدنها شوم را دشمنان چهار پایان بر آن دوانیدند درحالیکه ردا از دوشش مبارک او را کرده
بودند لنفسی ما نسمیت الصبا یا لیقدان وهی فی ظل السباء، جانم فدای زنان اهلبیت رسالت و ایران
دودمان سیادت را ایشان را در دشت کربلای پر جفا بظلم و جور کوفیان بیوفا و شریعان بشرم وحیا بخواری
وزاری مانند اسیران میکشیدند لنفسی لسوة جانبت الیه وهی موالات بالسبی، فدای زنان و دختران و خواهران

حسین

حسین شوم در وقتیکه ایشان زوار کربلا بکوفه میبردند و چون نقبلقه رسیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند و
وخود را از شتران برهنه بزیر افکندند و لبوی جسد حسین دویدند و گفتند لیطاع البتول بانی زائرا ونحن نیح
حولک بالبکاء، المقبول کف روا سید بزرگوار وای جگرگوشه فاطمه دل افگار بر مادر تو دشوار است که ترا به بیند
که غریب و بیکس شهید شده باشی و ما بدور تو گریه کنیم و حال از تو را رشویم لیطاع ابنائی یرانا لا رض الطف
نسبی کلاما، ای جگرگوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی چه دشوار است بر پدر ما که ما را بخجالت به بیند
که در زمین کربلا مانند اسیران صبح و خطا میکنند و باید که شیعیان ابد را بنده را اعظم وسیل کمک لولایت
اهلبیت رسول الله است و افضل اعمال گریه بر حسین و زیارت آن برگزیده عالمیان است چگونه چنین
نباشد و حال آنکه معویه ابن وهب که از اصحاب امام جعفر صادق است میگوید که در روزی خود را
بخانه امام جعفر صادق رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب در سجده بود من درکناری نشستم آنحضرت سجده را
طول داد و در سجده میگفت اللهم یا من خصنا بالکرامة و وعدنا الشفاعة وحملنا الرسالة وجعلنا ورثة الانبیاء،
الها خداوندیکه مخصوص گردانیدی ما را بکرامت و وعده داد با شفاعت روز قیامت و در ما قرار داده
رسالت و امامت را وگردانیدی ما را ورثه پیغمبران اغفرلی اللهم ولاخواننا المؤمنین و زوار قبر ابی عبدالله
بیامرز ای پروردگار مرا و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین را که در دوستی
ما راسخ و مالهای خود را بذل میکنند و بدنهای خود را در زیارت وی برنج و تعب میاندازند از برای نیکی
کردن با و خوشحال کردن پیغمبر تو و از جهت سیدی که دارند در ثوابیکه از جهة ننگ کنندگان با مهیا نموده
الها تو مکافات ده ایشان را بجنس و رضوان خود و عوض ده ایشان را سلک و شب در وز ایشان را محافظت کن
و کفایت کن ایشان را از شر ظالم و جباری و حمایت کن ایشان را از شر هر قوی و ضعیف و از شر شیاطین و انس و جن
کن ایشان را زیاده از آنچه طمع دارند از زیارت سید الشهدا و مفارقت ایشان از اهل وا وطان و غربت ایشان
از عیال و فرزندان و آمدن ایشان بسوی ما و گذاشتن اولاد و خویشان و یاران و توضیفه ایشان باشی در پرستاری
اهل و عیال و اولاد ایشان اللهم فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس الها رحم کن رویهائی را که در راه زیارت
حسین متغیر شده است وارحم تلک الخدود التی تقلبت علی قبر ابا عبدالله و رحم کن آن رخسارها را که بر قبر
جدم حسین مالیده شده است وارحم تلک العیون التی جرت دموعها رحمة لنا رحم کن این چشمها را که اشک
از آنها در مصیبت جدم حسین جاری شد وارحم تلک القلوب التی جزعت لاجلنا رحم کن دلها را که از برای مصیبت

ما محزونست وارحم تلک الصرخة التی کانت لاجلنا رحم کن آن نالهها را که از برای مصیبت ما از دلها برآمده
اللهم انی استودعک تلک الانفس و تلک الابدان حتی ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر و تدخلهم الجنة و
تسهل علیهم الحساب بار خدایا من میسپارم بتو این نفوس و این شهارا تا روز قیامت در روزیکه همه کس تشنه باشند
ایشانرا از حوض کوثر سیراب کنی و بی حساب داخل بهشت کنی پس مدتها در آنجا نشستم و آنحضرت در سجده بود
و دعا بزیارت کنندگان حسین میکرد چون برخواست من به نزد وی رفتم و سلام کردم دیدم آنحضرت افروخته
رو و متغیر الحال و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان بر رخ مبارک وی جاری بود عرض کردم
فدای تو شوم سبب گریه شما چیست گفت ای پسر واصل مگر غافلی که امروز چه روزیست آیا نمیدانی که امروز جدم
حسین در زمین کربلا بدرجه شهادت رسید پس من گریان شدم و عرض کردم که در این ایام بهترین کارها چه چیز است
حضرت فرمود بهترین کارها در این روز محزون بودن و گریستن است بر آن مظلوم و زیارت کردن اوست
از دور و نزدیک پس من عرض کردم یا بن رسول الله من نمیدانستم که اجر گریه و زیارت او باین حد ثواب
دارد و همین دعای شما از برای گریه کنندگان و زایران حسین کافیست اگر چه چیزی دیگر از برای ایشان
نباشد حضرت فرمود ای پسر واصل دعا کنندگان بر زایران حسین در آسمان بیشترند از دعا کنندگان ایشان
در زمین ای پسر واصل ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوفیکه از کسی داشته باشی که هر که ترک کند زیارت
او را بعد از مرگ اینقدر حسرت و ندامت خواهد داشت که آرزو کند که قبر او را برون اندازد ای پسر واصل
آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پدر و مادر را و هیچ گناهی بر تو نباشد آیا نمیخواهی فردای قیامت پیغمبر
با تو مصافحه کند پس حضرت آنقدر گریست که محاسن مبارکش غرق اشک شد و محقق است که همچنانکه از احادیث
مستفاد میشود باید شیعیان کوتاهی نکنند در زیارت آنحضرت که هیچیک از اعمال صالحه موازی آن نمیتواند شد
سید ابن طاوس از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا عادت بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین ع میرفت
چون پیری او را دریافت و ضعف بر او مستولی شد مدتی بزیارت آنحضرت نرفت و بعد از مدتی پیاده بزیارت
آنجناب رفت آنشخص میگوید چون زیارت کردم و نماز کردم مرا خواب در ربود در خواب دیدم که حضرت از قبر
بیرون آمد و متوجه من شده گفت چرا مرا جفا کردی و قبل از این با من نیکویی میکردی و بزیارت من میآمدی
عرض کردم فدای تو شوم ضعف مرا دریافت باینجهت تقصیر در خدمت شما کردم پس عرض کردم که حدیثی از شما
بمن رسیده میخواهم از شما مشافهة بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمودند بگو عرض کردم که از شما روایت

کردند

کردند که شما فرموده اید هر که در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او را زیارت خواهم کرد حضرت
فرمود بلی من گفتم و اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون میآورم و نیز از سلیمان اعمش روایت که گفت
مرا همسایه بود در کوفه که بعضی اوقات به نزد وی میرفتم و بعضی سخنان میان من و او مذکور میشد تا شب جمعه نزد
وی رفتم و گفتم چه میگویی در زیارت امام حسین ع گفت زیارت آنحضرت بدعت است و هر بدعتی ضلالت
که از سخن وی متغیر الحال و خشمناک شدم و از نزد وی برخواسته بمنزل خود رفتم و با خود گفتم که سحر بمنزل او میروم
و بعضی از فضایل آن سید جوانان اهل بهشت را از برای او نقل میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود برگشت فهو المطلوب
والا او را بقتل میآورم چون سحر در آمد بدر خانه وی رفتم و در خانه او را زدم زوجه او به پشت در آمد گفتم فلان را
بخواه گفت قبل از این از خواب برخواسته بقصد زیارت حسین ع بیرون رفت چون این را شنیدم از عقب وی
روانه کربلا شدم چون بروضه مقدسه رسیدم دیدم آنشخص در نزد قبر مبارک در سجده است و زار زار میگرید و میگوید
الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درگذر من مکث کردم تا زمان طویلی تا او سر از سجده برداشت و محاسن او
از آب دیده تر شده بود من نزد وی رفتم و گفتم ای شیخ دیشب میگفتی زیارت حسین بدعت است و حال بزیارت
وی آمدی گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که تا دیشب قایل بامامت اهل بیت نبودم چون تو دیشب از نزد من
رفتی و من بخواب رفتم خوابی دیدم دانستم که من بر اعتقاد فاسد بودم سلیمان گفت چه خواب دیدی گفت
در خواب دیدم که شخص عظیم الشان سوار است و در نهایت عظمت و اجلال و غایت بها و جمال و روی نورانی
او عالم را منور کرده بود و احدی را طاقت نبود که تواند پای بزرگی و جلال او کند و بر دور او جماعت بسیار
و طایفه بیشمار بودند که احصای عدد ایشان ممکن نبود و در پیش روی او سواری در نهایت شوکت و ابهت
بود و بر سر او تاجی بود که چهار رکن داشت و بر هر رکنی جوهری نصب بود که تلألؤ آن مسافت سه روزه راه را
نور او روشن کرده بود پس من به نزد بعضی از خدام رفتم و گفتم آن شخص کیست که این همه مردم بر وی اجتماع نموده اند
گفت حبیب خدا و سید انبیا محمد مصطفی ص است گفتم آن سوار تاج بر سر کیست گفت ولی خدا و ابن عم رسول الله ص
علی مرتضی ع است بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی است از نور در میان زمین و آسمان پرواز
میکند در آن هودج دو زن دیدم نشسته اند و در پیش روی ایشان جوانانی در نهایت حسن و جمال سوارست
گفتم این دو زن که بر این ناقه سوارند کیستند گفت یکی فاطمه زهرا و دیگری خدیجه کبری است زوجه محترم رسول خدا ص
گفتم آن جوان کیست گفت حسن ابن علیست گفتم ایشان با این هیئت اجتماع بکجا میروند گفت هذه اللیلة لیلة

المجموعه فیه ابواب لزیارة المقتول المظلوم الشهید الغریب المدفون بکربلا الحسین بن علی المرتضی نقل است که
جمعی از اهل ایشان میرفتند بزیارت شهید مظلوم و غریب معصوم یعنی مدفون بارض کربلا حسین بن علی مرتضی پس من از زوار
او دوج رفتم دیدم رقعهای بسیار که کاغذهای بی حد و شمار در همه آنها چیزی نوشته بودند متواتر و پی در پی
از آسمان فرو ریخته میشد گفتم این رقعها چه چیز است گفت براتهاست که در آن امان زایران حسین از آتش
جهنم نوشته است پس من با آن او دوج نزدیک رفتم و رقعه از جهت خود طلب کردم خطاب رسید که امروز تو میگوئی
زیارت حسین بدعتست با وجود این برات آزادی از آتش جهنم میخواهی پس من خایف و لرزان از خواب
بیدار شدم و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین ع آمدم ایستمان والله لا افارق قبر الحسین
حتی یفارق الروح من جسدی یعنی بخدا سوگند که از قبر حسین جدا نخواهم شد تا روح از بدنم مفارقت نماید و
نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین ع در خدمت فخر کاینات بود و حضرت او را میبوسید و ملاطفت
مینمود عایشه گفت یا رسول الله بسیار دوست میداری این طفل را وجه بسیار تعجب می آورد مرا دیدن او حضرت فرمود که
ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه او نور دیده و سرور سینه منست بدان ای عایشه که گروهی
از امت جفاکار دیر اقلیت رسانند و کشندگان وی مخلد در آتش جهنم باشند بدانکه هرکه او را زیارت کند
ثواب حجی از حجهای من برای او نوشته میشود عایشه از راه استبعاد گفت ثواب زیارت حسین یک حج از حجهای
تو برای او نوشته میشود حضرت فرمود بلی تمام و کمال من حجی بل ثواب دو حج از حجها که من کردم از برای او نوشته
میشود باز عایشه از راه استبعاد گفت ثواب دو حج از حجهای تو نوشته میشود حضرت فرمود بلکه ثواب سه حج
از حجهای من برای او نوشته میشود باز عایشه استبعاد میکرد و حضرت مضاعف مینمود تا آنکه فرمود که هرکه زیارت کند
حسین مرا ثواب هفتاد حج از حجها که من کرده ام از برای او نوشته خواهد شد پس حضرت فرمود ای عایشه
هر بنده که مشیت خدا بخیریت و سعادت وی تعلق گرفته باشد خدا تعالی در دل او می افکند دوستی حسین را
و دوستی زیارت او را و کسیکه زیارت کند حسین را عارف بحق وی باشد خدا تعالی او را در اعلا علیین رفیق
ملائکه مقربین خواهد کرد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که حق تعالی چهار چیز با امام حسین ع کرامت نموده است
اول آنکه ایام زیارت زایران وی را از جمله عمر مقرری ایشان حساب نمیکنند دوم آنکه دعا در تحت قبه منوره او
مستجاب میگردد سیم آنکه شفای هر مرضی در تربت مطهره وی قرار داده چهارم آنکه ائمه هدی را از
ذریه طاهره وی گردانیده این چهار چیز را باو کرامت فرموده بسبب ظلمی که بر او واقع شده بود در هیچ

عمری

عمری کسی ندیده آه و اعظم من کل الرزایا رزیة مصارع یوم الطف لرای و اعظم بزرگتر از هر مصیبتی و بلیه مصیبت
کربلای معلاست فی احدث الایام من یوم ان شئت ولا حادث فیها الی یوم یلدم باعظم منها یعنی از زمان رزیه تمام
تا حتی القیمة قائم از روزیکه عالم موجود شده تا روزیکه فانی شود مصیبت اعظم از مصیبت کربلا حادث نشده
و تا قیامت ماتم او بر پا خواهد بود و لم انس سبط المصطفی و هو ظامی یرام من الماء المباح و یحرم فراموش نمیکنم
سبط مصطفی را در حالیکه تشنه بود و او را از آب فرات مباح منع میکردند و قد حرکت الفارة و هو مفرد
ینادی الا اهل راحم یترحم بدرستیکه یاران او بر خاک مذلت افتاده بودند و آنحضرت تنها افتاده بود و فریاد مینمود آیا
رحم کننده هست که بر ما رحم کند یموت عطاش اهل بیت محمد و یشرب هذا الماء ترک و دیلم میفرمود آیا اهل بیت
محمد ص از تشنگی هلاک خواهند شد و حال اینکه این آب فرات را ترک و دیلم می نوشند لکاد السموات السبع
لقتله تفطرن و الارضون تخسف فیهم نزدیک بود که از جهت قتل او آسمانها شق شود و زمین فرو رود و کواکب از
النجوم جمیعها و امرت الدم السماء علیهم و از شهادت او نور ستارها زایل شد و آسمان خون بارید آری در مصیبت
او زمین و آسمان بلکه جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند و بر محنت او نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه مرویست که آنحضرت را دختری بود سه ساله و از روزیکه پدر او شهید شد شایق ملاقات پدر بود و مکرر از
زنان میپرسید که پدر من کجاست ایشان در جواب او میگفتند فردا می آید تا آنکه شبی در خواب دید پدر خود را
چون از خواب بیدار شد گریه آغاز کرد و صیحه میزد و میگفت ائتونی بوالدی و قرة عینی بیاورید پدر مرا و نور
دو عینم را تا او را ببینم که دیگر طاقت فراق او را ندارم هر چند اهلبیت او را تسلی میدادند فایده نمیکرد و گریه و
فغان او زیاده تر میشد گفت حال پدرم نزد من بود بکجا رفت اهلبیت که این حال از وی مشاهده کردند تجدید ماتم
نمودند و رویهای خود را خراشیدند و مقنعها از سر کشیدند و موها از سر برکنده نمودند و خاک بر فرق خود برکشیدند
و زاری و فغان میکردند فغان و صیحه ایشان بگوش یزید رسید پرسید چه روی داده است گفتند امام حسین ع را
دختری صغیره است و در این وقت پدر خود را در خواب دیده و از خواب بیدار شده میگوید پدر خود را طلبید
و بانجهت ماتم بر اهلبیت تازه شده یزید گفت سر پدرش را از برای او ببرید شاید که طفل تسلی از برای او حاصل شود
پس سر مبارک آن شهید را بر طبقی گذارده و مندیلی از استبرق بروی افکنده نزد آن طفل آوردند و در پیش
او گذاردند آن طفل گفت من از شما طعام نخواسته ام این چه چیز است از برای من آورده اید گفتند این آنست که تو طلب
میکنی چون مندیل را برداشت سری دید هند ناشناس گفت این سر کیست آنگاه ناله و زاری فریاد برآوردند

که این سر پدر توست آن طفل چون نگاه کرد سر پدر را شناخت و بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه خود
چسبانید و گفت یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد یا ابتاه من لبعدک
نرجوه ای پدر بزرگوار بعد از تو که پناه و ملجأ ما باشد یا ابتاه من للیتیمة حتی تکبر ای پدر بزرگوار که دختر یتیم ترا
بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من للنساء الحاسرات ای پدر بزرگوار که یاور زنان برهنه خواهند بود یا ابتاه من
للارامل المسبیات ای پدر که معین زنان اسیر شده خواهد بود یا ابتاه من للعیون الباکیات والشعور المنشرات
ای پدر که بعد از تو فریادرس دیده های گریان و موهای پریشان خواهد بود یا ابتاه من للضائعات الغریبات
ای پدر که بعد از تو در بندهٔ زنان بیکس و غریب خواهد بود یا ابتاه من بعدک واخیبتاه یا ابتاه من بعدک
واغربتاه ای پدر که بعد از تو از برای ما خواهد بود وای بر بیکسی ما وای بر غریبی ما یا ابتاه لیتنی کنت لک الفدا
یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا ای پدر کاش من فدای تو میشدم و کاش پیش از این کور میشدم یا ابتاه
لیتنی وسدت الثری ولا اری شیبک مخضبا بالدماء ای پدر کاش مرا در قبر گذاشته بودندی و کاش ترا بخون
آلوده نمیدیدم پس آن کودک دهان خود را بدهان مبارک پدر گذاشت و بر رو درافتاد چون اهل بیت او را حرکت
دادند دیدند جان بحق تسلیم نموده و مرغ روحش از بدن مفارقت نموده اهل بیت را اینحال را مشاهده نمودند
تجدید عزا و ماتم سید الشهدا کردند و صدا بنوحه و زاری بلند نمودند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بود بر
فرق خود میزد و میگریست باین مقدار از مرد و زن گریستند که هر کس در هیچ وقتی باین مقدار گریه کنندگان ندیده بود
و مخدرات اهل بیت بتذکر امام حسین و واقعهٔ کربلا شده هر یک بنوعی نوحه مینمودند و از اظهار فاطمة الصغری
نوح علی الحسین نوح کئیب القلب والشجی و تستغیث ابا یا ابا انظر الی بالجور علی یتمی فرحمنی فاطمه صغری دختر
امام مظلوم با دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت ای پدر نگاه کن بر یتیمی و غریبی من رحم کن و زینب
الحزینة لفاطمة تشکوا الیه القلب بنوح حزن یا لیتنی قبل هذا الیوم ما وجدت ولا اراک خضیب الشیب والذقن
زینب خواهر امام بر روی خود میزد و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت کاش ای برادر من پیش از این مرده
بودم و روی عکس ترا بخون آلوده نمیدیدم و ام کلثوم تدعوا و هی باکیة بدمع هامل کالعارض الهتن اخی اخی بعد موتک
یا حسین لقد اصبحت اسیرة الروم فی المدائن ام کلثوم میگریست و قطرات اشک مانند باران از روی او
جاری مینمود و میگفت ای برادر با وجود آنکه در پرده نشینان بودیم حال ما را باسیری گرفتند همچنانکه اهل روم و
فرنگ را باسیری میبرند یا لیت عین رسول الله ناظرة الینا والفاجر الملعون ینکث الکاس حشم رسول الله مرا میبرند
کافران

کافران مرا برهنه میکردند یا لیت امیر المؤمنین الی بنی الاعادی بهذا الیوم ینظر و تا الکاس کاش چشم امیر المؤمنین پدرم
مرا این روز در میان دشمنان میدید حسری بحرقة والدتنا فلاری کفیلا بهذا الیوم یکفلنی کاش پدرم مرا برهنه میدید
و هر چند زاری میکنیم پناهی از برای ما بهم نمیرسد و تستغیث الی الزهرا فاطمة بنت النبی و دمع العین کالمرجان
یا ام قومی من الاجداث ناربة علی الحسین بعقیم القرح والحسن مادر خود را ندا میداد و در حالتیکه اشک دیده اش مانند
مروارید غلطان بود و میگفت ای مادر از قبر برخیز و بر حسین خود گریه کن یا ام قومی انظری رأس الحسین اخی کالبدر یشرق
فوق الذابل اللدن ای مادر برخیز و ببین سر حسین خود را که مانند ماه تابان بر سر نیزه باریک نرم میدرخشید
یا ام قومی انظری السجاد معتقلا فی نحو الیزید الفاجر الکفن ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار را که او را
مانند اسیران بجانب یزید فاجر میبردند فیا لها حسرة لاتنقضی ابدا احنی بری نجه الرحم والملحی الوای ارحمینکم
ازما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند مخفی نماناد که از جمله وقایع کربلا که باعث ملال هواداران و
دوستان اهل بیت است واقعهٔ شهادت وهب ابن عبدالله کلبی با بعضی دیگر از یاران و نزدیکان امام حسین است
و مخفی نماند که بعد از شهادت حر و برادر او و ظهیر ابن حسان یکیک از اصحاب بخدمت آن قبله آمده رخصت
حرب میخواستند و با آنحضرت وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله حضرت میفرمود علیک
السلام یا فلان برو که ما نیز از عقب رسیدیم در آن وقت در میان آسمان و زمین از ملائکه پر شده بود و ملاحظه جهاد
آن وفاداران و جانبازی ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان و بهترین انس و جان مینمودند و چون این
فقیر الزام نموده است که در این کتاب اخبار و حکایاتی که راجع نباشد به موجب حرقت قلوب و جریان دموع
مجانبت باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را ذکر نمیکنیم بلکه اکتفا مینماییم بمقتل جمعی که ذکر کیفیت
شهادت آنها باعث رقت دلها میشود بنابراین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر ذکر شده و در
این مجلس کیفیت شهادت وهب و بعضی دیگر از اصحاب مثل وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن
مظاهر اسدی را کیفیت شهادت ایشان خالی از تو زینت مذکور میکنیم و بعد از آن بمجلس دیگر را شهادت
قاسم در آن مذکور میشود میپردازیم اما وهب ابن عبدالله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت
و کمال چهرهٔ داشت چون ماه تابان و رخساره چون گل ارغوان نو داماد بود و هفده روز از دامادی او گذشته
بود و زن و مادر وی همراه بودند چون زخمی از یاران شهید شدند و لباس شهادت پوشیدند مادر او را قرار نمانده
داشت نزد وی آمده گفت ای فرزند دلبند و ای آرام دل مستمند الحال پسندیده و ای سرور سینهٔ مادر محنت کشیده

بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم مفارقت ترا نتوانم دید و علاقه بتو دارم که دقیقه بار هجران ترا نتوانم کشید
اما لحظه‌ای که فرزند شفیع قیامت و نور دیده شاه ولایت و جگر گوشه بانوی حجاز است در این صحرا بیکس
و تنها مانده و از جفای اشقیای امت در مانده ای فرزند میخواهم از حق نمک مرا شیر بی دهی تا شیری که از پستان من خورده‌ای
ترا حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان خود را نثار فرزند رسول الله ساز و سر خود را در راه او در باز و تن خود را در میدان
کارزار بریز تا فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و بمرافقت امام حسین ع داخل بهشت شوی و بنعیم جنت
و نسیم بهجت رسی وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای امام حسین ع باد حاشا که من آن نیم که جان را
از فرزند مصطفی ص مضایقه کنم اما این عروس که با ما در غربت موافقت نموده و از خویش و تبار وامانده و
باتفاق ما در این صحرا آمده و با وجود این از ما تمتعی نیافته و از وصال من ثمری نچشیده دلم برای او میسوزد و از غریبی
و بیکسی او خاطرم افسرده است اگر رخصت فرمائید بروم و از او حلالیتی بخواهم و با او وداعی نمایم و بعد از آن
بمیدان شهادت روم مادر گفت برو اما با هوش باش که زنان ناقص عقلند مبادا ترا فریب دهند و از سعادت
ابدی و دولت سرمدی محروم سازد وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت
امام حسین را نه چون بر میان جان بسته‌ایم که بتوان او را گشود پس وهب به نزد عروس آمده گفت ای یار دیرین
وای در وفاداری بیقرین ای مونس دل افگار و ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز نور دیده مصطفی ص و
نور چشم مرتضی و جگر گوشه مریم کبری در این صحرا در این صحرای غربت تنها مانده و دست او از معین و
انصار و خویش و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان را بر طبق اخلاص گذاشته در پیش وی گذارم
و مانند سایر یاران و هواداران در روز قیامت به بهشتیان مفاخرت نمایم نوعروس چون این سخن از نوجوان
شنید آهی از دل پر امید بر کشید و گفت ای یار با وفا وای نوجوان با رسا هزار جان من و تو فدای حسین باد
کاشکی در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بودی تا من جان خود را فدای او کردمی اما میدانم که هر که در راه حسین
جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همسایه باشد و در قصور بهشت با حوریان پاک سرشت
همسر و مصاحب باشد بیا تا با تو بخدمت امام حسین ع رویم و در حضور او شرطی کن که فردای قیامت بی من
قدم در بهشت نگذاری و در آنجا این زن و شوهری از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت شاهزاده
آمدند آن زن با گریه و زاری عرض کرد که یا بن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین که از مرکب در
افتد حوریان با وی معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند وای نوجوان که تو شهادت میخواهد

در راه

در راه تو جان بازد و من از وی در دنیا بهره نبرده ام و تمتعی نیافته ام و با وجود این در این غربت و بی یاری
و بیکسی و بی مددکارم و خویش و تباری ندارم و مع ذلک بمصیبت وی گرفتار خواهم شد حاجت من از او آنست که
در روز قیامت مرا طلب دارد و در وقتیکه بواسطه شفاعت جد بزرگوار و پدر عالیمقدار شما رخصت دخول بهشت
یابد شرط کند که بی من قدم در بهشت ننهد و از شما استدعا دارم که مرا بخواهران و اهلبیت خود بسپارید که در
حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران دختران فاطمه باشم زیرا که یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت
دست نامحرم بدامن عفت من نرسد سرور شهیدان و سایر یاران از سخنان آن زن گریان شدند وهب گفت
یا بن رسول الله گواه باش که من در روز قیامت بی او پای در بهشت ننهم و او را بشما سپردم که شما او را بحرم
محترم بسپارید پس از حضرت اجازه طلبیده روی بمیدان نهاد چون بکنار میدان آمد نیزه بر زمین زد و گفت
امیری حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر بدانید که امیر و آقای من حسین است نیکو و حمیده امیری است و از رای
او نوریست مانند شمع افروخته پس مرکب را در عرصه میدان بجولان در آورد و قصیده در مدح آنحضرت
خواند آنگاه مبارز طلب نمود و مبارزان از لشکر مخالف پیدا شدند و بمصاف وی می آمدند از ضرب تیغ
او جان بمالک دوزخ میسپردند تا جمعی کثیر در دست وی هلاک شدند پس وهب بنزد مادر آمده گفت یا
اماه ارضیت عنی ای مادر از من راضی شدی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما
من وقتی از تو خوشنود میشوم و شیر خود را بر تو حلال کنم که سر خود را در راه حسین داده باشی و در میان معرکه بخون
خود غلطیده باشی پس روی بخیمه عروس نهاد چون به نزدیک وی رسید دید عروس سر بر زانوی غم نهاده و از سوز
دل مینالید و قطرات عبرات از دیده میبارد گفت ای دختر چرا اینگونه مینالی و میزاری گفت ای جوان چرا نالم
و چگونه از دیده اشک نبارم ای جان غم فرقت دارم چون ننالم آه آه آه درد آنکه دارم چون نگریم زار زار ای وهب
وقت گریه و زاری و ناله و بیقراری که باشد پس وهب نشست و روی او در کنار گرفت و ساعتی از غم
مفارقت میگریستند و وداع یار شیرین مینمودند که آواز هل من مبارز از میدان بلند شد وهب برخاست
و گفت ای دختر مرا حلال کن که ای یار رفتیم و وداع ما از دل باید کرد نه از آب که دیده فلک گل باید کرد گریه
دیدی همه نکو باید گفت زور در دوری بجد کل باید کرد پس بر مرکب سوار شده بمیدان آمد و جمعی از
سواران که بمیدان وی آمدند هلاک کرد پس بجهت را بلقب لشکر زد و از هر طرف اسب میتاخت و مرد و مرکب را
از نوک سنان بر خاک مذلت میانداخت و بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را هلاک کرد و ایشقدر به نیزه جنگ کرد

که نیزه وی در هم شکست پس دست زد و تیغ از نیام کشید و در میان لشکر مخالف افتاد و هر طرف او رو میاورد
از کشته پشته میساخت و بهر جانب متوجه میشد آن قوم را مانند بنات النعش متفرق میکرد و در آن وقت مادر وی
در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص بر جهاد میکرد و باواز بلند میگفت ای جان مادرم پدر و مادرم فدای تو باد در
یاری حسین و حرم محترم محمد مصطفی ص جنگ کن تا کشته شوی و بسعادت جاوید برسی حضرت چون آن حالت را مشاهده نمود
گریان گریان فرمود ای پیره زن خدا ترا از یاری کردن ذریه پیغمبر جزای خیر دهاد او را در یاری ایشان کوتاهی
نکرد و حقوق اهلبیت رسول الله بجا آورد دید این حالت بشارت باد ترا به بهشت او نیز در بهشت در درجات
بهشت با جدم محمد مصطفی ص خواهید بود اما وهب ایقدر محاربه کرد و لشکر مخالف از وی بامان آمدند پس
ابن سعد بانگ بر سپاه زد که کردار دو ... فرو گیرید لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفتند ملعونی تیغی زد
که دستش جدا شده ملعونی دست دیگر وی را قطع کرد و بدبختی تیری بر مرکب وی زد او از پا درآمد و او بر زمین
افتاد پس سر وی را از بدنش جدا کرده بلشکرگاه حضرت انداختند مادرش برجست و سر فرزند را برداشته
رو بر روی او نهاد و گفت احسنت ای حلال زاده مادر حالا من از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال کردم
پس آن سر را آورده نزد عروس گذارد عروس آه از نهاد خود برآورد و روی خود را بر روی وی نهاد
جان بحق تسلیم کرد و در روایتی رسیده که عروس چون دید که شوهر وی از مرکب درافتاد دوید تا شهید گردد تا بالین
شوهر نزد وی دویده و جسد وی را در بر گرفت و خاک از روی وی دور میکرد دشمن او را برو نمایند شمر را
نظر بر وی افتاد غلام خود را گفت عمودی بر سر آن بیچاره زد که بشوهرش ملحق گردانید و اما مادر وهب
چون فرزند و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرده روی بمیدان نهاد و سه نفر را بقتل رسانید حضرت
فرمود برگرد ای زن فاطمه را جهاد بر زن نیست و حرام است آن زن برگشت و گفت یابن رسول الله بعد و رم دارید
و در بجوان پسر و عروس بوحشت بودم بعد از شهادت وهب جمعی کثیر از اصحاب یک یک بخدمت آمده اجازت
طلبیده بمعرکه رفتند و شربت شهادت چشیدند پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم میدان شد و او از اکابر
زهاد و اعاظم علما و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا بود و چند نوبت قرآن را نزد امیر المؤمنین که زینده
بود حضرت امیر المؤمنین او را برادر خود خواندی و در شجاعت فرید دهر و وحید عصر بود و لیس ارشی عال
و کردن کشان کفار را در عصر مرتضی ع از ضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت انداخته بود اما چون از حضرت
مرخص شد اسب بجولان در آورده بمیدان کارزار آمد و قصیده در مدح حضرت امام حسین ع خواند الکفاه

مبارز

مبارز طلبید روسای لشکر مبارزان از لشکر جدا کرده بحرب مسلم بفرستادند تا آنکه پنجاه نفر مبارز از دست
مسلم کشته شتابجهنم واصل شدند آخر جمعی کثیر از کافران بر وی حمله کردند و مسلم تیغ کشیده در میان ایشان افتاد
و شش نفر دیگر را بقتل رسانید اما زخم بسیاری بر بدن شریفش رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب در گردید
و نعره کشید که ادرکنی یابن رسول الله حضرت و حبیب ابن مظاهر بر سر وی آمدند وقتی رسیدند که هنوز رمقی از
حیات در وی باقی بود حضرت فرمود رحمک الله یا مسلم لقد فزت بالشهادة و ارایت ما کان علیک خدا رحمت کند
برادر مسلم که بسعادت شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی ای مسلم طایفه از یاران و دوستان ما با
اجل دریافتند و جمعی دیگر زنده اند منتظر مرگ اند ای مسلم اینک ما از عقب تو می آییم و همراه یکدیگر نزد جدم محمد مصطفی ص
و پدرم علی مرتضی ع خواهیم رفت مسلم چون سخنان حضرت را شنید دریافت که امام ع در بالای سر او است
چشم باز کرد و در روی حضرت نگریست و تبسمی نمود و گفت خوشا حال قافله که تو قافله سالار ایشان باشی
با گوشش آن راهی که چون مثل تو همراهی بود پس حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم بر ما دشوار است که ترا باین حالت
ببینیم ابشر بالجنة بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت خدا ترا بشارت بخیر دهد پس حبیب گفت ای مسلم
اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود میگفتم آنچه خواهی وصیت کن اما یقین میدانم که همین لحظه بتو ملحق خوا
هم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من آنکه دست از یاری فرزند فاطمه برنداری تا جان خود را فدای
وی کنی حبیب گفت برب کعبه چنین خواهم کرد پس مسلم وی را دعا کرد و رو بجانب حضرت کرده گفت یابن
رسول الله رفتم تا مژده ورود تو بخدمت جدت رسانم و پدرت را از آمدن تو آگاه سازم پس دیده برهم نهاد
و مرغ روحش بفضای دار الخلد در پرواز آمد و مسلم را پسری بود با اتفاق مادر همراه پدر بود چون پدر را
کشته دید روی بمیدان نهاد حضرت فرمود ای نوجوان پدرت در راه ما کشته شد اگر تو نیز کشته شوی مادر
ترا ضایع و غریب و بیکس ماند بر خواهست که برگرد مادرش گفت ای فرزند اگر از این حرب برگردی و
جان خود را بفدای شهزاده نکنی شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم پس پسر روی بمیدان کارزار نهاد و مادرش
از عقب وی روان شد و او را تحریص و ترغیب بر جان جهاد میکرد و میگفت ای جان مادر خود را از برای فرزند
رسول خدا در میان میدان بریز که بسعادت جاوید برسی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست ساقی
کوثر سیراب خواهی شد پس خود را بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و بیست نفر کشت آخر او را
شهید کردند و سر وی را بریده بجانب مادرش افکندند مادر سر او را برداشت و بسینه خود چسبانید و زمانی

دروی مینگریست و میگفت آفرین بر تو ای فرزند که بسعادت جاوید رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی و
هر که آن حال را مشاهده میکرد زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم جعفر بن عقیل از یاران گلچین رفته شهید شدند
ناگاه از میان بیابان سواری مکمل و مسلح پیدا شد بر مرکبی کوه پیکر سوار و خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپر
مدور بر کتف در آورده و تیغی با ناجوهردار چون برق لامع حمایل کرده و نیزهٔ اژدها رزمی در دست گرفته
و سایر اسباب حرب را نیز بر خود بسته و آراسته کالبرق اللامع و البدر الساطع بمیان میدان رسید و بعد از
طرید و جولان رو بسپاه مخالف کرده گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که منم هاشم ابن عتبه
ابن وقاص پسر عم عمر سعد پس رو بامام حسین ع کرده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگرچه پسر عم عمر سعد بجنگ
شما آمده است من آمده ام که جان خود را فدای شما سازم التماس آنکه حال مرا مرخص فرمائید که بروم که در راه
شما کشته شوم و فردا در میان جانبازان رحمت مرا بازجوئید حضرت ویرا دعا کرد و اجازت داد پس هاشم
روی بلشکر مخالف کرده گفت میخواهم از شما که پسر عم عمر سعد را چون ابن سعد از شجاعت هاشم مطلع بود از این
سخن لرزه بر اعضای وجودش افتاد و گفت ای مبارزان کوفه هاشم این ابن عم منست و دشمن من بمیدان
او مصلحت نیست کیست که برود و سر او را نزد من آورد شمعان ابن مقاتل که از امرای حلب بود و در
مبارزت در میان عرب مشهور بود و بسی بقوت و شجاعت خود مغرور بود و در آن نزدیکی با هزار سوار از
شام بیاری ابن زیاد آمده بود گفت اینک رفتم پس برابر هاشم آمد گفت ای بزرگ عرب این چه بی
عقلی است که کردی کسی دست از مال و جاه دنیا بردارد و خود را هلاک کند هاشم گفت ای کس دون این
چه بی انصافیست که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی بردارد و بجهة یزید فاسق شمشیر
زند و با فرزند رسول الله محاربه کند کسیکه خدا را شناسد چگونه چنین کند و چگونه مرد عاقل است دنیا را بآخرت
بدل نکند شمعان خواست دیگر سخن گوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زده بروی حمله کرد شمعان نیزه بر سینهٔ
هاشم کرد هاشم نیزهٔ ویرا رد کرد و آنچنان تیغ بر فرق وی زد که تا پشت مرکب بشکافت آواز تکبیر از لشکر
امام حسین ع بلند شد چون شمعان کشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم شمعان بودند یکبار بر هاشم
حمله کردند هاشم ذره اندیشه ننمود خود را در میان ایشان افکند چون شیر ژیان و پیل دمان بجوشید و بخروشید و
بهر طرف رو بیاورد و بضرب تیغ درخشان سرهای آن سگان را مانند برگ خزان بر صحن میدان میریخت
تا چون حضرت دید که هاشم با هزار سوار کارزار میکند برادر خود فضل ابن علی با نه نفر را بیاری هاشم فرستاد ابن سعد چون دید

الغرض

که حضرت ده نفر بیاری هاشم فرستاد هزار سوار از لشکر خود جدا نموده گفت بگذارید این ده نفر خود را بهاشم
برسانند آن هزار نفر سوار سر راه بر فضل و نه نفر دیگر بستند و نائرهٔ حرب در میان ایشان مشتعل شد و فضل ابن
علی از شجاعت که میراث از پدر خود داشت در میان ایشان افتاد و بهر طرف رو میآورد از کشته پشته میساخت و
بهر جانب که متوجه میشد آن قوم تیره روزگار را تار و مار میساخت تا آنکه اسب وی را تیری زده از پای در
آوردند و ویرا شهید کردند و نه نفر ملازم ویرا نیز شربت شهادت چشانیدند چون آن ده تن بشرف
شهادت رسیدند آن لشکر نیز بیاری هزار سوار که با هاشم حرب مینمودند رفتند هاشم ناچار خود را
یکباره براند و بر هزار سوار حمله کرد و در دریای حرب غوطه ور گردید نعمان ابن مقاتل هر زمان بانگ بر سپاه
میزد که زود قاتل برادرم را باز خواهید یکبار بر هاشم بانگ بر مرکب زده خود را بنعمان رسانیده کمر او را
گرفته از خانهٔ زین برداشته آنچنان بر زمینش زد که همه استخوانهای او خورد شد و اعضایش در هم شکست و بجهنم
واصل شد پس خود را بعلمدار وی رسانیده تیغی بر فرقش زد که از مرکب در گردید و بنعمان رسید و علم او
نگونسار شد سپاه نعمان چون آن حالت را مشاهده نمودند آواز الحذر الحذر از ایشان بلند شد و خواستند روی
بهزیمت نهند که چند هزار سوار دیگر از لشکر ابن سعد رسید و قریب چهار پنجهزار نامرد یکبار بر آن شجاع
دلاور حمله کردند و اینقدر زخم بروی زدند که دیگر طاقت بر حرب نداشت با وجود این لشکر کجا
براو غالب شدندی بود که زبان او لکام حسپیده لهذا از مرکب در گردید و گفت یا ابن رسول الله در راه تو
شهید شدم و بخدمت جدت رفتم جرعه از جام شهادت چشید رحمة الله پس از آن سعادت کشید پس حبیب ابن
مظاهر اسدی از برای سعادت سرمدی اراده میدان کرد این حبیب پیری بود کهنسال و بزرگوار از جملهٔ
بزرگان دین و اصحاب سید المرسلین بود و بخدمت حضرت مصطفی ص رسیده و احادیث بسیار از او شنیده و
بملازمت علی مرتضی مشرف گشته و آن حضرت او را اعزاز و اکرام مینمودی و این شخص بزرگوار و پیر عالیمقدار قرآن را
تمام در حفظ داشته و هر شب بعد از نماز خفتن تا وقت سحر صبح بخواب نرفتی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و
تا صبح ختم قرآن کردی اما چون از شهادت شهیدان آگاه شد میدان طلبید حضرت گریان شد گفت ای حبیب تو مرا از جد
بزرگوار و از پدر عالیمقدار یادگاری و مرا با تو انس بسیار است و طاقت مفارقت ترا ندارم و با وجود این ترا
پیری فرو گرفته حبیب گریان گریان گفت یا ابن رسول الله میخواهم در نزد جدت روسفید باشم و پدرت از من
خوشنود باشد و مادرت مرا زیارت کنند کان تو محبوب دارد ای فرزند فخر کائنات میخواهم در روز قیامت

مرا در زمرهٔ شهیدان و کشتگان در راه تو محسوب دارند و با ایشان حشر گردانند فردا که مقربان جا و مسکن در حرم تو شوند
راکب مرکب تن آغشته بخون چون جگر آنکه کفن تا که ز سر کوی تو بر جزم من حضرت چون سخن او را شنید با نهایت
حسرت و اندوه وی را اجازت داد حبیب بمیدان حرب قدم نهاد و آن پیر ضعیف اعضا شصت و دو نفر
از آن قوم اشقیا را بجهنم فرستاد آخر ملعونی نیزه بر روی زد او از پا درافتاد و چون خواست برخیزد حصین ابن نمیر
تیغی بر فرق او زد در آن وقت حبیب فریاد کرد که یا ابن رسول الله ادرکنی حضرت چون صدای وی را شنید مرکب
در تاخت در وقتی بر وی رسید که از او هنوز رمقی مانده بود دیده باز کرد و بر روی حضرت نگریست و گفت
یا ابن رسول الله با من سخنی بگوی و پیغامی که بجد و پدر خود داری بفرما تا بایشان رسانم منت خدایرا که ما کسی جز خود را جان
خود در راه تو خضاب کردم پیرانه سر کشیدم سر در ره نگاه داشتم موی سفید کردم جاروب آستانت عمل بوجدان و من
هم دارم رسیده جانم حرفی بگوی با من جانم فدای جانت حضرت گریست و فرمود ابراطبه بشارت باد ترا بهشت
و ما هم از عقب تو رسیدیم حبیب از آن مژده ملازم دار ابرو رشد و جان خود را بجان آفرین سپرد زین عالم فانی
گلزار بقا رفت از شهادت حبیب خروشی از اصحاب امام ع برآمد در روایتی رسیده که قاتل حبیب بدیل ابن
حریم بود بعد از آنکه او را شهید کرد سر او را برداشته بگردن اسب خود آویخته بمکه برد و حبیب پسری بود که کودک
بود هر روز بر دروازهٔ مکه ایستاده بود که از سمت عراق کاروان آید احوال امام حسین ع و پدر خود را تحقیق نماید
که دید سواری می‌آید و سری در گردن اسب وی آویخته است چون نزدیک رسید کودک پرسید این سر
کیست گفت سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا بهمراه امام حسین ع بود که با ما جدال کرده از ضرب تیغ کشته
شده سر او را الحال بمکه آورده‌ام آن کودک چون نیک نگاه کرد سر پدر خود را شناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشته
بر فرق بدیل زده او را بجهنم فرستاد و سر پدر را برداشته در قبرستان مکه دفن نمود و در آنجا حالی مزاریست
که بمزار راس طیب مشهور است بعد از شهادت حبیب روسای لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب
حضرت امام حسین ع بحرب می‌روند جمعی کثیر از آن اشقیا را نابود می‌کنند عمرو ابن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد گفتند
که باید یکمرتبه بر ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندیده حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب امام حسین ع
حمله کردند در آن وقت سی نفر دیگر از اصحاب آنجناب باقی مانده بودند ایشان سر راه بر لشکر مخالف
گرفته آتش حرب مشتعل شد و چون خیمه‌های حرم بیکدیگر متصل زده بودند و از یکطرف بیشتر لشکر مخالف نمی‌توانستند
حمله کرد ابن سعد حکم کرد که سراداقات اهلبیت عصمت را از پا درآورند چون عازم این بی‌شرمی شدند

حضرت

حضرت با بعضی از اصحاب از میان خیمه‌ها درآمدند و بسیاری از آن اشقیا را بجهنم واصل کردند ابن سعد ملعون
چون آن حالت را مشاهده کرد امر نمود که خیمه‌ها را بر آتش زنند در آن وقت اصحاب بجوش و خروش
درآمدند و با آن لشکر می‌زدند و می‌کشتند و در مقاتله می‌کوشیدند حضرت خود نیز متوجه حرب بود اما عمرو ابن
قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهدا نموده بهر جانب که متوجه می‌شد او در پیش روی آنحضرت جهاد می‌کرد
و هر شمشیر و نیزه و تیر که رو بحضرت می‌آمد بجان می‌خرید و نمی‌گذاشت که بحضرت برسد چون از پا درآمد گفت یا ابن
رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود
اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که من بر اثر وی میرسم در آن وقت نماز پیشین بود ابو ثمامه انصاری رضی الله عنه
بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف تو نزدیک شدند و میخواهم
جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است حضرت چون این سخن را شنید آهی
از سینه برآورد و گفت نماز را یاد من آوردی خدا ترا از نمازگزاران محسوب گرداند با اول وقت نماز است
از این کافران مهلتی بطلبید تا نماز کنیم چون مهلت خواستند مهلت ندادند لهذا زهیر ابن قین بجلی و عبدالله
ابن سعید حنفی جان خود را فدای آنحضرت نمودند و در پیش روی وی ایستادند و حضرت با بقیه اصحاب
متوجه نماز شدند و هر تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه اصحاب می‌آمد آن دو بزرگوار بجان قبول
می‌کردند و آن قدر زخم بر بدن ایشان رسید که جمیع اعضای آن دو بزرگوار پاره پاره شد و قبل از تمام شدن
نماز سعید از پا درآمد و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر تو کردم و جان خود را فدای جان
او نمودم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل گردان این گفت و جان بحق تسلیم نمود چون اصحاب
از نماز فارغ شدند و او را برداشتند سیزده چوبه تیر در بدن او جا کرده بود غیر زخم شمشیر و نیزه بعد از شهادت
بعد از این قضایا باز جنگ و کارزار شد و ابتدا غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود بخدمت حضرت
آمده زمین ادب ببوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود من ترا مرخص کردم که از پی کار خود بروی لکن
غلام گفت یا ابن رسول الله من مدت عمر خود را در خدمت شما بعشرت و رفاه گذرانیده‌ام و حالی وقت محنت است
چگونه از شما مفارقت کنم ای فرزند سید الانام آیا میخواهی که با روی سیاه و حسب تباه و بوی بد در راه تو شهید
شوم و روسفید و خوشبو باز مره یاران داخل بهشت شوم بخدا قسم که از شما جدا نشوم تا خون بدبوی خود را با
خونهای طیب و پاکیزهٔ شما بهم آمیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان مطهر شما داخل سازم حضرت گریست و وی را

دعا کرد و اجازت میدان داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن اشقیا را هلاک کرد بعد از بسیاری
زخمها بوی رسیده بود از پای درآمد وقتی حضرت بر او رسید از این سرای فانی بدار الخلود در حال
نمود بود حضرت او را نزدیک سایر شهیدان آورده و بر بالای سر وی نشست و دست بر روی او کشید
و گفت خداوندا روی او را سفید کن و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور گردان و در بهشت
میان او و اهل بیت محمد جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که فرمودند بعد از ده روز از کشته شدن
شهدای دشت کربلا قبیله بنی اسد رسیدند و شهیدان را دفن کردند جمیع آن قبیله گفتند که از آن غلام بوی
مشک و عنبر ساطع بود بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان رفته شربت شهادت چشیدند پس عابس ابن شبیب
شاکری عازم معرکه شد و او را غلامی بود شوذب نام بوی گفت ای غلام ما را در چه مقامی شوذب گفت
در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت من نیز از تو این گمان داشتم پس قدم پیش نه و مهیای سفر
آخرت شو امروز روزیست که در تحصیل سفر آخرت سعی کنیم و مزدی عظیم از خداوند کریم بخواهیم امروز
جوادی پیش داریم و بعد از امروز دیگر از ما عملی صادر نخواهد شد غلام گفت ای مولا آنچه فرمودید امروز
روز دریافتن آخرت و فرصت غنیمت بایدش تمام نمود خود را در زمره شهیدان اولاد مصطفی ص داخل
نمود پس عابس بخدمت شاه شهیدان آمد عابس گریان گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که امروز
در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر میتوانستم از شما دفع شر دشمنان
نمایم از هر چیز که از جان عزیزتر باشد میگذشتم ولی در این مدت که در رکاب شما بوده ام هرگز خدمتی که لایق شما باشد
نکرده ام و از این جهت دلی ریش و سری در پیش دارم میخواهم مرا اجازت فرمائید که بمیدان روم و جان
خود را فدای شما سازم و نهایت آرزوی من این بود که در راه شما شهید شوم و اینهم گریه من نه
از جهت جان دادن است بلکه از آن سبب است که شما را تنها و بیکس و غریب می بینم و مخدرات
اهل بیت طهارت و عصمت را احاطه کرده اند حضرت از سخنان وی گریان شده و او را دعا کرده اجازت
داد پس عابس گفت یا ابن رسول الله سلام من بر تو باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آئین
پدر بزرگوارت ثابت قدم و بر طریقه شما جان می سپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدت این شهادت
را بدهی این را بگفت و شمشیر خود را کشید با غلام روی بمیدان نهاد و عابس در شجاعت مثل و نظیر نداشت
و صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که عابس

با تیغ برهنه بمیدان میآید و مکرر شجاعت و هنرهای او را در معارک مشاهده کرده بودم نعره کشیدم که
ایها الناس کسی بمصاف شما میآید که در محاربه بر شیر ژیان و فیل دمان غالب می آید زینهار که بجنگ او نروید
که همه هلاک می شوید لشکر از این سخن او ترسیدند عابس هر چند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان او رود عمر که این حالت
را مشاهده نمود گفت چون جرات نمیکنید که بمیدان او روید همه لشکر یکبار بر روی حمله کنید و او را تیرباران
کنید یکبار همه لشکر از جا جنبیدند عابس که این حالت مشاهده نمود خود از سر و زره از بر افکند و با تن برهنه چون شیر
ژیان بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که روی آورد لشکر مخالف روی بهزیمت مینهادند و دسته
دسته را پیش میکرد و میزد و میکشت تا بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی متفرق شدند ربیع میگوید بخدا قسم
که دیدم زیاده از دویست نفر را در پیش انداخته میدوانید و میزد و میکشت چون من با وی آشنائی
داشتم گفتم ای عابس نمیاندیشی که با سر و تن برهنه خود را در دریای حرب انداخته عابس گفت در راه
دوست هر چه آدمی کند سهل است پس از اطراف و جوانب وی درآمدند و زخمهای بسیار بوی زدند
تا او را از پا درآوردند و بعد از آن سنگ بر بدنش زدند تا از حس و حرکت افتاد پس سرش را از بدن
جدا ساختند و در میان چندین کس از لشکر ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفت عابس را من کشته ام عمر سعد
گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد بعد از آن چند نفر دیگر بمیدان
رفتند و شربت شهادت چشیدند پس غلامی ترک را که حضرت امام حسین ع او را بجهت امام زین العابدین
خریده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکوروی و زیباخوی با عذاری چون گل ارغوان و رخساری
چون ماه تابان و در کمال صلاح و تقوی بود و قرآن را نیکو تلاوت مینمود پس بخدمت سرور شهیدان آمد
و بر خاک افتاد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد میدانم که هیچکس از لشکر ما زنده نخواهیم ماند اجازت ده
زمانی که من زنده ام بمیدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود من تو را بفرزند خود زین العابدین بخشیده ام
برو و از وی اجازت حاصل کن آن غلام بخدمت امام زین العابدین ع آمد و حضرت در آن وقت نظر به بیمار
و رنجوری که داشت در گوشه خیمه تکیه زده بخاطر غمگین نشسته بود غلام عرض کرد که ای سید من از پدر بزرگ
گوارت اجازه طلبیدم که بمیدان رفته جان نثار کنم فرمودند اختیار تو با فرزند من است حالا روی بشما
آورده ام میخواهم که مرا رخصت فرمائی که در راه پدرت جان نثار کنم و در روز رستخیز بمرکب سعادت
بنشینم و بجنت در آیم حضرت فرمود من تو را آزاد کردم و حالا در امر خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس

باره بخدمت امام آمده صورت حال را بموقف عرض رسانید و از وی اجازت طلبید بعد از مرخص شدن
بدر خیمه‌های حرم بر آمد و فریاد کرد که ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت وای خواتین حجلات عزت و کرامت
من بدنها خدمت شما را کردم استدعای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیری کرده باشم مرا بحل فرمائید و
فردای قیامت مرا بار طلبید و از من فراموش مکنید فغان و زاری اهلبیت بلند شد پس از هر یک از موها
و اما له حرم طلبیت حاصل نموده روی بمیدان نهاد در آنوقت امام زین العابدین ع فرمود دامن خیمه را بردارید
تا من نظاره کنم که این غلام چنین حرب میکند اما چون الغلام بمیان میدان رسید شمشیر از نیام برکشید و مرکب را
بجولان درآورد و اشعاری چند بترکی خواند که ترجمه آن اینست ٭ الحسین گهر روحانند ٭ نسخه حرمت سی نامینم
ان ترک را سلطان باشم ٭ کر توام اند وی حضرت خوانند ٭ پس مبارز طلبید مبارزی بجنب وی آمده کشته
شد و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمده همه را به تیغ بیدریغ از پا درآورد و در آخر بسپاه حمله کرد و جمعی را
بجهنم فرستاد جمعی کثیر از آن کافران بر او احاطه کردند و از هر طرف او را زخم میزدند و تشنگی نیز بروی غالب
شد لهذا از حرکت باز ماند آنگاه فرق از بر روی ریخته او را شربت شهادت چشانیدند ٭ بر شهیدان
کربلا ملحق شد ٭ چون ذره بخورشید درخشان پیوست ٭ چون قطره سرگشته بعمان پیوست ٭ جان بود مقید او و جانان
حایل ٭ فی الحال بجان جهاد بجانان پیوست ٭ بسعادت جاوید فایض گردید رحمة الله علیهم اجمعین مجلس یازدهم

در شهادت سید ممتحن قاسم ابن حسن علیه السلام است بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وحبیبه وابن حبیبه وابن نجیبه وخلیله
وابن خلیله وقتیله وابن قتیله الذی اکرمه بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطیب الولادة وجعله
سیدا من السادة وقایدا من القادة وزایدا من الفادة الزادة واعطاه من لدینا الانبیا وجعله حجة علی
خلقه من الاوصیاء فاعذر فی الدعاء ومنح النصح وبذل مهجته فیه وفاق الشهداء الحسین الشهید ابی عبدالله
والشکر لله الذی اجل رزیتنا برزیة صاحب النوایب والاحزان وقرین الشدائد والاشجان المخلی عن
الدیار والاوطان والفقید عن الاقارب والاخوان المنقطع عن حرم جده المصطفی والمتحیر فی الغیابی من جور
الاعداء والحیران بارض الماریة والاسیر بایدی الفئة الباغیة الذی ینوح علیه الوحوش فی الوکنات والطیور
فی الوکرات ویضج علیه الحیتان فی البحار والسباع فی البوادی والقفار ابن اشرف الانبیاء الحسین القتیل ابی
عبدالله یا لها من مصیبة ما اقسمت لاجلها المآتم فوق الطباق ولم نعهد مثلها فی الآفاق مصیبة ما اعظمها

من بین المصائب وغارت منها النجوم والکواکب مصیبة شقت منها الجیوب والت شموس سماء النبوة
والولایة الی الغروب آه من مصیبة اندرست منها معالم الدین واظلمت منها مناهج الیقین اصبح منها
ریاض الشرایع ناصبة الماء ونجوم سماء المعارف سائلة الفناء یکتب منها قطان الملک والملکوت وعجبت
عنها سکان قدس الجبروت تزلزلت منها اساطین بناء الاسلام وتزعزع منها ارکان اله لخاص والعام
آه از ماتمی که دیده پیغمبر آخر الزمان از آن گریان و سینه سیده زنان از آن بریان و آه و ناله از قضیه‌ای که
عالمیان از آن لوای محنت و بیقراری برافراشته اند و آدمیان نوای نوحه و زاری ساکنان ملک و ملکوت خاک
غم بر سر ریخته اند و محرمان سراپرده جبروت گستر مصیبت کربلا ماتم بر فرق خود ریخته پس در اهمیت شیعیان
اهلبیت باید که کوتاهی در تعزیه ننمایند چنانکه گفته اند لا عذر لمن بر فی دمعه ودم الحسین بکربلا رایقا
عذری از برای شیعیان در ریختن اشک نیست با وجه آنکه خون حسین در کربلا ریخته شده یا یوم عاشورا لقد خلقتنی
ما لحنت من بحر الهموم عزیقا ای روز عاشورا بدرستیکه مادامی که حیات دارم در دریای غم و الم غرق کردی
اذوق ای الماء وابن محمد لم یروحتی للمنون اذیقا آیا من آب را بنوشم و حال آنکه فرزند محمد مصطفی ص آب نچشیده
شربت مرگ نوشید بجهت آنکه محبت آل رسول و مخلص ذریه بتول باشد و داند که در این ایام بر ایشان چه
رو داده چه داری میتواند نمود چه این مصیبت کم مصیبتی نیست و این محنت کم محنتی نه آه ٭ در روز ازل که شعله این
این غم شرار ریخت ٭ گل گرد داغ بر جگر لاله زار ریخت ٭ اینها نه اخترست فلک را ز نور دل ٭ بر چرخ اخگر آن مژه
اشکبار ریخت ٭ قهر بدن رضدمه تن در شر زلزلست ٭ در سینه طاق بندی صبر و قرار ریخت ٭ فو الله لا انسی والله
بعد الذی قتیل ضیا بامن الذی فلا بخدا قسم که فراموش نخواهم کرد کشته بیگناه را که فرزند پیغمبر او را کشت و
اگر چه زمان طویل بگذرد و فو الله لا انسی محض با لثری و تمرغا الصدر المعظم قد علا بخدا قسم فراموش نخواهم کرد
او را در حالیکه بخواری بر روی زمین افتاده بود و شمر ملعون بر روی سینه مبارک او نشسته بود به تیر ارواح
الحسین لسیفه اما حیث رواه یخیبا او خیلا و قطع میکرد شمشیر خود حلقوم مبارک او را بخو که تیر خود را با آنکه ترا
از زخم تیر آب بود از آنکه زخم حلقوم او بجوف مبارک او داخل شده و پوشیده بود او را از زخم بر اهتمی که بود
استیعن بوده وام انس حیث اسیط زینب البلیت لفضله ثم انثنت لی لتقبلا و فراموش نمیکنم زینب خواهرش
را در حالیکه پیش رفت و بر رو درافتاد و از جسد برادر خود را بوسید و نکو کشتند او را بوسه‌ای
برادران عظم این مصیبت بمرتبه‌ایست که جناب احدیت قبل از وقوع آن همه پیغمبران خود را اخبار نموده از عدان